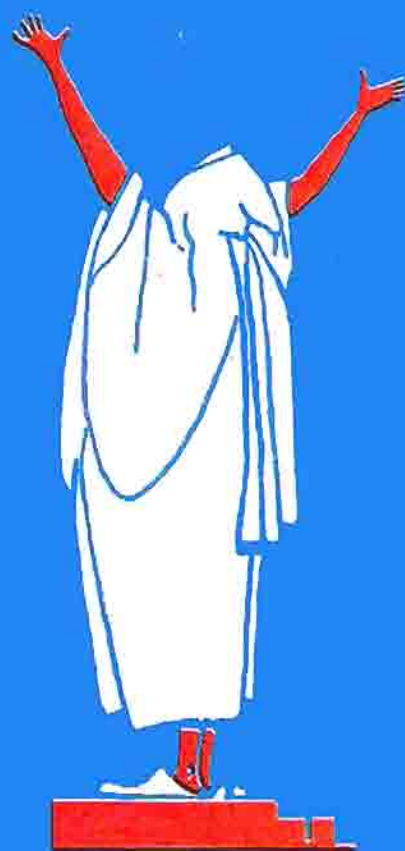


نویسنده: جعفر شهری «شهری باف»

حاج دودباز



حاجی دوباره

نوشته ی :

جعفر شهری (شهری با ف)



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

سُبُوحٌ قُدُّوسٌ

بامید روزی که ساحت اسلام عزیز از لوث
وجود ناپاکان و منافقان و دامن روحانیون
شریف از لطمه‌ی اعمال شیادان و کلاشان
روحانی لباسِ تطهیر شده دین حنیف و
روحانیت واقعی از پس ظلمت حجاب بیرون
آمده نور افشانی بکند . . .

۱۳۵۶ / ۵ / ۲۸

سلام:

شنیده بودم پول آدم را میرقصاند، اما جگونگیش را نمی دانستم، با مطالعه‌ی در بعضی قرائن دریافتم هر وقت يك شاهي صد دینار پول بیکار داشته ام برقص در آمد مام، یا خان مام کوچک شده که باید بزرگترش بکنم، یا زنم زشت و بداخلاق شده که باید نو و کهنه اش نعایم، یا اتومبیل از مد افتاده باید عوض بکنم، تا باقی چیزها امثال رخت و لباس و فرش و اثاث و رنگ اطاق و آجر فرش حیاط و گل و گلدان و باغچه و درخت که همه دل بهمن شده باید تغییر و تبدیلشان بدهم باز شنیده بودم، بعضی‌ها را راحتی زیر دلشان میزند، اینهم برایم حقیقتی شد که آدمی چند آنکه تحمل ناراحتی و رنج و سختی را دارد تحمل راحتی و آسایش نمیکند، با این شواهد که اگر پنجاه سال نداشته باشد با اطاق خالی و روی زمین خشک سرمیکند، اما اگر يك هفته شام و ناهارش مرتب بود و جا و مکان راحت و یکتوخت داشت خسته و کسل میشود! همچنین در باره خانه و زندگی و شغل و مقام که در نداری و محرومیت و استیصال عمری زاغه نشینی و فرش گونی و نمد و مقوا و گلیم و پیشخدمتی و جارو کشی را روی چشمش میگذارد و در تمکن و موقعیت و راحتی

در اندك زمانى از قصر قجر و فرش گل ابریشم و بالاترین جاه
و مقام زده شده برای جور دیگر کردنش خود را به هزار آب و
آتش میزند

معامله ای کرده بودم و پولی بدستم آمده برقص و سیخو—
سیخوم انداخته بود که تا تمامش نمی کردم راحت نمیشدم، با این
حساب که میگویند سعدی در سفری کیسه پولی همراهش بود که
شب وقت خواب هر جایش از جیب و پرشال و زیر سر و زیر
بغلش گذاشت دید باز دلش آرام نمیشود تا بیرونش آورد و دور
سرش چرخاند و بطرفیش انداخت و گیوه هایش را گذاشت زیر
سرش و همچو بخواب رفت که صبح باد گنگ بیدارش کردند

نصف شب بعد دست بآتش گرفت و وقتی بیدار شد یکنفر
را دید دور قافله قدم میزند، فهمید کیسه پول را او پیدا کرده
است، جلو رفته گفت اگر میخواهی بخوابی دورش بینداز که تا
این وامانده پیش من هم بود مرا هم همینطور ببخواب کرد بود؛
شاید اگر بیست، سی سال پیش بود و این پول بدستم
رسیده بود، کموکسری اش را هم از یکی دستی، قرضی گرفته، مثل
حاج حسین رفیقم که از بازار تا سر لاله زار میرفت تا پنج تومانی
ده تومانی هایش را صد تومانی و درسته بکند درست و راستش
کرده بغل باقی دیگر هایش می گذاشتم، اما در این اوقات باتنبیه از
اتفاقات و تجربیاتی که برایم رخ داده بود خلاف آنرا حکم مینمود
پسر اولم در خدمت سربازی بود و صبح روزی با آنکه

ساعت و وقت رفتنش بسر کار گذشته بود دیدمش در ایوان خانه اینطرف و آنطرف می‌رود، سبب نرفتنش را پرسیدم؟ گفت کار واجبتر داشته است. کار واجبترش را پرسیدم؟ بی هارتی پارتی جواب داد مانده ام تا ارث و میراث را دریافت بکنم!

فکر کردم شاید خیالاتی شده، اما وقتی دیدم جدی و با توپ و تشر حرف می‌زند گفتم پسر جان ارث و میراث را بعد از مردن قسمت میکنید، من که هنوز نمردم و من بینی که تتمه لقمه صبحانه ام در دهنم می‌باشد و دارم با تو روبرو صحبت میکنم، گفت اما من فعلاً لازم دارم، بلکه تو نخواستی به این زودی دست بسر بشوی!

گفتم من از کسی ارث نگرفته ام که بکسی آنهم ارث نمردم بد هم، بعلاوه این تلك و پلك را برای روز پیری گوریام که دستم جلاوین و آن دراز نشود زحمت کشیده جمع کرده ام، نه برای اینکه میان تو و آن قسمتشان کنم، گفت من این حرفها سرم نمیشود ارث را میخواهم و تا نگیرم هم پا از پا برنداشته از این خانه بیرون نمیروم! کاری ندارم که یکی از رفقا که شب آنجا مهمان بود و وقتی این حرف را شنید دستش را گرفته کشیدش بیرون حیاط و يك لگد در لانه بلبش زد و گفت فعلاً برو این را خرج کن تا به باقی دیگرهایش برسیم، اما مطلب این است که دستگیرم شد باید طور دیگر زندگی بکنم

پسر دیگرم را پیغام دادم تو که روزی زیاد تر از هزار تومان

عایدات داری و خانه ای راهم که نشسته ای اگر میخواستی اجاره بکنی باید ماهی هفت هشت هزار تومان اجاره اش را بدهی لا اقل میخواستی این سیصد تومان پول قبض عوارض نوسازیش را که آمد برای من نفرستی خودت بدهی ، در نامه ای بیست صفحه ای جوابم داد (آقای فلانکس) که حتی ننگ دارم اسمت را ببرم ، اگر گاهی هم دیده ای که پدر خطابت کرده ام نه از آن جهت بود ه که پدرت دانسته ام ، بلکه از آن بوده که نگویند از زیر بته عمل آمد مام و خیلی حرفهای دیگر که این جمله از بهترینش بود و جقدر دلم میخواست میتوانستم کتاب را کثیف کرده اصل بیست صفحه کاغذش را گراور میکردم !

دختری داشتم کسی را پیدا کرده بود میخواست شوهر بکند پیغام داده بود پول جهاز بدهم ، نقداً تقدیمش کردم و سفری دوسه روزه در پیش بود که باید از شهر خارج میشدم و اوهم قرار عقدش را برای همان ایام گذاشته بود ، با و ایراد کرده بودند خوب نبود حضور پدرت را در مراسم رعایت نکرده ای ! جواب داده بود اصل کار پولش بود که گرفتم بود و نبود خودش فرق نمی کند !

عیالم خواهرش را برای روزی که من خانه نبودم دعوت به ناهار کرده بود و اتفاقی نبودن مرا به فردای آنروز انداخته بود و اوهم جریان را میخواست تلفنی به خواهرش اطلاع بدهد ، بر خلاف عادت به تلفنشان گوش دادم دیدم خواهرش میگوید ،

خوب شد تلفن زدی از ریخت شوهرت خوشم نمی‌آید ، برای فردایم بگو گوشت تازه بخرد قرمه سبزی درست کن زود تر حرکت میکنم !

شاید برای دیگران استظهار باین مطالب باعث انزجار و لعن و طعن میگردد ، اما برای من موجب کمال امتنان که حقایق را مییافتم ، کل بودند و راستگو مکتوبات خاطرشان را بزبان «یاوردند» شیر پاک خورده هائی که حرفهای حقیقت میزدند و آنچه در دیک داشتند در چمچه و آنچه در چنته داشتند روی دایره میریخته اند ، مطالبی که مرا روشن مینمود تا از خواب غفلت بیدار شده اند کی هم بفکر خودم بوده ، جان کُردی کمتر کنده آخر عمری کمی هم بخودم برسم.

شعور حکم میکند آدمی به راستی و حقیقت احترام بگذارد نه آنکه (حرف حق نزن سرت را میبُرم) باشد ، مطالبی بود عریان که مرا آگاه مینمود ، اکنون که بقول آن مثل معروف همه به حال خودشان گریه میکردند منم بحال خودم گریه بکنم ، آدم هوشیار را چرك و پاکی رخت و یادگاری روی درخت حرف میزند

دائی همان آقا پسر که وجود من برایش ننگ شده بود بچه هایش را بقیمت جانش بزرگ کرده بود ، از یکی دو سالگی تا هشت ده سالگی روی سینه شان میخوابانید تا نفسشان به نفسش بخورد که سر همان هم تنگ نفس و خفقان قلب گرفته بود ، تا آنجا که اگر (خدا و خرما) یش میکردند که بین بچه ها و خدا کدام رادوست تر دارد قلبش بچه ها را گواهی مینمود

هرچه بیبازار میآمد اول او برای آنها میخرید و کمتر رقم پول
توجیبیشان پنج هزار و ده هزار تومان بود که در اختیارشان
میگذاشت و حرفشان سگه صاحبقران و خواسته هایشان وحی منزل
که برو برگرد نمیگردد

خانه ای ساخت که سه سال تمام در سرما و گرمایك لنگه پا
بالا سر بنا عمله اش ایستاد ، اما وقتی تمام شد و خواست اسباب
بکشد پسر بزرگش اسباب اثاثیه او را جدا کرده اجازه نداد با
آنها بآن خانه ورود بکند و گفت توی محل آبرو دارد و نمیخواهد
بفهمند چنین کسی با این ریختش پدر آنها میباشد و دستور داد
جل و پوستش را جمع کرده به مسافرخانه برود ، که انعقاد خون
گرفت و دق کرد و بی وصیت هم مرد و کسی هم از آنجا که صغیر
داشت نتوانست يك چائی تلخش را بخورد و دشنامهایی هم بود
که سر تقسیم از همان روزهای اول نثارش گردید و زنش هم عده
سر نرفته صیغه زوی قم و شاه عبدالعظیم را شروع کرده بود !

یکی از برادرانم دو سال پیش مرد ، جانش بود و زن و
بچه هایش که هر چه خودش در طفولیت سختی و محرومیت کشیده
بود ، میخواست تلافیش را سرفاه و آسودگی آنها درآورد ،

روزی شانزده تا هیجده ساعت قلم میزد و جان میکند تا
وسائل راحت آنها را فراهم بکند و کاری نبود که برای حال و آتیه
آنها و بهتر زیستنشان نکرده بود

وقتی خانوادگی بشمال رفته بودیم و شبی در رستورانی

صحبت از مرگ و میر و خرج کفن و دفن و امثال آن بمیان آمد ، از جمله آنکه در قبرستان (بهشت زهرا) چهار صد تومان خرج مرده میشود ، از پسرش که آن وقت یازده ساله بود پرسید اگر او مُرد چکارش میکند ؟ جواب داد هیچ جلوسگها توی بیابانش میاندازد ، دلیل ندارد آدم چهار صد تومان خرج کسی که دیگر هیچ فایده ندارد بکند !

چهارشنبه ای بود مرد و پنجشنبه اش طبق برنامه سنواتی قرار حرکت همان پسرش که تابستانها به لندن برای هوا خوری میرفت بود و هر چه باو گفتند باشد و حرکتش را دوسه روز به تأخیر اندازد تا مراسم ختم و سوم لا اقل برگزار بشود گفت حوصله گریه زاری زنها و اینجا ماندن را ندارد و آنجا خوش ترش میگذرد و زنش را هم که میگفتند از داغ شوهر بهفته نرسیده ایاب وذهاب سر سلامتی زنانه اش تمام نشده بود شکمش روی بازوهای ورزیده برادر ناتنی شوهرش بود که روی استخر شنا یاد میگرفت و از غصه شوهر با او بشمال و گردش اروپا رفته روی يك تخت رفع اندوه مینمود !

گفتند حرفت را کجا شنیدی ؟ گفت آنجا که حرف دیگرانرا میزدند ، زن و بچه من و او ندارد ، آدم که نباید خودش را گول بزند ، عاقل آن است که خودش را از مردم و مردم را از خودش شناسائی بکند ، واضح است مگس بر سر همان قندی که از آن میخورد فضله میافکند و درخت را برای میوه یا سایه اش پایش جمع

میشوند و چندانکه نداشت زیر دیگش میکنند

اینها هشارهائی بود تا بفهمم دیر و زود این شتر جلو خانه من هم زانو میزند ، آنچه را که من دینار دینار جمع کرده ، نخوری ها کرده ، رویش حسابها نموده ، سختی تنگی ها بخود داده ام ، همه که چانه انداخته دُم سیخ کنم با هرچه بی حساب تر و بیرحم تر خورده پریشانشان میکنند و بدانم آنچه محبوب دیگران بوده در انتظارش نشسته اند خود من استفاده بکنم

یکی زنش را خواست طلاق بدهد ، از دور و نزدیک شنید که چه دل و دیده ها که چشم براه يك همه روزی مانده ، چه سوختگانی که در عقب زش منتظر چنان فرصت نشسته ، چه چماق بدست گرفته هائی که پای كتلش سینه میزنند ، بخود آمد گفت زنی را که اینهمه کشته مرده اش باشند چرا خود من نخواسته ... با شمش ؟

با این محاسبات اکنون تصمیم قطعی شده بود که وجه رسیده را بگونه ای تلف نموده راه تمرینی برای آینده درست نموده و باشد که همین رویه را دنبال بکنم ، تنها چیزی که میماند آنکه چگونه و به چه صورت و راه تمامش بکنم ؟ نه عرق خور بودم که (بمزاج سازگاری نداشت) تا خرج الواطی ، عرق خوری اش بکنم ، نه دختر باز و خانم باز که اگر هم بودم فعلاً (خوابیده پارس میکردم) و نه اهل کافه و بار و دانسیک و رقص

و قمار که از جوانی هم از اینگونه عشق‌ها و اینجور عیش و عشرت های ساختگی خوشم نمی‌آمد ، و نه اهل راه انداختن روضه خوانی و هیئت و سینه زنی و قرائت قرآن و عزاکه از دورویی و دروغ دویل اهل آن فرار میکردم ، و نه معتقد به بعضی اهل ریش و عمامه و عبا و ردای که با اسم خمس و ذکات و سهم امام و رد مظالم و غیره تسلیم ایشان‌شان کنم ، و نه دارای آن دل و جرأت و قدرت و شهامت که به فقیر و مسکین و دردمند و مستمندیش بدهم و تنها راهی که میماند آنکه با عدم استطاعت بدنی طریقی را پیش گرفته به طرف و سفری بروم ، در هر صورت (خرد یزه) ای بودم که بمرگ خودم راضی بودم تا ضرر بصاحبم بخورد

شهرهای داخل کشور را که تقریباً دیدنی‌هایش را رفته جایی نمانده بود که نرفته باشم و اروپا را هم که رفته بودم و از جنبه ظاهر چندان تفاوتی با ایران خودمان نداشتم که چنگی بدل بزند وینگه دنیا هم که جای من نبود ، با بزرگان قاشق پستائی میکردم ، ترس داشتم بروم بعضی چیزها ببینم مثل زن رفیق گرفته دو هوا بشوم و بهتر آن بود که (نذر پسر ، خیر شکم) کرده باز راهی خانه خدا بشوم که هم منظورم عملی گشته پول هارا به چیزگا و زده ، هم حاجی دوباره شده دارای اعتبار و آبروی زیاد ترمیشدم قحبه پیری بودم که اگر توبه نمیکردم چه میکردم و روسپی‌ای که طفل حرامزاده ای روی دستم مانده ناچار که باید به مسجدش افکنم

تنها معطلی کار تنظیم وصیتنامه بود که باید نوشته ، اگر
 فنا فی الله میشدم برای شناساندن خود و تعیین تکلیف حارث
 وارث ها بجا میگذاشتم که آنها هم نوشته در کشو میزم گذاشتم ؛
 اسم جعفر ، شهرت یا اسم فامیلی ام شهری یا شهری باف
 فرزند فلان ، شناسنامه و تاریخ تولد و صدور و خورده ریزهایش
 فلان ، مذهبی اسلام شیعه اثنا عشری جعفری ، ختنه کرده ، غیر
 گبر و یهود و نصاری و بودائی و حرحری ، معتقد به رسالت محمد
 که غیر او نمیتوانست کسی آنهمه حرف و کلام بی برو برگرد زده ،
 آن همه کارها کرد ، با آن کله خراب ها شاخ بشاخ شده در يك
 جوال برود ، و وصایت دامادش علی که او هم بزرگو و آقائیش
 از افعال و اعمالش پیدا بوده اگر خود منهم بودم عوض آن
 خدمتها که بخودم و آئینم کرد از آنجا که چراغی که بنخانه رواست
 به مسجد حرام است خلافت بعد از خود مرا به کس دیگر نمیدادم
 و دوستی این محمد و علی و زاد و رودشان که همه قابل دوستی
 داشتن بوده مونس و مصاحبی بهتر از آنها نمیتوانستم داشته
 باشم ، و حقانیت مرگ و قبر و نشر که با هر خوابیدن و بیدار شدن
 برایم معلوم میشوند ؛

بهشتی که مخصوص نور چشمی ها بوده در يك چشم بهم
 زدن از خوردنی و نوشیدنی و بغل گرفتنی هر چه بخواهند
 برایشان حاضر میشود ، از آنجا که وضع عزیز دردانه ها و بلافا
 گوها را در همینجا مشاهده میکنم و جهنمی که نیم سوز به هر چه

نابد تر زیر بار حرف نروها و مخالف خوانها و چون و چرا بکنها و یکه زیاد بگوها میکنند که شبیه آنها هم همینجا تماشا میکنم، و عدل و میزان و حساب و کتاب که نمونه آنها هم در پرونده دوسیمه های همین دنیا معلوم است تا توصیه و کارت و تلفن و سفارش از کجا برسد و نظر قاضی که چگونه حکم بکند، و باقی معتقدات کقبولیش زیاد تر از ناقبولی و منکر شدنش صرف میکند و درست و نادرستی که بگردن آنها که قبل از من قبول کرده اند میاندازم!

بعد از این تکلیف وصی و وکیل و قیم و ناظر و از اینجور چیزها بود که آنها را هم همه را در بست عیال موجود یعنی مادر - آخرین فرزندانم قرار دادم، از آنجا که زیاد تر از حقوق زن و شوهری حق حیات بگردنم داشته محق بود تا حق ماتمرا هم او داشته باشد، همچنین کلیه حقوق و مزایا و اختیارات کتابها و نوشته هایم اعم از چاپ شده و چاپ نشده و افتخارات علمی امرا که یکجا با و واگذار نمودم که باز هم نیز او بوده که با فراهم ساختن وسائل رفاه و آسایش جسمی و روحی من سبب بوجود آمدنشان گردیده است، در این تبصره که میتواند هر که را هم که بخواهد در آن شریک یا سهمیم نماید و از مفاد این وصیت نامه همیشه برخوردار داشته باشد، و غرض از ذکر این ماده و مطالب در اینجا آنکه هر نانجیبی که در زمان حیات سبب آزارم بوده، عار و ننگ داشته از اینکه نام من بر سر نامش باشد و از همه چیز من تنها خود من بوده که برایش ننگ داشته است در مردنم اشک تمساح نریخته

خود را بمن نجسباند

و در آخر چنین توصیه کردم که ثلث مائرکمرا که حق شرعی
و قانونی ام میباشد هر طور که دلش میخواهد و من برایش ارزش
داشته ام خرج بکند و باین ترتیب از هر جهت موانع مفقود و مقتضی
موجود گردید و اینک بقول چاووش خوانهای قدیم (هرکه دارد
هوس کرب و بلا بسم الله — هرکه دارد سر همراهی ما بسم الله)
و باتفاق حرکت کرده ببینم تا چه پیش میآید و سر از کجا بیرون
میآوریم .

چهارم تیرماه ۱۳۵۶ جعفر شهری

دفعه قبل یعنی در سفر حج واجب (تمتع) در اثر رنج و زحمت و بد غذائی ، گرما ، ناراحتی ، مخصوصاً بوهای تعفن و با آور (منا) که کم مانده بود زیارت قبول شده همانجا تسوی لاش مرده ها و سیراب شیردان مدفوع شتر گوسفند قربانی ها دفن کنند با خدا قرار گذاشتم که اگر این دفعه هوس مرا کرد و دلش برایم تنگ شد زحمت کشیده او بسراغم بیاید که من دیگر اینجاها بیا نیستم و قول هم باو دادم که اگر او بتهران بیاید به بهترین منطقه خوش آب و هوای تهران یعنی (دریند) و (پس قلعه) اش ببرم و از او بهترین پذیرائی ها را بکنم و باو گفتم آدم این جور جاها هم مهمان دعوت نمیکند !

قدیم ندیم ها میگفتند هر کس از حج برنگشت و یا بسر سال نکشید حاجی راستی راستی که حش قبول شده او بوده که من هم در آن سفر کم مانده بود حجم قبول شده اگر فرار نکرده بودم در همان منا آب بآب شده دم سیخ بکنم

ترکی برادرش مرد داد دفنش کنند ، شنیده بود که قبر هر چه بزرگتر و گشاد تر باشد مرده موقع سؤال و جواب با انکر و منکر راحت تر نشست و برخاست میکند و به گورکن گفت قسیر برادرش را هر چه گود تر و گشاد تر بکند ؛

گورکن هرچه کند و عرق ریخت و پائین رفت باز یارونپسندید
و هی گفت گود ترش بکند تا نك كلنگ گورکن به سوراخی نشست
و چون د وروبرش را گشاد کرد چاه مستراحی پیدا شد و آنرا نشان
صاحب مرده داد که گودیش خوب است یا از این هم گود ترش
بکند ؟

یارو دید گور از این جادارتر و عمیق تر نمیشود و پسندید
و گورکن هم سر مرده اش را گرفت و لش کرد ته آن و یارو وقتی نگاه
کرد و مرده اش را ندید و از چه و چون و کجا رفت و کجایش فرستاد
و (قارداش) اش پرسید ؟ گورکن مثل خودش ترکی فارسی جواب
داد : عمل قارداشین صالحین دی هرری جهنمه ، که ماهم
نزدیک بود عملمان در آن سفر صالح بشود هرری بشویم و آن
حرفها بود که با خدا در میان گذاشتم

اما یازدیدم شتر اگر نواله بخواهد گردن دراز میکند و هر کسی
طاووس خواهد باید جور هندوستان بکشد و هر کسی کارش
دست کسیست باید منت بکشد ، چه منتی ؟ منتی که من درمانده
ذلیل بیچاره كوچك ضعیف مستمندی از قادر عزیز چارمساز بزرگ
قوی دولتتمندی بکشد ، ضعیف نیازمندی که در همه این عالم يك
یار و شفیق و دوست و مددکار دارد و ناچار که باید رو بدرگاه
او بیاورد ؛ همین که شرف آستان بوسی درگاهش را عنایتم داشته
بس تا بقیه نعمتهايش که شكر يك يك آنها که چگونه بجا آورم
منی که کمترین اختیار و اراده در مقابل مشیت و قدرتش

نداشته ، منی که اگر لحظه ای نظر مرحمتش را از امورم برداشته بخویشم واگذارم خودم را بهلاکت میافکنم و اوئی که همه مواهب را در وجودم یکجا جمع کرده ، او که از هر چه خوبترینش را عطایم نموده باید شاکر مراحمش باشم و بالاتر از همه آنکس که در برابر زور و قدرتش زور و قدرتی نبوده باید با بند بند وجود سرتعظیم بجانبش فرود آورم

گفته اند هر محبت را اگر توانستید تلافی بکنید ، اگر نتوانستید لا اقل بیادتان نگاه داشته بخاطر آورید ، معلوم است به کسی که خدمتی بانسان بکند آدم بگوید دست شما درد نکند و تعریف بکند بهتر خوشش میآید و این مرتبه بهتر از آنش را میکند و در عوض ناسپاس را که اگر روغنش هم روی آتش باشد زحمت برداشتنش را بخوردش نمیدهد

بله این من بودم که باز باید سرم را جای پایم گذاشته خدمتش برسم و بالاتر از همه ترس از قدرت و دل نازکیش که نکند پشت دوری برایم بکشد و روزگارم را سیاه بکند و سبب واقعه اش که باید آمده خانه بوسیش نموده دست درد نکند اش بکنم

دیده ای بعضی ها را که مردم چطور از روی ترس و ملاحظه سلامشان میکنند و جرأت نمیکنند حتی پشت سرشان هم عیب و علتشان را بزبان آورده لب تر بکنند؟! کار ما هم همین جور شده و دو رکعت نماز از ترس صاحبخانه ، برای خواهش توقع های زیاد تر و راهی بطرف خانه اش شدنم هم از ترس اینکه آنجور هائی

که میدانی باهام رفتار نکند و سر قلمرا آن صورت ها که خبرداری
طرفم کج نکند بوده و در هر صورت و هر جور که بود از او بیسک
اشاره و از من بسر دیدن شد و براه افتادم

باز اینجا دوتا اشکال پیش میآمد ، یکی گذرنامه و یکی
مایه کوبی و واکسن زدن و اینجور کارها که هیچ کدامش از دست
من نمیآمد ، گذرنامه ام مدت ش گذشته بود که باید نو میکردم ، کار
من نبود که هی صبح بروم ، ظهر بروم ، گردن کج کنم ، واکسن-
کاری هایش هم دومی اش که همان آن دفعه اش هم نزدیک بود
کفش هایم را بطرف آن دنیا جلو پایم جفت بکنند که خدا بیامرز
پدر خانمی از دوستان را که بانی خیر شده هر دورا برایم روبراه
کرده جلوم گذاشت

گذرنامه اش را که تمام تمام کارش را متقبل شده ، تا آنجا که
حتی پول مخارج صدور و خروجی و دیگر درانه فتانه هایش را هم
خودش پرداخت و ورقه مایه کوبی اش را هم که خودش توی بیمارستان
بود و نوشت آورد ، چقدر هم عذر خواهی ، تعارف تواضع کرد
بدستم داد

بعضی ها واقعاً دوستی و انسانیت را به نهایت میرسانند
و در آن افراط میکنند ، چی بوده این دختر خانم را اگر خیال
بد نکند من یکمرتبه دوتا ماچش کرده بودم ! ببین چطور برایم
خودکشان مینمود !

صبح میدوید ، عصر میدوید ، این را میدید ، آن را میدید ،

بدون آنکه بگذارد من قدمی از قدم در آن برداشته ، گوشه دلم
خبر بشود

این يك زن بود ، دوست مردی هم داشتم که چهل سال
بر سر سفره ام نشانده بود مش ، خدمتش را کرده بودم ، دما
مرتبه کارش گیر کرده بود کارش را راه انداخته بودم ، يك مرتبه
کارت عقد کنان بخش میکردیم یکی باو دادم که برای خودش سفتا
هم میان سه نفر از دوستان مشترکمان بخش بکند ، میپرسی چه کرد ،
بود ؟ هیچ ، خودش آمده آنها را چون باید دوتا کوچه راه برود
پاره کرده دور ریخته بود ، چقدر هم که کار نکرده را پیش این
و آن غر زده بود !

مردی و زنی به کلاه و روسری و چارقد نیست و مردی باز
به آن يك وجب خرخره گوسفند که توی شلوار بعضی ها تلو تلو
میخورد نیست و مردی به بعضی از این بزرگواری ها مثل حق شناسی
و وفا و صفاست که تا آنجا که من سراغ دارم پیش زنها زیاد تر
یافت میشود

يك عمر دوست مرد جمع کردم رفیق بازی کردم ، سفره
انداختم ، سفره جمع کردم نتیجه اش این شد که دیدم غیر یکی
دوتا شان بقیه قربان گریه که اینهمه تکذیب بی مهری و بی چشم
و روئیش را میکنند از آنطرف پانزده سال پیش توی ایستگاه راه -
آهن دوتا شکلات دست بچه يك خانمی دادم هنوز زنك هفته ای
یکی دوبار تلفن زده احوال سراغم میکند

در حیات دوم گورستان ابن بابویه طرف غرب مقبره درویش صاحب نفسی است که دو سال پیش مرد و با هزار و دوهزار مرید جان نثار که داشت یکی از آنها را کسی ندید که يك شب جمعه آمده يك سیر خرما خیرش کرده ، فاتحه ای بنثارش بکند ، جلو همان مقبره هم قبر یکنفر بار فروش کلاه مخملی میدانی است که سی سال پیش توی عرق خوری چاقو خورده مرده ، بايك معروفه رفیق بوده ، هنوز ضعیفه شب جمعه ها میآید روی قبرش آب میریزد ، چراغ روشن میکند ، پول میدهد برایش قرآن بخوانند و چیز بفقییر میدهد .

با حمله داری نفری هفت هزار تومان برای بیست و د وروز جهت دیدار چند کشور منجمله عربستان و سوریه و بیروت و مصر قرار گذاشتیم که برده مراجعتان بدهد

خواستیم چانه بزنی گفت من از آن حمله دارها نیستم و چانه نزنید که پولتان را يك چیزی هم زیاد تر خرج خودتان میکنم و چه بسا که ضرر هم بکند و این کار را من بعشق خدا و امر آخرتی آن میکنم . همسفرم گفت عجب آدم متدین خوبی ! گفتم خوب آنست که با او معامله نکرده ای و شاهنامه آخرش خوش است و جوجهرها آخر پائیز میثمرند .

مورخ سه شنبه ۱۳۵۳/۱۲/۲۷ شمسی

مطابق ۱۳۹۵/۳/۱۷ قمری

گفتند طیاره ساعت يك بعد از نصف شب حرکت میکند و دو و نیم بعد نصف شب بود که هنوز الآن يك ساعت، نیم ساعت میکردند و نزدیک هوا روشن بود که ساک و چمدانهایمان را باز دید کردند و خودمان را از عقب و جلو و بالا و پائین و جیب و بغل و رو و توی شلوار و زیر شلواری و ارسی کردند و یکی یکی از دهلیز مخصوص بیرونمان کردند

دیدم چاروادار چاروادار است اگرچه بوئینگ ۷۰۷ داشته باشد و مرده شور مرده شور است اگر مرده های وادی السلام را بشوید . بلندگوئی داد و بیداد میکرد که مسافره های جد مآمانه باشند و هی خبری نبرد و هی من یاد گاری چی های قدیم که تا چند روز مسافرها را به گاری خانه کشیده شب وعده فردا داده برشان میگردانند و ماشین دارهای گاراژ قم که يك صبح تا شب حالا و یک ساعت میکردند میافتادم ، تازه میگفتند که شانس آورد ما بد اوضاع احوال هوا و دیگر شرایط خوب است و آنچنان ها که بعضی وقتها تأخیر میکند نمیکند

در هر صورت معلوم میشد با همه آهن و تلب هنوز امر ایاب و ذهاب با طیاره آنطورها هم پیشرفت نکرد است و وسیله های

که در مقابل باد و طوفان و مثل آن قدرت حرکت و ضبط و ربط خود نداشته باشد هنوز مبتدی و قابل مطالعه است و آنطور ها که باد به گلو میاندازند کمال نیافته است ، مخصوصاً روی هوا که واقعاً اگر اتفاقی بیفتد لنگش بهواست و کاری از دست هیچ کس برای رهایی از خطر و نجاتش ساخته نمیشود ، آنوقت — اینجا است که آدم یاد چرچیل خدا بیامرز میافتد که چه آدم فهمیده عاقلی بود و این مرکب را مرکب دیوانه ها میدانست و خود شرا هم غیر یکی دو دفعه خیلی لازم در جنگ که آن هم با دلهره و اشد شرا گفت دیگر کسی ندیدش که سوار آن بشود در این سفر من و خانم و یکی از دوستان چند ساله و خانمش میباشیم ، او که خانمش مهاریاش زده هر طرف بکشدش کشیده میشود گفته مرا مکه ببر گفته چشم ، مجبور بوده کارش شب و نصف شب گیرش بوده و من که رهین منت زحمات عیالم بودم و لازم بود که با این وسیله شاید صدیک محبت های او را تلافی بکنم ؛ زن گُرد و مرد ترکی با هم رفیق شده بودند یکشب که مردك زنه را میبوسید و کنارش گرفته بود زنك برای عشوہ بزبان گُردی خودشان میگفت مکه یعنی مکن و مردك خیال کرد میگوید مرا ببر مکه ، میگفت يك خورده دل بکار بده خدا را چه دید ای بردمت بلکه ، برای زن و همسفر ما هم مثل اینکه همینطور اتفاق افتاده بود .

زن خوب را مکه که هیچ مرد اگر جان هم نثارش کند کم کرده

است ، همچنانکه زن بد را هم اگر کوفت و ما شرابه حلقش کنی کم کرده ای ، گفته اند : لذت دنیا زن و دندان بود که باز زن را مقدم آورده اند و درست هم آورده اند ، چه کسی میتواند برای مرد نزدیک تر از زن و برای زن نزدیکتر از مرد باشد و همینهاست که این دورا آنقدر بهم ارزشمند میکند ، به خواهر ، به مادر به برادر آنقدر که انسان به زنش رویش باز است رویش باز نیست و هیچکدام آنها بقدر زن که در گرفتاری و مشکلات و بیسماری و درماندگی بدرد مرد میخورد بدرد نمیخورند و برای زن نان و محبت هیچکس حتی نزدیکترین کسان که پدر و مادر باشد بی منت تر از نان و محبت مرد نیست اما افسوس که همه کس این مواهب را درک نمیکند

چهار نفر هوس بلوک گردشی بسرشان زد و دست رفاعت بهم داده راه افتادند ، شب شدویه دهی رسیدند و سراغ خانه کد خدا را گرفته فرود آمدند ؛ بعد از شام و چای و رفع خستگی - کد خدا پرسید ، کجا بوده از کجا آمده بکجا میروند و از این حرکت و سفر قصد غرضشان چه میباشد ؟ گفتند راه افتاد مایم دور مملکت گردشی بکنیم و تا هر جا پولمان رسید گذران بکنیم و هر جا نرسید کار بکنیم

کد خدا از کار و هنرشان پرسید ؟ یکیشان گفت نانوا و یکیشان گفت آشپز و یکیشان گفت خیاط و یکیشان گفت معلم ، که وقتی خوب از شغل و هنرهایشان باد بگلو انداختند کد خدا گفت

همه این کارها را همین زن من به تنهایی میکند که هم نانمان را
 میپزد و هم آشپزیمان را میکند و هم رختان را میدوزد و هم بچه‌هایمان را
 تعلیم میدهد ، تازه غیر شبش هم که کلی کار دیگر میکند !
 حالا واقعاً زن اگر زن باشد و انسان درست دقت بکند
 میبیند مثل دیزی هرکاره هزار کار از او می‌آید و بدرد هزار جای
 ... آدم میخورد ، سوای آنکه صدیق ترین یار و امین ترین رفیق
 و غمخوارترین مونس انسان میباشد .

در سالن فرودگاه یادداشت میکردم و مردم اجتماع کرده
 بکشیدن بارها و رفت و آمد مشغول بودند و حمله دار ما هم
 چمدان‌ها را اینطرف و آنطرف میکشید و پسرک بیست و دو ساله
 ریخ ماستی بد ترکیبی هم که لباس تنگ مد روزی با شلوار تنگ تر
 از کتش پوشیده ، بیصاحب مانده اش از وسط پایش از آن پلق
 زده بود این ور و آن ور میرفت و زنهارا میسکید که معلوم شد
 پسر رئیس کاروان میباشد با خودش آورده گردشیش داده آبی
 زیر پوستش بکند .

دیدم میمون هرچه زشت تر است بازیش بیشتر است و یکی
 پهلویم ایستاده بود او هم متوجه شد اوقاتش تلخ شد سر حرف را
 درآورد و حواسمان را دادیم ببینیم چه میکند ، طفلک زن های

جوان را دوست داشت دور و برشان میپلکید و میخواست کمکشان کند که آنها هم با بی محلی دماغ سوخته اش میکردند ، گفتم بقول معروف (خیلی خوش پرویاست لب خزینه هم نشسته است) اگر یک ریخت و رو و قد و قواره و تن و بدنی داشت چه میکرد و چه لباس تنش مینمود ؟ آنها در همه سفری که آدم باید توی خودش و حواسش که بکجا میرود ، چکار میخواهد بکند باشد بقول حسین قمیزو: (برو دعا کن که زورم بهت نمیرسد اگر نه يك پايه را زیر و يك پايه را روی گذاشتم مثل کرباس جرت میدادم!) که دلم میخواست قدرت داشتم و زورم بهش میرسید همان وا — مانده اش را که قلمب بیرون انداخته تو چشم زن و مرد میکند از پس پقاش بیرون میآوردم

گفتم بر شیطان لعنت ، ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم ببین این ولد الزنا از همین اول سفر چطور اسباب خود خوری و ناراحتی خیال شده ، تا آخر که طاقت نیاورده به باباش پیغام دادم آنقدرها هم ما چیز ندیده نیستیم که پسر جلوشلوارش کادوئی کرده نشانمان میدهد ، بگو يك شلوار گشاد ترپایش کند که از همانجا هم کلاهمان توی هم رفت و باعث دلخوری‌ای شد ، که همدگر را تا آخر کج کج نگاه بکنیم ، اما من خیال نمیکنم آدم باین مردنی چیز و مصالحی بآن درشتی داشته باشد ، حتماً که پنبه ای ، ابری ، چیزی گذاشته بود !

مسافره‌ای ما يك مشت پیر پاتال شاخ شکسته سم سائیده

بودند که آدم دلش آشوب میشد نگاه تو صورتشان بکند، مخصوصاً زن ها و چادر سیاهی هایشان که مانند کلاغ زاغی و باد مجسان دلمه ای قز قز میکردند و اینطرف و آنطرف میرفتند و خارجی ها که نگاهشان میکردند ، مردم قافله و همسفر پیدا میکنند ماهم قافله و همسفر پیدا کرده بودیم ؛

ساک و چمدانها را تحویل داده جلو عقب مرد ها و سوراخ سنبه زنهارا و ارسی نموده روانه مان کردند و شتابزده ، مثل اینکه تمام میشود یا جایمان میگذازند بطرف اتوبوس دویده سوار شدیم و از آنجا بسلامتی و تندرستی به طیاره درآمده پس از بعضی سروصداها که طیاره از خودش درآورد و بادی که بگلو و زیربازو انداخت دور خیزی کرده به هوا پرید و بیک چشم بهم زدن بالای ابرها بودیم و دستان به بندکشی های طاق ضربی آسمان رسیده بود

بعضی شما نباشد خانم مهماندار کاکل پروپائی از کابین پا بسالن گذاشت که چشم همه حاجی ها را بجمال خودش روشن گردانید ، مخصوصاً موهای گله به گله رنگ سفید کرده اش که مثل گاو پیشانی سفید شده بود و از دور شاپوی کوچک مشکلی اش بیرون ریخته بود و سرخاب تند گونه هایش که خون به دل پیرو جوان میکرد و دستمال رنگین دور کمرش که سرش بطرف مثلثی زیرشکمش آویزان شده او را نبین ، مرا ببین مینمود ؛ و سرهائی که بارسیدن او از صندلی های وسط بجلو خم شده و گرد نهائی که به جانبش

کشیده شده بود ، اگرچه در میان آنهمه مسافر یکنفر بدرد بخور نبود که بتواند با ریخت و قیافه اش خستگی آنهمه زحمت بزرگ را از تن طفلکی دخترک دور بکند !

هر کس هر چیز خوب داشته باشد میخواهد بهمه کس نشان بدهد و این از خصائص آدمیان میباشد / نماز را در مسجد میخواند که نشان بدهد و گرنه صندوقخانه منزلش ساکت تر و دل بحضورتر است و روضه خوانی و هیئت قرآن و مثل این را در خانه میاندازد که قالی قالیچه هایش را نمایش بدهد و الا این کارها جایش مسجد است و در آنجا نیکتر اثر و حال میدهد ، تا آنجا که خود خدا با آنهمه حرف و کلام و بگو و شنو که تظاهر و خود - نمائی را منع کرده است در هر آیه و سوره کلی کار و هنر های خود شرا نشان داده از خودش تعریف میکند !

مهماندار توبه کار شد رفت پشت بلند گو گفت هر کس سیگار میکشد بکشد که چند لحظه طول نکشید هوا پیمایك پارچه دود پهن شده مثل تون حمام حاج موسی قضا و در و دیوارش سیاه دود شده سرفه های غیر سیگاری ها که سالن را پر گردانید

ورقه های زردی آوردند که دولت سعودی هویت مسافران را خواسته بود و بدست مسافران دادند که پر بکنند . لابد میخواهید بپرسید که مگر رسیدید ؟ بله که رسیدیم آدم پرنده نیست اما از پرنده بالاتر است ، الآن میبینی این طرف اطاق یکساعت دیگر ، میبینی آنطرف اطاق نشسته است ! هر کس سربه کاغذ بغل دستی اش

دراز کرد که ببیند چه نوشته اوهم همانطور پربکند و خیلی ها هم که از این و آن میخواستند برایشان ترتیب بدهد و مسافر جلوی ما که حالت استفراغ مصنوعی داشت یعنی خیال میکرد حالا که به طیاره نشسته لابد باید استفراغ بکند ، از مهماندار که ازدستش برای همین حالت عصبانی شده هی لیوان بالا آوردن خواسته بود خراش میکرد برایش پربکند و مهماندار هم غر میزد و میگفت آدم بیسواد جده و مکه را میخواهد چه بکند و درست عم میگفت کسی که تصور دل آشوبه را با واقعیت آن اشتباه بکند و از آن سردرنیاورد از مکه و منا و خدا و پیغمبر چه میتواند سر بیرون بیاورد ؟

واقعاً هم که برایم عجیب آمد در این دور و زمان که از اتوبوس سوار شدن تا به مبال رفتن که زنانه مردانه اش را باید بتواند بخواند زنانه را عوض مردانه و بالعکس سر نکند آدم سی چهل ساله ای باشد که سواد نداشته باشد و بتواند این ننگ را هم هموار بکند !

خدا بیامرز داموات همگی را مادر خدا بیامرزم وقتی در درس و مشق تنبلی میکردم میگفت پدر سوخته که کله پدر پس اندازت آتش بگیرد «رو از خودش مایه نمیگذاشت» بدبخت ، آنوقت که تو بزرگ شدی و خواستی نان بخوری حمالی هم اگر خواهی بکنی سواد میخواهد که کوله بار را بکولت میگذارند و آدرسش را نوشته بدست میدهند که بفهمی کجا باید ببری تحویل بسدھی، این هم يك نظر بود که چنین پنجاه ، شصت سال بعد را

مینگریست

پنج صبح وارد جده شده راهی هتلی که برایمان معلوم شده بود گردیدیم و از بیخوابی نعش‌وار یعنی حاجی‌وار و با زخم حاج خانم و افتاده ساعت ۹ صبح بود که بدون نماز صبح و ادای فریضه بیدار شده روانه صبحانه خوری گردیدیم، البته نه تنها ما که زیادتر حاجی‌ها اولین اعمال عمره را اینطور به انجام آوردند! یعنی حاجی‌ها و حاج خانم‌هایی که واجب را گذاشته مستحب را گرفته نماز را گذاشته حج غیر واجب را گرفته دلشان خوش بوده آمده عمره بجا آورند، که این حاجی‌های مثل ما را باقی کارهایشان را هم همین‌جور ببین، همسایه پدر مرده‌ی بی‌سرپرست در مانده توی کوچه و بغل دستشان را ندیده گرفته برنج يك خروار د و خروار خرج امام حسین میکنند و قوم و خویش مستأصلشان را چشم روی هم گذاشته پول برای خرج تعمیر و ساختمان اما مزاده مسجد میدهند!

چهارشنبه ۱۳۵۳/۱۲/۲۸ شمسی

مطابق ۱۳۹۵/۳/۱۸ قمری

صبحانه نان و تخم مرغ و کره و مربا بود خورده روانه بازار شدیم. عجالتاً که بدن بود و در باغ سبز صبحانه کاروان عیبی

نداشت و با اینهمه معذرت هم میخواست که تازه رسیده هنوز
 نمیداند چه باید بکند چه نکند و مسلط به کارها نشده است .
 تا ظهر من و عیال که از اینجا حاجی عمرماش که حاج خمره
 خیلی بهتر باو میخورد مینام چند تکه اسباب بازی برای بچه‌ها
 و همفرمان چند قواره چادری و اشیاء دیگر خریده بعد از ظهر
 بود که بهتل بازگردیدیم

در معطلی‌ای که همفرمان در بازار برای قضای حاجت
 رفت من طبق معمول و طبع فضول خدادادی به تجسس و تماشای
 گوشه و کنار پرداختم

در این تماشا دکان حجامت چی‌ای را دیدم که شاخهای
 حجامت حلبی‌ای را روی جعبه آئینمی رنگ قرمز زده اش دکور کرده
 یکنفر روی گلیم پنبه‌ای کف دکانش با انتظار نشسته ، یکنفر هم به
 زیر شاخ حجامتش زانو جفت کرده ، پس کله اش را تیغ زد مباد -
 کش میکند و تا ایستاده بودم ، چند جای دیگر سرش را هم که
 تراشیده بود تیغ زده شاخ انداخت و مشتری هم شق ورق ، بی
 حرکت نشسته تحمل مینمود

قدیم تهران خردمان هم از این کاسبی‌ها داشت و دکان
 هائی که خون گرفته ، حجامت کرده ، قصه نموده یعنی رگ
 میزدند و تیغ میزدند و دکانهائی که زالو فروخته زالو میانداختند
 زیاد دیده میشدند

هر سرخی رنگ و چشم و پوست و جوش و دمل و زخم علامت

زیادی خون بود که باین دلاکین رجوع کرده خون میگرفتند ، غیر از دکانها که در حمامها هم از این کارها انجام میدادند و ضرب المثل (زیر شاخ) یا زیر شاخ است از همین جا اخذ شده است زانو هم برای خون گرفتن برای جاهائی بود که تیغ زدن و حجامت کردن و بادکش انداختن مقدور نمیگردید ، مانند : زیرکشال زانو کنار دبر و قبل ، لب و لوجه فرج که خارشك میگرفت و بواسیر و مقعد که موقع تاوان پس دادنش رسیده بود ؛ و اینطور جاها البته هیچگونه نظافت و ضد عفونی در موضع و ابزار و اثاثیه آن بعمل نمیآمد و چه بسا اشخاص که با يك خون گرفتن و حجامت دچار بسا امراض هولناك میشدند ؛

یادم میآید وقتی زن دلاکی عده ای زن را حجامت کرده بود که بیش از سی نفرشان به مطب جراحی که من پیشش شاگرد بودم مراجعه کردند و همه پشتشان از شاخ آلوده دلاک زخمهای دهشتناك گرفته دچار جراحت سفلیس شده بود ؛

دوباره خون گرفتن و جراحی هم حرف و حدیث ها و مثل و متلك های زیاد آمده است ؛ زنی موقع فصد بادی از او سر میزند که برای پوشیدن مطلب از جراح میپرسد چه بود ؟ جراح جواب میدهد ، تیغی میرسد ، خونی میرود ، صدائی میآید ، خاتون بسلامت بوده باشد ؛

تنگ و گشادی رگ هم که فساد چگونه بزند حرفها داشت یکی از این فسادها هم برخورد به مهستی شاعر میکند و چون فساد

رگش را گشاد میزند این رباعی را در باره اش انشاء میکند :

فصاد جهود بد رگ کافرکیش

آن کس که همی نیشزند بردل ریش

گفتم که رگ تنگ بزن مثل کسم

نشنید و بزد بمثل کون زن خویش

بغل دکان حجام در خانه ای بود که دوزن از آن بیرون

آمده چفت آنرا انداخته راه افتادند بدون آنکه قفلی چیزی بآن

زده دست کسی بسپارند!

در نمازهایشان هم که دقت کردم همینطور بود چادرشبی

توری ای جلو بساطشان کشیده روانه میشدند! بیچاره‌ها هنوز

آنقدر متمدن نشده بودند که قفلی، بندی، چیزی برای خودشان

تهیه بکنند؛ فکر نمیکردند که قفل فروشها و قفل سازها هم باید

نان بخورند، دیدم قربان خودمان که ده تا قفل به در حیات و

دکان و اطاق و اتومبیل و آپارتمانمان میزنیم هنوز دلمان آرام

نمیشود، روی همین حساب کلی هم دکان قفل فروشی داریم

و چقدر دکان دار و دوره گرد که از این راه نان میخورند!

بله اینها مثل اینکه هنوز یاد نگرفته اند میتوانند مال کسی

دیگرا که مال خودشان نیست اخذ بکنند، بیچاره ملا احمد

کاشی پیشنهاد مسجد کاشان هم که به تهران آمده بود همینجور

فکر کرده بود، اما جایش را عوضی گرفته بود؛

وقتی این پیشنهاد به تهران می‌آید و بمسجد جامع میرود

و عبایش را کنار گذاشته سر حوض نشسته وضو گرفته به شبستان می‌رود و بعد از خواندن نماز اولش یادش می‌افتد که عبایش را فراموش کرده نیاورده است و نوکرش را صدا می‌کند که برود عبایش را بیاورد، نوکر می‌گوید: عبا را برده‌اند و از آن وقت تا حالا کسی برای آقا عبا نگذاشته است!

آقا خیلی متعجب شده می‌گوید مؤمن غیر از من که کسی عبا آنجا نگذاشته بود که ببرد و عبای نگذاشته و غیر مال خودش را هم که کسی نمی‌برد!

راننده‌ها و تاکسی‌هایشان خلاف بوق‌های بی‌حسابشان بسیار مؤدب و متین و پر حوصله بودند که با مشاهده عابری ترمز کرده راه می‌دادند و دست از اتومبیل بیرون آورده تعارف می‌کردند و به یکدیگر که سر تلاقی‌ها حق داشتند راه می‌دادند، که اینهم باز یکی دیگر از دوری از تمدنشان بود که اتومبیل‌ها داشتند و وسط عابر و خط‌کشی و صف ایستگاه و مثل اینها نمی‌زدند و صبر می‌کردند و باز اتومبیل داشتند و لغو نگفته، دشنام و ناسزا نمی‌دادند و سر هر پیش‌آمدی رگهای گردن بر جسته و صورت سرخ و برافروخته نکرده خروس جنگی نمی‌شدند! سیاست بیکار کردن و سرگردان نگاه داشتن اینها هم نماز بدفعاتشان بود که تا آمده می‌خواستند صورت کار بشوند باید کار را رها کرده بسراغ نماز بروند و هنوز برنگشته با یکی دو تا مشتری گفت و شنید نکرده باز باید دل کرده باشند (الصلوة — الصلوات)

بطرف مسجد بدوند .

ناهار يك چهارم مرغ و مشتی پلو بود که چیزی سس مانند رویش ریخته شده بود و بعد از ناهار روحانی^۱ کاروان که مرد تنومند تنه توشه دار خوب خورده خوابیده ای بود و از خوف خدا گرم گودنش بر نمیگردد برخاسته به سخنرانی پرداخت:

گفت خدا سعادتتان داد که نائل باین مقام شدید و بعضی حرفها شبیه موعظه^۲ آن آخوند که گفت بروید خدا را شکر کنید که خربزه و گرمک و طالبی را درخت نکرد اگر نه به سر هر کدامتان از آن بالا میافتاد به گهتان میکشید و آن یکی واعظ دیگر که میگفت بروید خدا را شکر کنید که به شتر پرنداد اگر نه روی پشت بام خانه هر کدامتان نشسته بود طاق را روی سرتان خراب کرده بود و در آخر که خود را خادم مسافران معرفی کرد گفت در انجام هر گونه خدمت و توضیح و پاسخ مسائل آماده میباشد ، طولی نکشید که حقیقت مطالبش در خدمت گذاری زوار بدلم نشست که هنگام سوار شدن در آسانسور که يك جا سوار میشدیم و هنوز دنباله^۳ حرفها در دهانش بود چشم به چشم حاج خانم من که هنوز ته مانده آب و رنگ و جاهت در چهره اش باقی مانده دو پرده گوشتش لنگه کفش را در بیابان نعمت خدا کرده ، لسوندی و توی دل بروی اش هنوز حیزکشی مینمود و خسته به درفشانی پرداخت و هر دم خود را جلوتر میکشید و با کمال دریدگی چشم - های پاره گاو میشی اش را در چشمهای او میدوخت که اگر من نبودم

و آسانسور دو نفریشان شده بود یحتمل که در مراجعت بچه‌های
من از این خانم به سه و شاید زیاد تر رسیده بود!

پنج شنبه ۵۳ / ۱۲ / ۲۹

بعد از صبحانه شستشو کرده ، غسل زیارت بجا آورده ،
احرام بسته ، زنهارا تو میله‌های سواری‌ومردها دروانت روباز
که روباز بودن اتومبیل در احرام از شرایط اعمال شیعه است
سوار شده روانه کنار دریا گردیدیم

مثل اینکه خدا از ریخت حاجی آقاها خیلی خوشش می‌آمده
که گفته اتومبیلشان هم باید روباز باشد که حتی برای یکساعت هم
صورتشان از نظرش پوشیده نمانده باشد ، چرا هم که دوستشان
نداشته باشد ، همینها هستند که وقتی برمیگردند کلی آبروی
خدارا بالا می‌برند و شأن و شرفش را زیاد میکنند

اینجا جایی است که از اینجا باید محرم شده یعنی خیلی
کارهای زیر جلکی و آشکاری و حقه بازی و بد ذاتی را از خود مان
دور کرده ، رویوش سفید بی طرفی و بی نظری پوشیده روانه
بشویم . بیدق و پارچه سفید در جنگ علامت تسلیم بدون قید
و شرط و رضا است و ما هم باید بهمان نشانه آنرا بتن کرده جلو
خدا برویم

لغو و دروغ نگوئیم و به آدم و حیوان آزار نرسانیم و بمال
و مقام و اسم و شهرتمان افتخار نکنیم و نگاه از روی حرام لقمه‌گی
به کسی نیندازیم و با زن و غیر زن و همسفرمان سوار سوار پیاده
سوار نداشته باشیم و چشم و دلمان را درویش بکنیم؛
مداح کاروان اشعاری خواند که همه را منقلب گردانید
و عالم نمای مذکور باز ذکر توفیق های سفر نموده بچند نکته
اعمال بتعلیم مسافران پرداخت و روانه مکه گردیده ظهر بود که
به شهر رسیدیم

آنجا بود که چقدر افسوس خوردم چرا مداح و نوحه‌خوان
و این جور چیزها نشدم ، چند تا شعر و چند تا حکایت و چند تا
خواب جعلی می‌خواهد که آدم یاد بگیرد و يك خورده ام رو که
خجالت نکشد و آنرا هم تحصیل بکند ، بالا بالا ها جایش میدهند
و خوب می‌خورد و خوب می‌گردد و خوب کیف میکند و تا ابله‌هم در
جهان است ، منلس در نیماند و هر چه هم جا افتاده تر بشود
احترام آبرو و عایداتش زیاد تر میشود

من هفت هزار و با خورده ریز غیر خرج گذرنامه اش نزدیک
هشت هزار تومان پول داده ام نه ناهار و شام معلوم است نه
صبحانه ام این آقایان پول که نداده اند هیچ يك چیزی هم
دستی گرفته اند ، بهترین غذا و بهترین میوه و نوشابه هم مال
آنهاست که جیره چند نفر را آنهم از بهترینش جلو هر نفرشان
مجمعه میشود و حاج آقا سلام حاج مرشد سلامی هم هست که

نثارشان میشود ، کار و کاسبی‌ای هم هست که تا انقراض عالم هم از مد افتاده و کهنه و بی رونق نمیشود ، تا مردم معتقدات دارند اینها هم هستند و سود میبرند و تا سواری میدهند اینها سوار میشوند

آدم باید کار و کاسبی‌ای برای خودش فراهم بکند که کسادی و نامرغوبی نداشته که این بهترینشان میباشد ، یکی از حاج حسین آقای ملك پرسید پسرش را چه کاری بگذارد ؟ جواب داد آخوندی ، و وقتی طرف ایراد گرفت گفت همین آقای چرچیل به این چنانی‌را که میبینی ؟ هنوز وقتی کارش گیر بیفتد و بخواهد مردم را خر بکند باید دست بدامن پاپ بشود و باز همین چرچیل باین اسم و رسم بیکار و معزول میشود که پاپ و کشیش معزول نمیشود یعنی تا بوده مردم اینگونه آدم‌ها و حرف‌ها را پسندیده و تا دنیا هم باشد میپسندند ، يك مشت اقلیت مخالف هم که ارزشی ندارند که قبول داشته یا نداشته باشند و در برابر قبول دارها اینجور باید توجیهشان کنیم که : چیز مگس بدیوار — چه خفته و چه بیدار .

سه بعد از ظهر بود که ناهار دادند اما چه ناهاری که همان قی گریه راهم کسی نبود تحویل بدهد ، شلوغ و پلوغ و بی نظم و بی حساب که تا اینجا يك شام و ناهار بوقت و بدرد خور و بموقع ندیده ایم و همه اش با عذر خواهی اینکه این صبحانه حساب نیست که بلا تکلیف بوده ایم و این ناهار را حساب نکنید

که وضعمان ناجور بود انشاء الله تلافی میکنیم برگزار شده ، ولی آنچه مسلم بود مصالح را یارو فراهم کرده بود اما کسی را نداشت آنها را درست پخته و کسی را که بوقت دست مردم بدهد

عالم که عالم بود هر جا رود باید قدرش بینند و بر صدرش نشانند خودش دو نفر را میخواست که دست بسینه اش باشند و مداحش هم که تاج سر بود ذکر مصیبت میگفت اشک می گرفت در بهشت را باز مینمود و آقا زاده اش هم که نور چشمی بود کار نباید بکند ، تنها یک نفر بود که کار میکرد آن هم یک نفر در برابر صد و پنجاه نفر حاجی و حاج خانم ، درست يك حب قند برای شیرین کردن يك ديگ شله زرد و فیل و قنجان و : کفاف کی دهد این باده ها بمستی ما بود ، و چنان بود که حوض مسجد شاه را بخواهند با انگشتان پر بکنند

چهار بعد از ظهر بود که بحالت احرام روانه حرم گردیدم ، چه مسجد الحرام و حرمی که تن مرده را زندگی داده ، روح مرد مرا نشاط میبخشید ، اصولاً خود شهر مکه بهمان گونه که اسمش نشان میدهد که بلعالمین است در آن انسان احساس امنیت و آرامش میکند ، چه رسد به بیت اللاهش که همه ملکوت عالم یکجا در آن جمع شده است ، بیابان بی آب و علفی که لیاقت داشت هزاران سال مردم جهان را از اکتاف عالم به پای بوس خود بیاورد ، بسته به آدم ها نیست مثل اینکه جانوران و گل و برگ و آب و خالود و و ماهورهای عالم هم خوشبخت ، بد بخت خلق شده اند ، چهار

میل آنطرف تر خاك و سنگی از سر همین زمین یعنی جمـرات
(منا) ست که مردم هلك و هلك از صدها فرسخ راه آمده سنگش
میپرانند و تفش میکنند ، اینجا هم يك تکه زمین است که حتی
برای ورودش باید چه آداب و اشلاق بجا آورند
اعمال و نماز و فرائض و مستحبات بجا آورده ساعت نه بعد
از ظهر بود که از حرم بیرون آمدم ؛ پایم میآمد ، دلم نمیآمد که
میخواستم این شکم صاحب مرده نبود و از اینجا بیرون نمیآمدم ؛
با هر طواف چه روح های تازه که بیدم دمیده میشد و با هر رکعت
نماز چه جانهای تازه که میگرفتم با هر شوط (سعی) که بفرشتگان
نزد يك میشدم /

من این جاها کسی را با خودم مخلوط نمیکم ، میگویم يك
عمر اختلاط و با جمع در نشست و برخاست و جنگ و گریز ، بگذار
این دقایق را از آن خودم باشم ، تا آنجا که زنك را هم تبراً
جسته بحال خود گذارده بودم که بکار خودم برسم . میخواستم
با خدا حرف بزنم و با محبوب گفت و گو بکنم . کسی که میخواهد با
معشوقش باشد بیگانه و غیر داخل نمیکند ، میخواهد او باشد
و این باشد و هیچ تنابنده وجود نداشته باشد :

میخواهم و معشوق و زمینی و زمانی

من باشم و او باشد و دیار نباشد
منهم در این جور جاها اگر کسی همراهم باشد بدلم نمی —
چسبد و چیزی درك نمیکم ، رنج میبرم ، کدر و کسل و دماغ

و دلتنگ میشوم، مثل کسی که خلوتی با محبوبی میسر کرده باشد
 پاسبان برسد، سرد میشوم و او میروم و برایم زهر میشود؛
 هر سخنی جایی و هر نکته مقامی دارد، همه چیز را انسان نباید
 با هم مخلوط بکند، ادا و اصول را بجای خودش باید بیاید
 و خدا و رسول را هم باید بجای خودش عمل بکند. اگر خواستم
 زن و بچم را همراه ببرم يك دفعه اش را هم مخصوص آنها میکنم.
 پس از اعمال یکی از آشنایان را دیدم که خودشان بدون
 کاروان آمده بودند و میگفت خرجشان خیلی کمتر شده، گفتم
 آدم این جور جاها میآید که پول خرج بکند و خدا این حمله دارها را
 خادم ما کرده که زحمت ما را بکشند و گفته حالا که میخواهی به
 مهمانی من بیائی راحت تر بیا و ما خودمان پشت پا زده بگوئیم
 نه خیر همینجا هم میخواهیم عقب نان و آب و جا و مکان دویده
 حامالی بکنیم! میگوید آنقدر بکن تا جانت بالا بیاید!

بیرون حرم زنی را دیدم سرگشته که هتل و همراهان خود را
 گم کرده اشک میریزد و سراسیمه استمداد میکند، ضعیفه را،
 ببخشید حاج خانم را روانه کردم راهنمائیش بکند، ترسیدم اگر
 خودم دنبالش بروم خیالات بکند، بیچاره چقدر دعا کرد و وقتی
 عیال برگشت و گفت بجا و منزلش رسانیده چقدر خوشحال شدم.
 چه اسباب خوشحالی های مفت پیش پا افتاده است که کسی
 آنها را نگاه نمیکند، شاید يك نشانی درست دادن و دست يك
 پیر و نابینا را گرفتن و رد کردن بقدر يك عروسی پسرکیف میدهد

رندان ، آنها که جلوتر از ما رسیده (سحر خیز تر) بودند غذاها را خورده ، جز دوسه سیخ جوجه کباب خشکیده چیزی نمانده بود که اگر آنرا هم يك دقیقه دیرتر رسیده بودیم پرزده بود ! معلوم شد اینجا : هر که خوابه ، هسته اش بآبه و هر که دیر رسید ، میخواست سعی کند دیر نرسد و دیگران جایش زحمت کشیده اند .

هتلی دو خیابان بالاتر آتش گرفته بود که بوق اتومبیل‌های آتش‌نشانی‌اش ، مزید باقی بوق‌ها گشته بیدار شده دیگر خواب بچشم مراجعت نمینمود ، خواب زدگی‌ای که برای رفع آن آدم‌هی دلش میخواست بطرف (طرف) کشاله برود و از اینکها طاق با آن دو همسفر یکی بود مجبور بود هی استغفار فرستاده — شیطان را که توی شلوارش رفته بود لعنت بکند!

جمعه ۵۲/۱/۱

امروز اول فروردین ماه فارسی هزار و سیصد و پنجاه و چهار هجری شمسی مطابق بیستم ربیع الاول هزار و سیصد و نود و پنج هجری قمری است که به افق تهران ساعت نه و در اینجا حدود ساعت ده تحویل میشود

تحویل یعنی حالی به حالی شدن و میبینیم که کدام ماه

و روز و ساعت و دقیقه است که حالی بحالی نشود و از زمان حال به زمان آینده تحویل نکند . مدت و زمان و قرار و قاعده ای که هر ملت و قوم برای خود جایی از سال را گرفته مثل حلقه تسبیح و زنجیری که هر کس دانه ای از آنرا مبدأ شماره قرار بدهد زرتشتی جایی از آنرا مبدأ سال معلوم کرده ، عیسوی جایی از آنرا و موسوی جای دیگرش را و مسلمان اول محرم را و ایرانی اول فروردین را اول سال گرفته است

تحویلی که هر کس بر آن عقیده ها بسته ، خوب و بد ها شمرده ، سال را از روی واقعیات آن که مثلا اگر کسی حرف قنند و شیرینی در همان هنگام بگوشش بخورد آن سال را سال شیرینی و اگر حرف تلخی و زشتی و نامطبوعی استماع کند آن سال را با تلخی و بدی و زشتی تمام میکند و باز اگر سال روی چه و چهره بگردد سال خوب و مبارك و روی چه و چه بگردد سال بد و نحس و بدرد نخور میباشد ، در حالیکه اگر چنین باشد و در آن سال های چه و چه سعادت و راحت و در این چه و چه غم و زحمت و مرارت باشد در آن یکی مردم همه باید بعرش اعلا رسیده تا آخر سال گدا و مستمند و درمانده و غم زده ای نمانده باشد و در این یکی همه زانوی غم بیغل گرفته پدرشان جلو چشمشان بیاید و دیده و شنیده و میبینیم که نه اینطور بوده در آن سالهای سعد به گرفتاری و قرض و فرض و حبس و مرارت و بسا مشکلات دیگر گرفتار شده اند و در این یکی چقدر هم که کار و بار بعضی ها

خوب شده است و اینجا همانجاست که تحویل و ستاره ها به ریش ماها خندیده میگویند این بیچاره ها را ببین که چه چیزها را برای خود خوب و بد معلوم کرده اند و دست بد امان چه چیزها و اثرات چه اشیاء مانند ما شده اند ، در حالیکه دست خود ما به تخم هیچکس بند نیست و معلوم نیست خود ما مقدراتمان از کجا آب میخورد !

باز از روی ترس و عقیده باطنی عجین شده که وقت تحویل را باید زمان و مکان بهتر داشته باشم خود را بمسجد الحرام رسانیده ، بعضی اعمال بجا آورده ، بعضی دعا ها را خوانده در آخر دعای (عالية المضاءین) را که جمیع مطالب و حاجات و خواسته خواسته ها در آن جمع آمده اند خوانده ، آنچه گدائی بود که در آن نوشته بود از خدا کرده ، در خود فرو رفتم که دیگر از خدا چه چیزها طلب بکنم

عیبی ندارد آدم از خدا گدائی بکند ، هرچه باشد بهتر از بنده خداست که سرش را تا کمر جلوش خم بکند و آخرش هم گوشه چشم نازک کردن هایش را ببیند و عذرو بهانه هایش را گوش بکند و يك من رفته و صد من برگردد و بخودش فحش بدهد ، اگر این بدهد بهتر میدهد و خوشتر است هم میدهد و منتی هم سر آدم نمیگذارد ، در صورتی که اگر او بدهد معلوم نیست که تازه خیر آدم یا شر آدم در آن بوده باشد و هزار خروار هم منت مینهد و بقول قدیمی ها آدم تا خدای جون داده هست چرادر

خانه بنده کون داده برود ؟

من این دعای عالیة المضامین را در خراسان از سیدی داخل حرم یاد گرفتم ، داشتم دعا میخواندم این دعا را نشانم داد بخوانم ، مثل اینکه مستمند بود وسائل ، پولی در اختیارش گذاشتم ، از اول دوست نداشته ام محبت کسی را بی مزد بنهم . دیدم اگر غرض از دعا طلب حاجت کردن است در این دعا همه جورش را خیلی خوب نوشته است ، از آسمان و ریسمان و زن و بچه و پول و مال و مقام و سلامتی و عاقبت به خیری و هر چه که آدم بفکرش برسد در آن ذکر کرده است ، کارگدهای مبصر مثل مرا آسان کرده است . اگر مرده خدایش بیامرزد که در جای خود آموختنی نیکویم آموخت !

خدا خودش گفته حتی نمک آشتان را هم از من بخواهید و طلب بکنید ، مثل اینکه خوشش میآید انسان بطرفش دست دراز بکند : بعضی ها اینطورند دوست دارند کسی حاجت به طرفشان ببرد

حضرت علی میفرماید باید شاکر باشند آنهایی که مورد حاجت مردم قرار گرفته اند ، خوششان میآید کسی طلبی از آنها کرده حاجتشان برآورند ، بعضی ها هم خوششان میآید مردم حاجتمندشان باشند و آنها برایشان قمر بیایند و زیاده تر ناراحتشان کنند و از رنج و زحمتشان کیف میبرند ، از درماندگی و حاجتمندی مردم و کارشان را زیاد تر گیر و گراسته اند اختن و اذیت

کرد نشان کیف میکنند . آنها میگویند شکر خدا که این مائیم که توانسته ایم حاجت حاجتمندی را برآوریم و اینها میگویند این مائیم که میتوانیم جگر مردم را سوزانده ، در تابه مثل ماهی جلدز و ولزشان اندازیم و پدرشان را درآوریم ، هر کس مسائل را طوری درك میکند .

برای نماز ظهر که نماز جمعه با آن یکجا خوانده میشود
ملك ابن السعود وارد مسجد الحرام گردید که (شرطه) ها با يك نهیب مسجدیان را متفرق ساختند و دورش را گرفته واردش کردند
هر جمعه لازم است که خلیفه مسلمین با مسلمانها نماز جمعه بگذارد و فلسفه اش هم شاید آنست که داخل مردم شده (داخل آدم شده) از حال و روزشان فهمیده ، به درد هایشان پی برده گرفتاری هایشان را اصلاح بکند ، و فعلاً خلیفه مسلمین یعنی صندوق جواهری که باید دورش را گرفته از گزندش بدور داشته نگذارند دست کسی بدامنش برسد ، یکی آن خلیفه مسلمین بود که آزاد با مردم و در میان مردم بود و آنها جدائی نمیگرفت و یکی هم این خلفای مسلمین که جرأت نمیکند بدون نگهبان و مواظب و اسکورت و مستحفظ و فلان حتی در مسجد برای نماز بیایند ، آنها نه یکی دوتا بلکه صدها و هزار که مثال دیوار گوشتی محاصره اش کنند : بقول آن رشتی که از او پرسیدند دلت میخواهد خدا بشوی؟ گفت : نه ترقی ندارد ، این جور بزرگی ها هم صد رحمت به رعیتی که آدم جرأت نداشته باشد بعشق

خودش چهار قدم راه برود و توی هفتاد حصار و در و در بندانش بکنند و نتواند يك پياله چای معمولی بی ترس و لرز بخورد، او هم حبس است و تحت كشيک و مراقبت که نمیتواند به اجازه و سرخودش راه برود و حبسی هم اینطور که این هم باید با مراقبت و مستحفظ به دست بآب برود، منتها این را از ترس حرمت سرش میگذارند، او باید از مأمور بترسد که بگذارد شاشش را تمامی و به دلچسب بکند و در آورد و برد اذیتش نکند. یکی گفت اگر فلان کنی گوشه میگیرم دور شهر میگردانم، گفت لابد خودت هم باید همراهم باشی؟ پس زجر نمیدهد، حالا این هم زندانی آن هم زندانی است فرق نمیکند، مثل شب سمور و لب تنور میماند که بر هر دو تاشان تمام میشود.

ساک کفش و میوه را در مسجد کنار قفسه قرآن گذاشته بودیم و تا آمدن کسی آنرا نبرده بود؛ برخلاف حاج خانم من که اسکناسی پیدا کرده بود و برداشته بود. میخواست ببرد به آقا بدهد، حالا این آقا کدام آقا بود که از خود صاحب اسکناس بآن سزاوارتر بود باید از حاج خانم من پرسید؛ بیچاره او هم تقصیر نداشت تا شنیده بود هر چه هر جا افتاده بود و هر چه پیش هر که زیادی بود باید به آقایش بدهند او هم میخواست همین کار را بکند؛ میدید ایمانش اجازه نمیدهد خرجش بکند چه بکند؟ پس باید به آقایش بدهد، یعنی حرف و نقل هائی از خود این آقاها که کسی حق ندارد مال کسی را بخورد و بمجرد

پیدا کردن چیزی باید باقا بدهد و این جور قصه ها کسه ما
 نخوریم آنها بخورند ؛ رویا های شغالی را دید مرغی را دست گرفته
 سبك سنگین میکند ، سبب پرسید گفت این مرغ يك چارك هم نیست
 صاحبش ببین چه جوری مرغ يك منی مرا برد داد میزند باز دستش
 گرفته راه افتاد گفت بگو پای من چهار من حساب بکند

آخوندی روی منبر صحبت انفاق و ایثار و اینگونه چیزها را
 میکرد و به فقیر و مستحق دادن که هر که یکی در اینجا بدهد
 خدا ده و اگر صد تا بدهد خدا هزار تا تلافیش میکند و پسرش
 پای منبر نشسته بود شنید ، پا شد دوید طرف خانه و هرچه گدا
 سر راهش بود راه انداخت برد خانه و هرچه داشتند داد
 دستشان و تکه های آخرش بود که بابا به رسید و دید جمعیتی
 جمع شده اند و وقتی جلو آمد و قضیه را فهمید پسرک را با
 هفت هشت سیلی چپ و راستش کرده گفت فلان فلان شده من
 اینها را برای مردم گفتم که بیاورند بما بدهند ، نه این جور که
 تو فهمیدی ما مردم بدهیم

کاری به خمس و زکاة و سهم امام نداریم که اگر هم خودت
 مستحق رو قبله سراغ داشته باشی حق نداری یکشاهی از آن
 پولها را برداشته به آنها بدهی ، همین رد مظالم را ببین ، تا
 وقتی که من خورده ام حرام و مظلومه و از گوشت سگ ارمنی حرام تر
 بوده که اگر قی نکنم چکار و چکار میکنند ، اما از آن پول اگر یکی
 از آنها را هم شريك بکنی از شیر مادر حلال تر میشود و میتوانی

حتی با پولش هم بچه پس انداخته غسل بکنی! آخر ما که مسئله
سرمان نمیشود، جا بجا فرق میکند!!

عصر برای گردش و خرید از هتل بیرون آمدم. بیرون حرم
زن و چند تا بچه را دیدم که پوست عنده‌وانه‌های زیر دست و پا
افتاده و از جوی و لجن بیرون کشیده را میخورند، گفتم آن پولرا
باینها بده بگردن من اگر آن آقائی که تو میخواستی گیرش بیاوری
باو بدهی آمد مطالبه کرد من خودم جوابش را بدهم و بیاورم
همینجا اینها را نشان بدهم، ثانیاً اصلاً توجه حق داشتی
که از زمین برداری که حالا که گیجه بگیری ندانی چکارش بکنی؟!
شاید اگر تو برنمیداشتی و همانجا میگذاشتیش صاحبش برمینگشت
برش میداشت، حالا از کجا بیاید تو دست و دل و چشم هرز را
پیدا بکند پولش را مطالبه بکند؟ خدا پدرش را بیا مرزد که قبول
میکند مثل بعضی زنها مرغ یک پا دارد و سرش را مثل گاو ترکمن
به دیوار بگذارد که یا شاخش بشکند یا دیوار خراب شود نیست
و حرفی که بوی حساب بد هد گوش میکند:

اولها که تازه ازدواج کرده بودیم خیلی به این حرفها
اعتقاد داشت، حالا کم کم دارد سرش توی حساب می‌آید و فهم
پیدا میکند. هر ماه روز اول ماه روزه میخواند که پنج شش بخورد
و مداح دعوت کرده بود، کم کم مردند و خانه عوض شد، گسم
کردند و ماندند یکیشان که هنوز می‌آید و همیشه هم کم و زیاده، یول
روضه اش را غر میزند و چانه میزند و هر چه هم پیغام میدهم بقدر

پولمان بخوان ول نمیکند !

همین آقا را به زنك گفتم گوش کن بین روضه هایش چیست
و برایت چه میخواند و از چه چیزها حرف میزند ، بمن بگو تا
حالت کنم

چند مرتبه اش که خودم بودم و از آن اطاق گوش میدادم
دیدم همه اش میگوید : امروز روز عزیزی است ، روز اول ماه است
الی آخر که راست هم میگفت و برای او که ده تومان از من میگرفت
روز عزیزی بود و برای من مادر مرده که ده تومان از جیبم با چند
جائی و سیگار وینستون که غیر از آن هم نمیکشید و با اینکه هیچ
کدامان سیگاری نبودیم باید برای او از همان سیگار تهیه بکنیم در
میرفت و يك بعد از ظهر که وقتمان بهدر میرفت خوارترین روز که
بدتر از آنی نیامد

حالا از آن سربند تا امروز دیگر آنقدرها این مسائل برایش
بزرگ نبوده و اگر هم آقا يك اول ماه نیامد و ماه دیگر آمد و گفت
برایتان توی مسجد خوانده ام آسمان روزگارش بزمین نیامده بوکت
خانه اش کم نمیشود و برایش فرق نمیکند و بجای آن که حالیش
کرده ام بسخنان بهتر و به مطالب علمی و مذهبی رادیو
و مطالب ارشاد کننده و پخته سخته دانشمند شب جمعه ها گوش
میدهد .

کمی در بازارها گشته روانه حرم شدیم . حرم این وقت
خیلی با صفاست ، سنگ فرشها را آب پاشیده ، ریگهای نماز -

خانه هارا هموار کرده ، کوزه های ته باریک آبرا کناره های آن در ریگها فرو برده که برای نماز مغرب نسیم بخورد و دور حرم که نه شلوغ و نه خلوت بود و آدم با سودگی میتواندست طواف بکند

این طواف عجب کار روحنوازی است و عجب حال و صفائی میدهد ، بشرط آنکه آدم آدم وار بعمل ببرد و آن فرتی بازی ها را که حمله دارها و عالم نماهای کاروان یاد میدهند توی کار نیاورده باشد و توی خودش طواف بکند . پروانه ای که دور شعاع شمع میگردد و از آن کسب فیض میکند ، زنبور عسلی که گرد گلبرگ ها گردیده از آنها شهد میمکد ، در خودش و عالم لاهوت سیر میکند ، در آنکس که این بنا را ساخت و مدت عمری که از آن میگذرد . چه عمارات رفیعه و قصور عالیه که خراب شده اثری از آثارشان باقی نمانده ، این چهار دیواری مکعب همچنان عرض اندام میکند ، چه افراد و شخصیتها که آمده بگردش گردیده خاک شده اند ، و چه خود خواه ها و خود پسند ها که بر او حسادت ورزیده بهتر و بهتر از آتش را ساخته مردمان را با زور و پول بطرفشان کشیده و خدول شده اند ، در این باره ها فکر بکند ، بفهمد لابد حق بوده که بر جای مانده است ، حق و بلکه حق الیقین بوده که پشتیبان داشته ، بقایش را ضامن و جلایش را نگهبان بوده اند . حق قسمتی از حق است که ماندگار میشود ، حرف و هو و جنجال اگر حق در آن نفوذ نداشته باشد نماند ، صدق و یقین چیز دیگر و حرف و حدیث چیز

دیگر است، آنکس که این خانه را ساخت با صدق و یقین آجر روی آجر گذاشت و آنکس که در (صنعا) کعبه ساخت میخواست تبلیغ بکند، مسلم که این مانده آن نابود میشود؛

عابدی درختی را دید که مردم بر آن ذخیل بسته حاجت خواهی میکنند، به غیرتش برخورد و گفت این شرك و بت پرستی است و تبری برداشت که رفته درخت را قطع بکند. سرراشیطان باورسید و گفت اگر از این کار منصرف شود روزی يك سكه طلاصبح بصبح زیر سجاده اش مشاهده میکند. عابد شل شده با شرط اینکه اگر دروغ بود عملش را انجام دهد راه مراجعت در پیش گرفت. فردا و پس فردا و پس آن فردا روزی يك سكه دید که زیر جانمازش گذاشته شده است، اما روز چهارم دیگر ندید و تبرش را برداشت که برود آنرا قطع بکند

سرا راه باز شیطان جلو راهش را گرفت و وقتی موضوع را که میدانست از زبان خود عابد فهمید و شنید گفت دیگر نمیتوانی این کار را بکنی که مرتبه اول برای خدا بود و قدرت ایمان ترا موفق مینمود و این مرتبه از بغض ندیدن سكه است و با هم فرق میکند. صد تا شاعر رفتند برای حضرت امیر قصیده گفتند یکی از یکی گنده تر، عریض و طویل و پر معنی هیچ چیز بآنها نشد، یکی دیگرشان هم آمد قفل ضریحش را گرفت گفت:

شمع میریزم برایت یا امیرالمؤمنین

قد این گلدسته هایت یا امیرالمؤمنین

و قفل ضریح توی دستش باز شد و صله اش دادند ، چی بود ؟
آنها از روی شارلاتانی و ریا بود مال این از روی صفا /

بله آنکه این خانه را ساخت خدا را شناخته بود و بخوبی
دریافته بود برای آنکس که این را ساخته خودش هم او را حفظ
میکند ، از آنجا که کارگنده تر از این از او دیده زن جوان و
طفل خرد سالش را در آن بیابان بی آب و علف حفظ کرده بود ،
پس روح صفا و وحدت و یگانه پرستی همان بانی اوست که اینگونه
به زائر و طائف کف میدهد .

نمیخواستم از آنجا بیرون بیایم ، شب از نیمه گذشته بود
که هنوز من در آنجا قدم میزدم ، عشق میکردم ، حظ میبردم ،
گوشت میگرفتم ، بی وزن شده بودم ، میخندیدم ، میرقصیدم ،
و در همین رقص و نشاط ها بود که با یکی از خویشان برخورد
از چرت بیرون آمدم !

گفت رقص میکنی ؟ گفتم چرا نکنم ، اینجا نکنم کجا بکنم ،
دلم نمیخواست در اینجا همراه عیال با او روبرو بشوم ، خبر
میبرد و باعث آزرده گی کسی میشد ، کسی زن بود و حسادت کرده
رنج میبرد و سر تا پای این مستحبی اگر واجبی هم بود به آزرده
کسی ارزش نمینمود ، گفتم یکدم نشد که بی سر خر زندگی کنیم !
خواهش کردم شتر دیدی ندیدی باشد و بلکه حرف مرا در
همینجا چال بکند .

دیدم رقص و سماع در اویش هم از همین حالت روی میدهد

حالی میان آدمی و ملکی و حالی میان بهیمی و فرشتگی . حالی که آدمی نمیداند کجاست و با که جلیس و با چه کسان انیس و صاحب گشته است . حالی که آدمی را از خود دور کرده در اعلا علیین فلکی سیر میدهد . حال عاشقی که معشوق را از چنگ رقیب بیرون کشیده با او خلعت ساخته است . حالت آنکس که به آب حیات رسیده به صندوقه اسرار عمر ابد دست یافته است و بالاخره حال کسی که به آنچه میخواست رسیده ، دیگر چیزی سراغ ندارد که طلب بکند ، بقول بابا طاهر خودمان : خوشا آنان که دائم در نمازند ، و خوشا بحال آنان که همواره در این حال و قال میباشند .

شنبه ۵۴/۱/۲

امروز پولی در اختیار همسفرم گذاشتم که برای خورده خرجی ها داشته باشد و مادر خرج باشد . این رسم من از همان قدیم ندیم هاست که از دروازه به بیرون خرج را دانگ میکنم . نه من بد هم نه او ، نه من زیاد تر خرج کنم نه او . دوستی سرجا بزغاله یکی هفتصد دینار . من زیاد تر خرج کنم خوشم نمیآید ، پیدا است که او هم اگر زیاد تر خرج کند دلتنگ میشود . پول را همه کس دوست دارد و بجانش بسته است و رویش را که دید

دا غش را نمیتواند ببیند/ دیده ام اگر بخواهم رفاقتم با مردم
 سر جا باشد باید حساب در کارم باشد • رندی و تیشم و بخودی
 يك مرتبه دو مرتبه لای سیل می رود ، دفعه سوم و چهارم طرف را
 کله کو میکند ، فراری میدهد ، نادوست و بلکه دشمن میکند ،
 گفته اند هر جا دیدی دعواست نمیخواهد جلو بروی پرس و جو
 بکنی بدان سر مال دنیا است •

صبح برای سرف صبحانه رفته بودیم ، نظامی باز نشستهای
 که میگفتند دیوانه است یا برای پیشبرد کارش خود شرابدیوانگی
 زده بود باز سر و صدا راه انداخته بود ، قفل شکسته ای رادست
 گرفته مثل زنهایی که پستانهایشان را سر دست گرفته بچه هایشان را
 نفرین میکنند ، آنها تکان میداد و نفرین میکرد که هر کس این قفل را
 شکسته خدا دلش را بشکند و همینطور غلیظش میکرد تا با آنجا
 رساند که هر که این قفل را شکسته امیدوارم تصادف بکند و همینجا
 دفنش بکنند ، چه بوده ؟ در حمام هتل را که همگانی بود قفل زده
 خاص خودش ساخته بود ، حالا کسی خاک تو سری کرده بوده
 حاجت داشته آنها شکسته این الم شنگه را راه انداخته بود!

کما اینکه هر زن که بمستراح میرفت دنبالش راه میافتاد
 سر میکشید دستور میداد از اینطرف ننشیند از آنطرف بنشیند
 و صبر میکرد تا بیرون بیاید و باو اعتراض بکند که چرا سیفون آنها
 نکشیده است

دیگر از جمله اعمال و فرمایشات این جناب سرهنگ اینکه

يك سوم پول حمله دار را داده بقیه اش را نگاه داشته بود نكند
در پذیرائی و تر و خشك كردن او قصور بشود و حمله دار را ضعیف
بود مثل عمه آدمها مزاحمت و شور و شروایرادهای بنی اسرائیلی
و خواهشهای پسته قندق ترشی نداشته باشد و همان يك سوم
پولش را هم پس بگیرد ، که از قرائن پیدا است آخرش هم همین
جورها تمام بشود

و دیگر از فرمایشاتش اینکه صد هزار تومان پول همراه
آورده مثل اینکه اگر هم آورده بود آورده بود خرج کاروانیهها
و فقیر فقرا بکند ، بیچاره مکه آمده بود ادب بشود تفاخر و تکاثر
بکسی نکند حرف صد هزار و دویست هزار به پیش میکشید و هی از
کیام و چیامش تعریف مینمود !

قرار امروز دیدن عرفات و منا و قبرستان بقیع بود که سه
دستگاه مینی بوس خبر کردند و سوار شده براه افتادیم زیارتگاه
اول (جیل الرحمه) بود ، از آن بالا رفته به تخت گاهیش رسیدیم
سنگهارا در آن درست و راستی کرده ، پله برآورده ، بالای آنرا
تخت کرده ، محرابی ساخته سرو صورتی بآن داده اند

این کوهی است که آدم و حوا پس از رانده شدن از بهشت
و سرگردانی و مرارت زیاد در آن بهم رسیدند و گردن آنها که
آنوقت بودند و دیدند و روزنامه کردند و خبرش را برای ما گذاشتند!
نتوانستند شکمشان را نگه دارند از میوه ممنوعه که ثقل و شهوت
و کثافت داشت خورده ، به قیلی ویلی افتادند ، چیزشان جنبید

و تنگشان گرفت گفتند اینجا جای این گنده کاری ها نیست و اخراجشان کردند و به پیسی و دریدری افتادند و این کوهی بود که پس از صدها سال یکیشان از یکطرفش بالا آمد و یکیشان از طرف دیگرش و همدگر را دیده بهم پیوستند ؛ بیچاره ها يك بغل - خوابی چقدر برایشان گران تمام شد ، همانطور که برای ما فرزندانسان گران تمام میشود ، يك لحظه خوش خوشان ، يك عمر الا مان ، که کاش باز بهمین ها هم ختم بشود

کوهی که سوره نور نیز بر پیغمبر اکرم در همین کوه نازل شد و کوهی که جناب ایشان بسا اوقات خود را در آن میگذراند . آب نبود تیمم کرده دو رکعت نماز قربت بجا آورده ، عکس رنگی بی - رنگی توسط عکاسی که آنجا میلبکید گرفته سرازیر شدیم .

از صحرای عرفات خاموشی که در زمان حج واجب صحرای محشر را میماند گذشته به مسجد خیف یا (خوف) آمدیم . مسجد خیف بحلی است که چون حضرت رسالت در تنگنای اقتصادی قوم قریش قرار میگیرد و در آب و نان برویش بسته میشود پناه بآن که خانه پیره زن فقیری بوده میبرد و تنها کسی که او را از مردم آن محل میپذیرد همان پیره زن برده که چقدر هم مقدم حضرت را گرامی میدارد

برایش که گرسنه بوده نان و سرکه میآورد و چقدر عذر میخواهد که چیزی بهتر از آن نداشته بیاورد و حضرت چقدر از سرکه تعریف و از خواص آن توصیف میکند ، یعنی تا آنجا که

پیر زن را از خجالت آن محقر بیرون آورد و شکفته میسازد
 اطعام و پذیرائی‌ای که وقتی فتح مکه میسر میشود و همه
 افتخار پذیرائی حضرتش را از او درخواست میکنند هیچکدام را
 نپذیرفته به ازای آن بخانه آن پیر زن میرود و شبی در آنجا
 بیتوته میکند

اینجا هم باز مداح دست از نوحه و عزا و گریه زاری بر-
 نمیدارد ، یعنی عید عزا ، عزاهم عزا ، عروسی هم عزا ، طلاق کشی
 هم عزا ، که هر جا مداح باشد باید او نوحه خوانده مردم گریه
 بکنند و اینجا هم که چیزی از امام حسین نداشت گریه بگیرد این
 شعرها را خواند و گریزش را باز به او زد که زنها زار بزنند :
 ای امام زهرا :

بیا که نوبت دیدار ما رسید بیا
 ز انتظار تو شد دیده ام سفید بیا
 ببوی شوق تو ای گلشن مراد دلم
 جو غنچه پیرهن صبر بر درید بیا
 براه اشک ندامت که فیض رحمت توست
 مرا ز چشم گنهکار خون چکید بیا
 بیا و تیغ شرر بار انتقام بکش

بیا که جد تو مظلوم شد شهید بیا ...
 و یادش افتاد به روایتی که امروز روز وفات امام حسن
 عسکری است ، او هم غریب بود و مظلوم بود و گریه کن نداشته باید

برایش گریه بکنند و چون هر چه زور زد و زنجه موره کرد دید کسی گریه نکرد و این امام از امام گریه دار خیلی پشت فاصله پیدا کرده است باز گریز را به صحرای کربلا برگرداند و گفت روایت است که حضرت صاحب در عزای جدش گفت آنقدر صبح و شام گریه میکنم تا اشکم مبدل به خون بشود ، اما حضرت سجاد گفت عمه جان بچه هارا جمع کن و شماره کن ببین چند نفر آنها کم شده اند و زینب بچه هارا جمع کرده میگفت الآن بابا میآید، يك وقت دید سکینه پا میشود و مینشیند و میگوید صدای پای اسب بابام میآید که شیون و شین زنهار بلند شده ، همان بود که نوحه خوان میطلبید ، حالا بقرض هم روز عزای امام حسن عسکری این با آن چه ارتباط میتواند داشته باشد و این امام عسکری که بود که هیچ دستور العمل و روایت و حرف و حدیث نداشت بهمان دو کله مرگ و وفاتش ختم میشد ، باید از مداح سؤال مینمود !

قبرستان ابو طالب یا قبرستان (حجون) قبور عبدالمطلب و اجداد پیغمبر عبدمناف و ابو طالب عموی پیغمبر و خدیجه همسر و آمنه مادر جناب پیغمبر و قاسم فرزند آن جناب و چند تن دیگر که زنهارا با احترام قبور و بر اینکه امکان نجاست آنها در حضور بر مقابر میروند راه نمیدادند ، به ضعیفه گفتم جگرتان برآید که یا رگلید و یا جنب و یا لك دیده اید و یا آبستن که به درد مرده ها هم نمیخورید !

چون فاتحه خوانده عازم مراجعت شدیم عالم نمای کاروان همه را گرد کرده گفت امروز روز نهم ربیع الاول است و باید شادی کرد و چه بسا که در صورت امکان کارهای ناشایسته کرد کمالیه شیعه مذهب و فرقه اثناعشریه این روز یعنی دهه اول این ماه را درك میکنند» و روبه مداح کرده گفت دم بگیرد و بقیه جواب بدهند که از ملاحظه آنکه قلم کثیف نشود بیانات ایشان را نفی میکنم و بسا مطالب زشت لایق خود که بر زبان آورد و شادی کرده میگفت از آن ولد الزناها اینجا نیستند و هر چه میخواهید فحش بدهید که خیال میکنم راجع به بچه های خودش حرف میزند! وگرنه مهمان در خانه صاحبخانه باو فحش نمیدهد و چه دشنامهای چارواداری که جنس و ذات و سابقه خود را از آنها نشان میداد و چه حرکات و سکنات که گذشته خود را معلوم مینمود!

دیدم آن بنده خدائی که بمن گفت اگر کسی را میخواهی بشناسی باو مجال بده تا خوب حرف بزند، درست گفته بود این حرف است که شخصیت انسان را روی دایره میریزد و ته و تنوی آدم را معلوم میکند.

از بهترین و شایسته ترین و عالمانه ترین کلماتش این بود که پس از چندین مرتبه خواهر فلان ها، مادر فلان ها گفت کسی سگی را در قبرستان دید گفت شکل ابو سفیان است و تصحیحش کرده افزود میترسم روز قیامت سگ جلوم را گرفته بگوید که باو توهین

کرده ام ، حرفهائی که اراذل و جهال در نداشتن منطق بآن متوسل میشوند و از اینگونه مزخرفات و حاجی ها هم کرکرخندیده تأیید میکردند ، تا آنجا که فقط توانستم با این جلو نارا حتی خودم را بگیرم که با زبان مؤدبانه تر بگویم این دیگ برای آن چغندر و این عالم و روحانی را همین مریدها و حاجی ها میباید قبرستان متشکل از دو قسمت است ، قسمتی بنام ابوسفیان دومی بنام ابوطالب که اولی پاک و تمیز و اسفالت کرده ، با آب و آبادانی و دیوارهای سفید کرده و قبرستان ابوطالب سنگلاخ و ویرانه ، با قبور همکف بی نام و نشان که به جرأت میتوانم بگویم آنها همین عالم نماهای نفهم اختلاف بینداز و لگوی بی آبرو باین روز انداخته ، بدهان کجی همین اینها آنها در کثافت باقی گذاشته اند

يك يك قبور را زیارت کرده بیرون آمده به زنهای پیوستیم ، چقدر زنهای افسوس خوردند که چرا آنها را راه نداده اند ، از قبر حضرت خدیجه پرسیدند ، باز چقدر افسوس که چرا جای خدیجه نبوده اند ، یکیشان آن وسط جوابشان داد که خدیجه ندیده معامله کرد و هر چه داشت و نداشت در طبق اخلاص گذاشت شماها اگر مردتان کارش گیر بیفتد و احتیاج پیدا کند از يك جفت گوشواره تان که فروخته کارش را راه بیندازید مضایقه میکنید و خیلی حرفهای درهم که دیگر مخلوط و حمام زنانسه و شلوغ پلوغ شده راه افتادیم .

موقع شام روحانی‌نمای کاروان باز برای ثواب شروع کرد مثل صبح به لطیفه گفتن و لنترانی پراندن از جمله این چند داستان و مثل که : فلان کس در بیت الله تعویذ کرده بود و از حمله دزد می‌پرسید چکارش کند و او هم که نمیدانسته چکارش بکند می - گوید به فلان منش بکن و او هم جواب میدهد من هم برای همین پیش تو آمده‌ام » البته که کمالات را درك میکنید؟!!

دیگران حاجتمند که در یکطرف ضریح گریه زاری میکردند میگفته چکنم ، یکی از آنطرف ضریح میگوید از کونم بخور ، و آن دیگری که خولی میشود و چون در مجلس مختار وارد می‌شود و مختار باو میگوید چرا با ذریه رسول این معامله را کردی ؟ جواب میدهد این دیرك به فرج مادرش که اسلا ذریه رسول را بشناسد « که البته کلمه صحیح فرج آقا را من تحریف کرده‌ام ! » و اخ و تف انداختن مداح از این و ر سائلن بآنطرف که عالم گفت باغچه را کود میدهد ! و آن دیگری که گفت در حمام آلتی مانند دیرك چادر روضه خوانی میشود و مداح که آقا یعنی روحانی را نشان داده گفت پس آقا را هم دعوت کن منبرش برود و حرفهائی دیگر که میترسم بیش از این ظرفیت نداشته باشید کسب علم بکنید ، مطالبی که آنچه را در باره اینگونه افراد بشك میدانستم بیقینم پیوسته دانستم و فهمیدم چند مرده حلاجند و اگر آب ببینند تا چقدر شناگر میباشند و گفتار و کرداری که صد رحمت به قاطرچی‌ها و چاروادارها فرستادم

خوب خود مانیم عوض این فحش و دشنام‌ها اهل سنت باید با ما چه معامله بکنند؟ فحش بشنوند قربان صدقه بروند؟! یا آنکه اگر بتوانند پوست از سرمان قلفتی بکنند؟ خود تو شیعه علی اگر بهمان علیات فحش بدهند دهنشان را مـاـج می‌کنی؟!

يك روز حضرت عبدالعظيم بودم مردم تهشان را گذاشته بودند روی قبر باقر خان نشسته بودند پیرزنی آمد گفت این قبر بابا جان من است یکی بیاید کونش را روی گور بابا جان شما بگذارد خوشتان می‌آید؟

اصولاً میدانید فحش مال کی‌هاست؟ مال لات‌ها و بی سروپاها، آنها که علم ندارند، سواد ندارند، منطق ندارند و منطق سرشان نمیشود، چیزی میخواهند بگویند نمیدانند چیست فحش میدهند. اولاً خود این آقایان که شما کاسه‌آش داغ‌تر شده فحششان میدهید خود پیغمبر و امام هم فحششان میدادند؟! آیا خود این امام و پیغمبر به شما نگفته‌اند غیبت حرام است و کسی که در غیاب کسی حرف برادر دینی‌اش را بزند چنان است که گوشت تن او را بپزدند ان می‌جود، آیا این خلفی ثلاثه اصحاب خاص و اول افراد پیرو اسلام نبودند که با پیغمبر شمشیر می‌زدند؟ آیا اینها همانها نبودند که پیغمبر بایشان دختر داد دختر گرفت و با وصلت هرچه بخودش نزدیک‌تر کرد موصله تن خودش نمود؟ اینها از یاران پیغمبر حساب نمیشدند که

پیش از رسالت هم از دوستان صمیمیش بحساب میآمدند؟ اینها آنها نبودند که در راهش از مال و جان و زن و فرزند و همه چیز خود گذشته طوق عبودیتش را بگردن گذاشته از هیچ فداکاری در راهش دریغ نورزیدند؟ اینها آنها نبودند که نفی بلد و ترک یار و دیار را در راهش با جان و دل پذیرفته اندک تزلزلی بخاطر راه نداده، چه بلاها که در مدت آن متحمل گردیدند؟ اینها همان رانده شده گان نبودند که سه سال تمام در آب و نان و معاش برویشان بسته شده از برگ درختان و ریشه گیاهان ارتزاق میکردند؟! اینها همانها نبودند که از ارلین مهاجران با جناب رسول بحساب آمده همراهش راه مدینه در پیش گرفته خانه و خانمان و عیش و راحت و کسب و تجارت را بخاطرش رها کرده رضای او پسندیدند و در آخر اینها همانها نبودند که در مصاحبت و مشاورات زانو برانوی پیغمبر میزدند، آنگاه کسی بچنین افراد فحش میدهد؟! ببینیم این معادن علم و خرد و هرگز از زبان پیغمبر شنیده یا روایت از ایشان خوانده اند که جنبه ناسزائی بایشان داشته، در آن لعن و طعنی شده، اهانتی وارد آمده از جمله مخالفین و معاندین معرفی شده باشند؟! پس اینان به چه مجوز و به استناد چه کسی بایشان دشنام میدهند؟ و اگر راست میگویند چرا مثل زنهای سرشان را زیر چادر کرده و هزار طرف خود را پائیده فحش میدهند و اگر جرأت میکنند و حق میبینند که بدهند چرا توی رویشان فحش نمیدهند، پس

فحشی که طرفی جز خود آدم نداشته باشد که بشنود مثل این نیست که بخودش می دهد ؟ در این صورت اینها همانهایسی نیستند که مأمور اختلاف انداختن میان دو دسته برادر یار دایه از مادر داسوزترند که باید انبر داغ بفلان نشان گذاشت !

حرف حساب اگر دارند چرا نمی آیند راست و پوست کنده بزنند ، دگران سه نفر تقصیر داشته اند اگر مردم آنها را بسه جانشینی برگزیده بمسند نشاند ، همانهایی که جناب علی را هم همانها قبول کرده اند ، خود شمارا اگر ببرند جقمبیرتان بزنند دستشان را پس می زنید ؟ يك شهر آدم جمع بشوند ببرند رئیسشان کنند میگوئید عوضی گرفته اید کس دیگر را نشانشان می دهید ؟ مردم برای نایب سپوری سر و دست میشکنند چه رسد به بالاتر از آن ، ریاست و بزرگی چیزی است که کسی از آن دل بکند و به کس دیگر حواله اش بکند ؟ چرا نمیخوانیم زیر بار حساب برویم . علی داشت پیغمبر را غفل میداد کفن می کرد حواسش جمع کار واجبترش بود يك وقت خبر شد دید پلش را آب برده خرش آنطرف مانده است ، مردم هم که بر حجت و بسلا تکلیف نمیتوانستند باشند ، حکومت علی هم که به طبع همسازگار نبود بهتر از این فرصتی بدست نمیآمد دستش را کوتاه بکنند و خود علی هم که این را بهتر از همه میدانست ، بعد از آن هم که خلیفه شد چقدر ما مردم را توانست آدم بکند ؟ ! و همان حرف هایش را که برایمان گذاشته چقدرش را عمل میکنیم ؟

حالا اگر حرفی دارید جدای از این بگوئید هم من بشنوم
 هم باشد که مخالفان را قانع بکند ، خدا با انسان عقل داده و گوش
 که با گوش شنیده با عقل حلاجی بکند ، هر کدام درست تر باشد
 همان را قبول میکند . حرف درست نه فحش میخواهد نه زشت
 و رکیک ، حرف بد و بیراه را مردم بی سرو پا میزنند ، بقول آن
 اصفهانی فحش بد و فحش بستون پیراهن یکی صد تومان است
 حرف بزن حرف بشنو فلان خودت را هم نمیخواهد پاره بکنی
 د وخت و د وزش گران تمام میشود ! اگر در مجلس مباحثه هم
 بخواهیم شرکت کنیم و حقانیت علی و نا حق مخالفان را ثابت کنیم
 متوسل بهمین لطائفات میشویم ؟! با همین حرفهای قاطرجی
 گری و پشت توپخانه ای با آنها بحث میکنیم !؟

میگویند زیر دیگ آتش و زیر آدم حرف است ، خود من يك
 يك تار موی مولا را با دنیا عوض نمیکم اگر کسی بتواند ثابت کند
 که حق با او نبوده شاید قانع بشوم و اگر برهانش خیلی قاطع
 باشد شاید که در بست حق بد هم ، عین همین برای شنونده من
 یعنی برادر اهل تسنن من صادق است که اگر او هم حق شنیده
 مطلب درست با و تفهیم بشود از طریق و عقیده خود عدول
 بکند .

یکشنبه ۵۴/۱/۴

قرار بود پنج شب در مکه بمانیم اما صبح امروز زمزمه بود

که آقا ، خانم ها حاضر باشند فردا حرکت میکنیم . يك روزش را حمله دارا زاینجا انداخت و بالا کشید ، بهمانصورت که صبحانه ، ناهار و شامشان را هم همینطور کسر کرده اند ، صبحانه که هرکس نبود و یا خواب بود و یا سر وقت نرسید مالیده شده ، هر که خوابه ، هسته ش به آبه ، ناهار : يك مشمت جو خیس کرده با سم برنج با کمی گوشت شور جز زابه نمک که اصراری در شور کردنش ندارند و وقتی پرسیدیم گفتند برای اینکه خواب میشود ، اما در باطن ، برای آنکه کمتر بخورند و زیاد تر صرف بکند . گوشت و پلوی که از شوری اسبل آدم را وارونه کرده و تا داد دارد و دور انسان را می سوزاند ؛

دختري را خواستند شوهر بدهند و از تعریفهایشان در باره اش آنکه با يك من برنج پانصد نفرا سیر میکند و پدر شوهر هم که گویا نان بجانش بسته بود مثل بعضی خانواده ها که عروس میآورند بیچاره عروس جرأت ندارد نگاه چپ به نان بکند و دست که طرف آن دراز کند میگویند : درسته را باره نکن ، پاره را آواره نکن ، و اشیاء داخل یخچال را باید تصویرش را بخاطر آورد ، دختر را گرفته برد خانه شان و وقتی شد که باید مهمانی (پا حنجله) کرده قوم عروس را دعوت بکند ، با مهمانهای خودش دوپست سیصد نفرا دعوت کرد و نیم من برنج گذاشت جلو عروس که پلو بیزد و عروس گفت ده من هم نمک بخرد ، و معلوم است نیم من برنج که ده من نمک خوردش رفته باشد چه از آب

در می‌آید و مهمانها از هر بشقاب آن چقد رش را می‌خورند؟! اصلش که آن باشد وای به فرعش و از روی همین مغلطاش را هم باید فهمید ، نه ماست ، نه ترشی ، نه سالاد ، نه سبزی ، نه پیاز ، نه نوشابه ، حتی نه آب که اگر یادتان باشد گفتم اگر هم بود کسی نبود آورد و برد بکند ، که باید غذا را مثل تفنگ های ته پر ، لقمه را که فرود دادیم با قورت دادن آب دهان سببه زده پائین بفرستیم ، البته یادتان هم هست که همان آقا بسود که يك چیزی هم میخواست روی پولمان گذاشته خرچمان بکند ، (ریش خام طمع بکون مفلس) بود و فعلاً که ریشمان گرو رفته بود ، درست مثل خر کرایه بد هی های راه امامزاده داوود که اولش چند قدمی دنبال الاغ تا سنگ مثقال که يك کیلو متری بود آمده سیخش کرده زنجیرش میزدند ، هینش میکردند ، اما همچو که از آنجا میگذشتند و میدیدند که دست مسافر پول جلوداد مدیگر بجائی نمیرسد و لش کرده ، مسافر باید پیاده شده یکی توی سر خود یکی توی سر الاغ بزند

ناچار راه افتادیم حرم زیارت و طواف آخرین را بکنیم و در طواف بودم که یاد پسر هفت ساله ام مرآت افتادم که يك وقت که عکس مکه و کعبه را در روزنامه دیده بود پرسیده بود بابا خدای بآن بزرگی چرا باید خانه باین کوچکی داشته باشد و نمیدانستم چه جوابش بدهم ، هنوز طفل بود و عقلش نمیرسید که آدم حالیش کند خدا جسم و وجود نیست که خانه لا زده داشته

باشد و مظهر سرش نمیشد که بگویم این مکعب مظهر خانه خدا است و از آن زائر حلول خدا را در آن پندار میکند ، مثل این که از حرف رفیق انسان، خود رفیق را در ذهن میآورد و از گفتگوی باغ و چمن آدمی منظره آنرا در خیال ترسیم میکند ولی آنچه از آن بخودم تداعی شد این که خدای بآن بزرگی بقول مرآت چه خانه لانه مرغی دارد و بعضی ها که کد خدا هم نیستند يك بيابان خانه درست کرده اند

این از آن است که بعضی ها از خانه شأن و شرف میگیرند و بعضی خانه ها که از صاحب خود تحصیل شرف میکنند . يك بقعه وضجیع ده بیست وجبی اهل اللهی را مردم چه احترام میکنند و يك قصر و عمارت بیست هکتاری که عزت نگذاشته مهیج ، چه بسا هم که از صاحبش بغض و نفرت داشته رو ترش کرده ، چه و چه و چه هم که نثارش کنند ، يك کلبه ده دوازده متری خشت و گلی درویشی را که آمده زانو زده ، تعظیم و تکریم نموده تعزیز بکنند ده دوازده هزار متر دیوار سنگ و سیمان زندان را که دیده اشم از بیاورند . هزار دست لباس در دکان دوخته فروشی دسته شده است که تا آویزانند يك جور قیدت نوشته شده اند ، اما يکد ستشان بتن يك کس از قیمتش هم پائین میآید ، تن شخص دیگر هزار برابر خود قیمت پیدا میکند .

(بازار مدعی) سابق که سفر اول تابلوش را خوانده بودم به (بازار ابوسفیان) اسم گذاری شده بود ، بیچاره میغمبر آنهمه

زحمت کشید تا ابوسفیان بازی و سرمایه داری و افتخار به اسم
و رسم و حسب و نسب را برانداخت و اسم و شخصیت و عزت
و بزرگی را برای کسی شناخت که خوب تر باشد و با خدا زیاد تر
و بهتر را داشته باشد ، آقایان د و مرتبه آمده ابوسفیان را برایش
بازار خریده اند !

حتماً که ابوسفیان از مدعی پول دار تر بود که اسم این
جای اسم آنرا گرفت ، همانطور که از پیغمبر پول دار تر بود که
توانست روی حرف و فکر و عقیده اش بلند شود ، راست گفته اند :
پول داشته باش ، کوفت داشته باش ، و باز درست گفته اند آدم
پولش مال خودش است عزتش مال مردم ، اینهمه با پیغمبر
مخالفت کرد ، کارشکنی کرد ، در آب و نان را برویش بست ، نفی
ولدش کرد ، فراریش داد ، قشون طرفش کشید ، باز چونکه
پول دار بود ، عزیز در دانه شد ، شپشش منیژه خانم شد ، بازار
خرید ، باز توی تخم چشم پیغمبر نشست پول نزول بداد !

ناهار باز همان برنج خشک بی مزه این چند روزه با کمی
گوشت شور نمک سود ، یعنی گوشت که چه عرض کنم استخوان
توی نمک خوابانده ای بدون هیچ چیز دیگر ، حتی نوشابه که
صدای دیگران و عیال در آمد و بهمچنین جای عصر کمیافت نشد
و با اعتراض شدید مسافران روبرو گردید و معلوم شد همانطور
که خیال کرده ام کم کم حمله دار دارد از شام و ناهار کم میکند
تا از سرش بیفتد و بهیچ قیمت حاضر نیست از پولی که از

مسافران گرفته چیزی را خرج خودشان بکند و بهیچ صورت هم
خودش پیدایش نمیشود

یعنی بهمان جوری که میگفت میخواست شکلی نباشد که
خجالت بکشد و از روی ما شرمند بشود ، حالا رویش نمیشده ،
پشتش را کرده یعنی خودش را پنهان کرده است اما شب
شامش نسبتاً قابل خوردن تر شد که يك چهارم مرغ کمی کد و
آب پزچند دانه نخود که بغلش بود و آب یخ و معلوم شد
سر و صدا و داد و قال های ظهر کار کرده کمی یارورا برآمورده
است : معلوم شد گفتن و اعتراض بجا کار میکند و همین ولش
کن ها و نگفتن هاست که سرببی پدري را برگردۀ آدم سوار میکند
اهمیت امر به معروف و نهی از منکر از همین احوال معلوم میشود
اگر تا کسی غلط زیادی کرد و خواست حق و کار و حساب و چیزی
از ما ضایع بکند ، با حرف و اعتراض توی دهنش زدیم و جلوش را
گرفتیم میفهمد که درست حرف بزند و درست رفتار بکند

آنها که در معالک متمدن فرنگ رفته اند از همان لحظه
ورود و اولین برخورد با مردمش فهمیده اند که سجد جای از
آن کارها کردن نیست و میدانند که مردم کمترین خطا و غلط
همدگرا گوشزد میکنند ، يك ساك دستی كوچكم را که در قطار
کوبه خالی بود و بغل دستم روی صندلی گذاشتم یارو آلمانیه
که آمد و دید همچو برافروخته شد و پرخاش کرد و با تغییر
توری بالای سرم را نشان داد که اینجا جای نشستن است نه

جای ساك گذاشتن و جایش آنجا است و بی مبالاتی کرده ام که خیال میکردی کفر کمبزه شده است

آنوقت بنده اگر بصرم هم از آن کارها بکنند حاضر نیستم حتی بگویم حالا که کردند لااقل جایش را تمیز بکند ، یعنی راستش را بگویم مثل اینکه جرئتش را نمیکنم ، تقصیری هم ندارم مثل آنکه این از آن ترسهاست که از اول توی دلم کرده اند ، به هر که خواسته ام حرف بزنم تو دلم رفته يك تشرم زده سرجشای خودم نشانده اند ؛ از ننه ، بابا ، استاد ، معلم ، لش زهرگذر آژان سرپست ، ، همه لولویم بوده اند که حرفم را هم هر چه حق و بجا تا نك زبانم هم آمده برش گردانده ، قورتش بد هم

معلم نمره کم داده ، خواسته ام اعتراض بکنم در بربری هایم گفته اند حرف نزدی که بدتر میکند ، تابستانها درد کانی ، پیش استاد یم گذاشته اند ، همان جلو خودم به استاد گفته اند گوشت و پوستش مال تو استخوانهایش مال ما ، حالیم کرده اند که اگر اُستاده به قناره ام هم بکشد حق ندارم بالای حرفش حرف بزنم . بزرگ شده ام نظام رفته ام ، اول کلام این بوده که حرف و دستورات مافوق را متعبدأ و کورکورانه باید اطاعت بکنم ، اگر بگویند بروم خودم را از پشت بام پرت بکنم بکنم و الا آنجا میرفتم که عرب رفت و نو انداخت یا معلوم نشدنی هم نتوانست بیندازد ، به اداره جات کارم افتاده ، صد دفعه یارو يك کار دود قیقای را گفته بروم فردا و پس فردا و يك هفته و يك ماه دیگر بیایم حرف

نباید بزنم که اگر بزنم لج میکند و همچو سنگ قلاب میکند که سال دیگر با برف پائین بیایم : توی نظمیه ، عدلیه گیر افتاده ، هر چه آنها گفته اند باید بله قرآن ، بله جناب رئیس گفته تصدیق بکنم و اگر يك كلمه روی حرفشان حرف بزنم بهشان بر - میخورد و چیزی لای پرونده ام میکنند که ربّ و ربّ را یاد بکنم و تا ابد الآباد نشود بیرونش بیاوری ، خوب در اینصورت معلوم است که اگر حمله دار توی بشقابِ راهم (پر) بکند جرئت نمیکنم حرف بزنم ، نکند لج میکند ، (بدتر) بکند ، همان راهم بگوید حاجی مُرد شتر خلاص ، پول تمام شد شام و ناهار ما کو ، فکر خودتان را بکنید ، کما آنکه خیلی ها هم کردند و هیچکس هم نتوانست پف نم به قلقلیشان بزند . یکیشان که پول حاجی ها را گرفته بود بغل خانه اش خانه خریده بود قرض و قوله هایش را داده بود ، آورده بود جده و لشان کرده بود ، چند دسته دیگرشان راهم که تا امروز دیده ایم یکی یکی بهمان بلیه گرفتار شده اند !

حرم امشب ، حرم وداع و خدا حافظی بود ، حرمی که هنوز نگاهش نکرده باید چشم هم بگذارم و حرمی که هنوز به او نرسیده باید ترك بکنم ، بوسه دادن به روی یار چه سود ، هم در آن لحظه کردنش بد رود ، یاری را که هنوز ندیده باید دل از او بکنم و محبوبی را که هنوز با و نرسیده باید چشم بیوشانم . ساعتها طول کشید هنوز دلم نمیآمد ترك بکنم و دقایق بیرحم هم که

بسرعت سپری می‌گشتند . اینهم یکی از ناروایی‌هاست که لحظات شیرین چه زود می‌گذرد و تلخ و ناپسند که هر دقیقه اش ساعتها طول میکشد . يك شب بیماری يك قرن دراز میشود و يك شب عیش و سرور تا حد يك چشم بهم زدن کوتاه میشود .

چه گفتگرها که داشتم و چه سخن‌ها که با او در میان گذاشتم و چه پاسخ‌ها که از او بگوش دلم رسید : میان ما و تو يك تلگراف بی‌سیم است ، که سیم و کات و مس و استوانه لازم نیست ، حرفهای عاشق و معشوق صدا ندارد و با يك اشاره و گوشه چشم که سخن‌ها میکنند ، حرف‌ها که هیچ بلکه چه غنچه و دل‌ال‌ها و چه عشوه‌گری‌ها و چه ناز و نیازها میکنند ، چه معاشقه‌ها و چه مخاصمه‌ها و چه حرف و حدیث‌ها و چه جنگ و نزاع‌ها میکنند . با يك گوشه چشم چه دلربائی‌ها و با يك برگرداندن نگاه چه توبیخ‌ها و سرزنش ملامت‌ها میکنند . نه هر مدعی درك این مقال و حال و ته هر بهیمة اهل خور و شهوت و قال کسب این احوال میتواند بکند . ضعیفه آمده مرا میگفت که شب به آخر رسیده ، دل برداشته راه سپر بشوم . اما دلی برایم نمانده بود که ترك آن کرده راه سپر بشوم :

امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس

عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس

من هنوز اول حرف و حدیثم بود که با یار می‌زدم ، تازه او را یافته بودم چگونه میتوانستم ره‌ایش بکنم و تازه آن نازنین را بخلوت

کشیده چگونه میتوانستم قید بزنم . بانگ الله اکبر مؤذن برخاسته
نماز گزاران کم و بیش پیدا میشدند و با رسیدن اغیار دیگر
نمیتوانستم آن کام دلی را که میخواستم از محبوب حاصل نموده
ناچار بیرون آمدم

دوشنبه ۱۳/۵/۵۴

بعد از نماز صبح اتومبیلها حاضر شده آماده حرکت
گردیدیم . چون صبحانه ننورده بودیم تا بقیه مسافران حاضر
شوند همسفرمان يك سینی چای از شهوه چی خبر کرد و از او
برای قسمت کردن گرفته روی کاپوت اتومبیل گذارد و راننده که
اتومبیلش را تازه تحویل گرفته بود و آنرا خیلی دوست داشت با
دیدن آن رگ عربیش بجوش آمده سینی را با استکانهایش بر
داشته پرت کرد وسط خیابان و همسفر ما هم که سید بود و جوشی
با او به گفت و گو برآمد تا آنجا که این چیزش را حواله او داد و
او حواله این و معلوم بود که چیز همسفر ما زیر چیز یا رو عربسه
گم میشد و بیخود اینش را با آن او سر میاندازد و بالاخره کسه
گفت دیگر با این ماشین نمیزود والا بولا که باید ماشین ما را
عوض بکنند

تا بالاخره که ماشینها تغییر و تبدیل یافته و برای راضی
کردن من هم گفت تجربه دارد با این کله خراب ها نمیشود جوال

رفت و حاضرند تا آنجا که ماشینشان هم از بین برود و يك همچه مسافرهائی را که با آنها میان نشان نقاضت شده است سربه نیست بکنند ایستادگی بکنند و من هم که همیشه خیر را در پیش آمد دانسته ام و بارها سنجیده تجربه کرده ام با اسبی که تا پا به رکابش گذاشتی گوزید بمنزل نمیرسی و هر پیش آمدی را دلیل پیش آمدی میدانم قبول کردم و گفتم فرق نمیکند

واقعاً هم که توفیر نمینمود چه این ماشین ، چه آن هردو بلکه همه چند تا با هم میرسیدند ، مثل آنکه به (نهر) پیشوای هند گفتند چرا در واگن درجه ۳ نشسته است ؟ گفت باد درجه يك يك وقت میرسند

از آن گذشته همان زمان هم بود که یاد (حاج ملا آخوند حکیم) خدا بیامرز افتادم ، آن وقت ها که طبابت یکی دهشاهی بود و همان ملا باشی ها و حکیم باشی ها حکمت و طبابت میکردند يك حاج ملا آخوند حکیمی داشتیم که همه نسخه هایش را با استخاره مینوشت ، تازه همان نسخه دهشاهی ها را هم که وقتی میخواستند سر مریضش ببرند پس از استخاره که سوار خرس میشد و راه میافتاد آنقدری که کسی جلوش سبز شده عطسه ای میکرد و یا پرس و جوئی پیش میآمد که حاج ملا آخوند اوقربخیر ، یا کجا تشریف میبرید سر خرس را بر میگرداند ، میگفت کاری که چرا و برای چه و اینجور چیزها داشته باشد خیر نمیکند و آن مریض از نسخه من خوب نمیشود ؟

اسم حکیم و حکیم باشی آمد د اغم تازه شد باز یاد همان خدا بیامرز و دیگر حکیم باشی‌ها افتادم که همان نسخه پنج شاهی ده شاهی را هم نگاه به ریخت مریضها کرده از بیشترشان پول نمیگرفتند و چه بسا که پول د وایشان را هم پای نسخه مریض علامت میگذاشتند که د و اخانه پول د وایش را پای خود آنها حساب بکند و در هفته هم تازه يك روز و د و روزش را مجانی مینشستند که طبابت برای ندارها و مستمندها بکنند .

عوض آنها امروزان را هم یادم افتاد که بعضی حکیمباشی‌ها هم اول نگاه به ریخت و روز مریض میکنند ، منتها آنها برای اینکه اگر ندارند سر و وضعشان بد است مجانی طبابتشان کنند ، امروزی‌ها نگاه کنند ببینند کت و شلوار ، پیراهن بلوز دامن جقدری و چند قیمتی تنشان است مطابق همان برایشان خرج تراشی کنند و عکس و نوار و تجزیه و فلان و فلان درست بکنند ! آن روزها نگاه میکردند ببینند اگر لازم است پول د و ا جوجه خروشان را هم خودشان بدهند ، امروزی‌ها نگاه میکنند ببینند ساعت انگشتی جقدری دست مریضشان است يك جوری با حقه و كلك و يك نسخه را ده نسخه و يك مریض را ده مریض کردن و هر کار و ناراحتی پیش پا افتاده را روانه عمل کردن و يك زایمان ساده را که ننه ننه جان خودش سی تا از همان مثل خود این آقای حکیمباشی را سر پا نشسته پلق پلق دستشان را گرفته بیرون کشیده اند پای سزارین و عمل کشیدن و خیلی‌هاشان را هم

کشتن همان ساعت انگشترشان را از شان قاب بزنند
 يك وقت اسهال گرفته بودم ، یکی از رفقا آمد خواست
 محبت بکند گفت پاشو برویم دکتر ، گفتم دکتر نمیخواهد گرما زده
 شده ام کمی آب لیمو ترش میخورم و شکم را گرم نگاه میدارم خوب
 میشود قبول نکرد و زورکی را هم انداخت توی خیابان فرانسه که
 میخواست خیلی زیاد تر عزت گذاشته باشد پیش يك دکتر گيلك
 من اسهال دارم ، شکم دارد پیچ میزند ، درد میکند ،
 از زور فشار نمیتوانم خودم را نگاه بدارم ، میخواهم محکمه اش را
 به گه بزنم ، او دارد از چند تا زن گرفته ام ، چند تا بچه دارم ،
 با زنم قوم و خویش بوده ازدواج کرده ایم ، یا غریب بوده توکوچه
 پس کوچه ها با هم آشنا شده ایم و شغلم چیست و کجا بدنیا
 آمده ام و کجا مینشینم سؤال میکند !

تا آخر که پس از ده جور قمر دیگر مانند روی قیاس
 فرستادن و معلوم کردن وزن و قد و معاینه سر تا پای بدنی
 برهنه و چه وجه کارها که بعمل آورد ، پرونده ای برایم ترتیب
 داد و تازه شروع کرد به گفت و شنید . سطور کاغذ بود که یکی
 پشت دیگری سیاه شد تا رسید باینکه چند شماره تلفن دارم و اینجا
 بود که از کوره در رفتم و رورا کنار گذاشته گفتم یعنی چند تا تافن
 داشتن من در نرع اسهالم ارتباط پیدا میکند ؟ و او که از اینها
 بی روتر بود با کمال دریدگی و حاضر جوابی پاسخ داد البته که
 پیدا میکند دکتر باید از حال مریض خود اطلاع داشته باشد ،

بلکه شب و نصف شد لازم شد با او ارتباط پیدا بکند !
 چه میتوانستم بگویم بجز اینکه در دلم بگویم باین جای پدر
 دروغگو لعنت ، تو همه کار و زندگی و قمار و رقص را ول میکنی
 نصف شب احوال ، راغ من بکنی ، در حالیکه هنوز با همه حرف
 و سخن نسخه ای که بدرد فعلاً من بخورد نداده ، چند جور
 آزمایش و تجزیه و کشت و زرع صیفی و شتوی از سفت و شل نان
 دانیس نوشته بود و حرفش این بود که اگر دکتر نفهمد مریض چه
 مرضش است چگونه میتواند نسخه بدهد ؟ حاضرالذهن نبودم
 که بگویم تو که باید از دیگری بیروسی من چه مرضم است غلط
 میکنی اسمت را دکتر گذاشته تابلو میزنی .

بله آنها حکیم باشی های ما بودند ، با يك نگاه کردن به
 رنگ صورت و چشم و زبان حتی از عشق و عاشقی مریض خبر
 میدادند اینها هم بعضی آقا دکترهای شما من از زور درد مجاله
 شده ام او دارد فکر میکند چطور می تواند جیم را بریده چقدر
 لخم بکند و يك اسهال ساده را برای صدی چهل صدی پنجاه
 حق و حسایش حواله قبالة صد جای دیگر میکند . راست هم
 میگوید که واقعاً هم سرد رنمی آورد ، چرا ؟ برای اینکه فکرش از اول
 دنبال طبابت نبوده ، دنبال آدم لخت کنی بوده است و علم
 و حقه بازی با هم جمع نمیشوند ، او از يك نبض مریض گرفتار
 تشخیص هفتاد و دو جور تب میداد ، این تا درجه تب نداشته
 باشد اصلاً نمیفهمد که مریض تب کرده است !

حرف کش آمد ، این ماشین د و مرتبه ای هم نزدیک بود
 یارود و سه بار حجتان را مقبول بکند که شوهرهای بیابانی اینجا
 خیلی بد میروند . ساعت ده و نیم صبح بود که بقهوه خانه ای
 رسیدیم و جای خوردیم و آنجا را میگفتند مکانی است که اول جنگ
 اسلام با کفار در آنجا واقع شده سیزده تن از مسلمانان در آنجا
 شهید شده اند ، که بالاغی که جلو ماشینمان در همین نزدیکی
 های قهوه خانه آمد ، و ماشین مثل مار سرکنده شد کم مانده بود
 ماهم چهاردهمیشان بشویم

در قهوه خانه عکسهای از ملك ابن سعود و ولیعهد و
 فرزندانش جور و واجور بود و ضمناً تابلوی که فرزند کم زندگی
 بهتر را تبلیغ مینمود و معلوم شد ما و آنها باهم در یک وقت
 معین باین فکر افتاده ایم ! یا دیگر مشایهاتمان در تنگی سستی
 بسا اشیاء و مواد خوراکی و گرانی آنها در این نمونه که در مکه
 عم پیاز و سیب زمینی همان کیلوئی پنج تومان بود که تهران امسال
 بآن قیمت رسیده بود و خیلی اجناس دیگرشان که با تبلیغ و
 حرف نداشتن گرك بجز چند قلم غیر ضروری قیمتهایشان در سطح
 قیمت های ما بود ، چنانچه گفتم اطاق اصناف را از اینجا بآنجا
 برده یا از آنجا باینجا آورده اند !

جاده میان مکه تا مدینه را حمله دار ما میگفت مهند سین
 ایرانی ساخته اند که چقدر خوشحال شدم و بادی زیر بازوهایم
 انداختم و شروع کردم به تعریف و توصیف کردن از هوش و کاوت

و گیرائی ایرانیها که اگر مزاحشان نشوند و سنگ جلو راهشان
نیندازند دست همه دنیا را از پشت میبندند و در این زمینه
داد سخن میدادم که به پئی رسیدیم که پایه ها تا نصف زیاد تر
آن در آب نشسته ، بعضی تکه های آنرا آب برده راه فرعی داده
بودند که اگر تا آنوقت شك داشتم دیگر یقینم شد که بله حتماً
آنرا ایرانی ساخته است !!

با دیدن خرابی آن بود که مثل بوقلمون شغال دیسده
باد هایم فرو نشسته سر در لاک کشیدم و مانند طاووس به پا و
ساق نگریسته پرهایم جمع شده غرق خجالت گردیدم و معلوم شد
ایرانی با همه هوش و درایت و قابلیت و استعداد انکارناپذیرش
قانون آبا و اجدادی سنبل کاری و از من بدربه جوال کاهیش را
هنوز دنبال دارد و هر چه باشد و هر کار که بکند آخر امضای
بی دقتی و سر هم بندی و بی حساسی خود را پای آن میگذارد
و مثل استاد ابراهیم ما عمل خود را معلوم میکند

قدیم رسم بود هر کس هر کاری میکرد و هر چیزی میساخت
يك گوشه و جائیش و اگر عمارت و ساختمان بود به جرز و پیشانی
و کتیبه ایش میتوشت عمل استاد قلان . . . همینطور که فرنگی ها
که اتومبیل و ابزار و اسبابی میسازند جلو کاپوت و بغل و کنار
و جائیش علامت مخصوص مینهند ؛

يك استاد ابراهیم بنائی هم ما داشتیم که هر جا کار کرده
بود ، هر آشنائی رد میشد و نگاه میکرد میفهمید کار استاد ابراهیم

است برای اینکه اگر روی دیوار کلاغ پر کشیده بود هر جائیش يك حكم میکرد و اگر روکار چیده بود و جرز بالا برده بود بنهمچنین که هر آجرش يك جور خودش را نشان میداد ، اگر سفید کرده بود سیه روشن و پست و بلندش از همان دور به چشم میآمد و در هر صورت هر کدام را طوری امضا کرده بود ، منتها آن استاد های مسجد سپهسالار ساز و طاق تیه چه صدر اعظم بزن امضای دقت و حساب و درستی و استحکام و هندسه و ریاضی و بی عیبی و مثل آن کرده بودند ، استاد ابراهیم امضای از سر راکنی و بی توجهی و هر جور میخواهد بشود و اینطورها کرد ، بود

مهندس خارجی امضایش نشانه اینست که این کار را من کرده این چیز را من ساخته ام یعنی آن کیست نمیتواند به رویا لا ترش را درست بکند و همان عمل کامل را هم هر روز کاملتر میکند ، این آقا مهندس ماهم همه کارش را کرده ، همه دقت و محاسبه ای که باید در کار بکند نموده ، مصالح بی حساب هم زیر دستش بوده از هیچ جهت گرفت و گیری نداشته است ، فقط کمی دقت میخواسته که کف رودخانه را به سفت برساند و بنا بکند ، چندانکه سنگ و سخال روئی آنرا برداشته اند ، حوصله اش سر رفته گفته پس است به سفت رسیده کار ساختمانش را شروع کرده است

مثل بقیه کارهای فنی مان که اگر خارجی هزارتا ماشینش را داغون کنی يك پیچ و واشر کم و زیاد در هیچکدامشان پیدا نمیکنی و کارگر ایرانی يك موتور یا يك اسباب که پیاده سوار بکند

بقدر يك بساط خورده فروشی بیج و مهره و واشر و اشبیل زیاد
 میآورد ، این همان امضاست که این آقا مهندس و آقا کارگر در
 مقابل آن مهندس و آن کارگر پای کار و عمل خود ش ثبت میکند
 سرکار میخواهد بیاید نیم ساعت يك ساعت دیرتر میآید
 دست میخواهد بکشد نیم ساعت يك ساعت زودتر دست میکشد
 یعنی اگر هم تعطیل نکند در حال تعطیل قرار میگیرد که اگر بنا
 و عمله است دست و پای خود را جمع میکند و اسباب و اثاثیه اش را
 جابجا میکند و دست و رویش را میشوید و اگر اداری است دیگر
 کار قبول نمیکند و جواب ارباب رجوع را نمیدهد ؛

نان میپزد يك جایش خمیر يك جایش سوخته که بدرد نمی
 خورد ، قوطی پر میکند یکیش پریکیش نصفه ، کمپوت و کنسرو
 درست کرده یکیش چهار تکه ماهی و گوشت و میوه و اینجور چیزها
 داخلش شده ، یکیش دو تکه ، یکیش را که اصلاً آب ریخته ،
 دان نریخته است ، کاغذ مینویسد اول کاغذ قشنگ و خوش
 خط و خوش تعلیم با نظم و ترتیب و فاصله و حساب ، هرچه
 پائین میرود نامنظمتر و بی ترتیبتر میشود تا آخرش که از زمین
 تا آسمان فرق کرده خط و امضاء یکسان میشود ، همه برای
 چیست ؟ برای اینکه دقت نکرده ، حوصله نداشته ، نظم
 و حساب و مسئولیت و مروت یادش نداده اند - داد و ستد
 و معاملاتش بدتر از این ، فونگی لا مذهب بیدین که مهر علی
 در دلش نیست و يك قطره اشک برای امام حسین نریخته که راه

نجاتش باشد! چیز میسازد ده جا امتحان میکند که نکند عیب دار فرستاده شده باشد و هزار دقت که درست بدست خریدار برسد، جنس بار میزند، مثلاً شیشه صندوق میزند یکی دوتا جام در آن اضافه میزند، پیچ، مهره و امثال این پر میکند ده پانزده تا زیادی پر میکند، یعنی صد و چهل و چهار تایی قراس را صد و پنجاه شصت تا پر میکند، پریموس، چرخ خیاطی، چرخ گوشت و امثال آن میفرستد چند تکه یدکی همراهش میکند آنوقت اینجا این آقای مسلمان مُحبِ علی گریه کن حسین چیز بی عیب که برایت درست نمیکند هیچ، همان صندوق بسته های بیدینه را هم تا حلال و تبرکش کند بازشان کرده اضافهات و یدکی هایشانرا که بر میدارد هیچ یک چیزی هم از اصل خود آنها برداشت میکند!

دست بدلم نگذار که بی ادبی میشود، مثل آن مادر بزرگ که انگشت بematحتش کرده جلویی داما د گرفت که ببین از دست این دختر و نوه چقدر دلم گند گرفته است، از دست بعضی جماعات دلم گند گرفته است و بهتر که باز بسراغ همان حاجیها و حرف های فرمان برویم -

حج عمره هم کم کم مثل مشهد رفتن دارد افتضاحش بالا میآید، بقول معروف «اگر حاجی هم بود حاجی های قدیم» هر گر و گوری ای که توانسته هفت هشت هزار تومان دست و پا بکند به چشم همچشمی های خاله خانم حاجی هایش راه افتاده

و بدتر از آنها آنهایی که خیال میکنی (سید ملك خاتون) می -
خواستند بروند ، يك مشت بچهٔ جغل بغل را هم دنبال خود
راه انداخته اسباب درد سر مردم را فراهم میکنند ؛ بچه زخم
و زیلی ، بچه دماغی ، بعضی هاشان درست مثل کاظم روزنامه
فروش مرحوم که همیشه هفت هشت تا بچهٔ کور و کچل را دنبال
خود همراه میبرد ، بعضی هاشان هم که خیال میکنی تا آسمان
سوراخ شده همین بچهٔ آنها افتاده است و از مکه این فهم
و شعور را با خودشان آورده اند که نرسیده ، هر جا که پیاده
میشوند مثل قحطی زده ها که به انبار جو و گندم هجوم ببرند
هجوم به بازار و دکانهای آن ببرند و جل و بنجل های عرب هارا
يك لاله لا پول داده بخردند

در مکه روزی که خواستیم به مدینه حرکت بکنیم با یکی از
همین تازه به دوران رسیده ها که از زور ندید بدیدگی بچه
قنداقی اش را برایش کالسکه خریده بود هر جا میرفت حتی توی
اتوبوس و قطار هم همانطور (دردانهٔ حسن ترقه) اش را باید
با همان کالسکه اش بیاورد حرف توی حرف آمد پرسیدم چند
بار طواف کردی ؟ جواب داد هیچ بار مگر خرید بازار و سرسوغاتی
میگذاشت که آدم بتواند به حرم و اینطور کارها برسد !

خلاصه در این چند روزه که دقت شده است محشر خری
است که آن سرش ناپیدا ، هر حاجی و حاج خانمی يك طور
ترانه میزند ، حاج خانم سال داری که همه اش دورور جوانهای

کاروان و بی زن و زول‌هایشان می‌پلکید توی اتومبیل از زواری که
نوار کاست قرآن خریده بود ایراد میگرفت که چرا نوار ساز و آواز
نخریده است و افتخار میکرد که يك كمد صفحه ساز و آواز دارد
که شب و روز گوش میدهد!

نفری دیگر که به من جداً اعتراض میکرد رادیو گرام و
ضبط باین ارزنی دره که چرا ضبط و رادیو گرام نخریده ام، مثل
اینکه در مذهب ایشان جزء واجبات حج و قبولی نماز و طاعت
بود که باید از این چیزها بخرد!

بعد از ظهر بود که بعدینه رسیدیم در حالیکه از چند
خطر حتمی رهیده واقعاً خدا جان دوباره بما داده بسود .
صبحانه يك تخم مرغ پخته و تکه ای نان و يك سیب زمینی و يك
پرتقال بود که در نایلون‌هایی ریخته مثل تکه گدائی دستان
دادند و ظهر يك تکه مرغ یعنی حدود يك هشتم مرغ و يك گرده
نان که باز مثل نان و حلوی سر قبرستان تقسیم کردند ، بی هیچ
آب و میوه و تنقلات دیگر که مسافران همه مدایشان درآمده ،
مخصوصاً تك نفری ها که بنده خداها گوئی سربار قافله اند
و مجانی راه افتاده اند که به آنها همین لقمه صدقه سری‌ها را هم
اگر دست و پا نمیکردند نمیدادند

بعضی گفتند میرویم به اوقاف شکایت میکنیم ، بعضی ها
جواب میدادند ، چه کشکی ، چه پشمنی ، اوقاف همین بلد بود
سه چهار هزار تومان را هفت هشت هزار تومان و دو برابر بکند ،

به باقی کارهایش چه کار دارد ، بعضی شاهد می‌آوردند که هر نفرشان میگفت در سفر گذشته دست جمعی از رئیس کاروانی شکایت کرده‌اند ، عوض عزل و ابطال حمله داریش امسال دو برابر حاجی راه انداخته است ، و حرف این عده زیادتر طرفدار داشت و صحنه میگذاشتند که میگفتند اوقاف البته حمله دار را که سال به دو وازده ماه با او کار دارد و از قبلش سود میبرد نمی‌گذارد گوش بحرف چهار تا حاجی بی‌خاصیت بدهدم هتل اینجا اطاقك هائی در روی پشت بام است که با حلی و پیت بنزینی و اینجور چیزها درست کرده‌اند و آفتاب به سرشان خورده مثل تنور شده‌اند !

چای عصر امروز را هم که در کاروان خبری نبود در قهوه‌خانه بیرون از جیب خود مان خوردم و هر چه فکر کردم دیدیم از اول تا حالا هم در کاروان رنگ سماور و قوری ندیده‌ایم ، هر وقت خیلی فشار وارد شده کتری ای روی گاز گذاشته يك مشت چائی تویش ریخته به هر کس رسیده یکی يك چائی داده نرسیده کسی حرفی نزده همان را هم نداده‌اند

قدم زنان روانه مسجد النبی (مسجد پیغمبر) شدیم چون راه زنهار از دری و راه مردها از در دیگر بود و همان راه شرطه‌ها که نماز مغرب میخواست شروع شود با چوب و دشنام و تهدید و حرکت دادن دست و تهدید کردن با انگشت مردم را رد کرده مانع ورود میشدند ، بهتر آن دیدیم که تا تمام شدن نماز خلوت

شدن حرم سری به قبرستان بقیع زده قرائت فاتحه ای بکنیم که
 آنجا هم در بسته بود و زیارت قبور میسر نگردیده و رو بمیدانگاهی
 پشت قبرستان آورده ، گفتیم غرض فاتحه و روانه کردن دل است
 و (بعد منزل نبود در سفر روحانی) و دور و نزدیکش فرق
 نمیکند

مشغول فاتحه و ذکر مصیبت بودیم که عربی از پشت ما آمد و
 مثنوی خاك برداشته بسر و رویمان پاشید و هل هل کنان چیزهائی
 گفت که معلوم بود فحش میدهد و لابد میگفت این چه کاری است
 که شیعه ها میکنند ، بعد از هزار و چهارصد سال که یکی مرده
 هنوز برایش زار میزنند ، خبر نداشت این از خیلی مسلمانانی
 و حق شناسی مان است که اینجور میکنیم ! ما همانیم که اگر خود -
 شان بودند محلشان هم نمیگذاشتیم چنانچه همین الآن هم به
 هیچکدام از حرفها و دستوراتشان اعتنا نمیکنیم و در دکان هر
 کدامان هم که میآمدند لختشان میکردیم ! همانیم که بیشتر
 زاد و ورود های همین امام هارا که پناهنده ما شدند با دست
 خود مان فنا فی الله شان کردیم جایزه گرفتیم خود مان هم متولیشان
 شدیم !

عقبش کردند لگدی به پائین خانه اش زدند فراریش دادند
 و هنوز دوباره توی خود نرفته بودیم که عربی دیگر جلو ما
 پیراهنش را بالا زده به قضای حاجت پرداخت و با سنگی خودش را
 پاك کرد و با قوطی حلبی ای که آورده بود سه مشت آب بخودش

پاشیده ، در حیاتش را آب و جارو نمود شاید هم که کار این
 نیز دنبال کار عرب اول بود که با آن میخواست اهانت بزرگتر کند
 باز گلی بگوشه جمالشان که کار مخالفتشان باین اعمال رسیده —
 است والا این همان عربها بودند که تا چندی پیش از اینجور
 زیارتنامه خوانها را زیارتنامه اش را لوله کرده به هرچه نابد ترش
 میکردند و خود شرا بغل دست صاحب زیارتش میفرستادند ،
 پانصد نفر میآمدند پنج نفر بر میگشتند آن پنج نفر هم بدست —
 ترکمنها و کردها و اهل تسنن خود مانفله شده ، آنرا که خبر
 شد خبری باز نیامد میشدند

کاری که عوض دارد گله ندارد ، عالم ما توی هیئت شب
 دهم ربیع الاول آن بزرگواریها و فهم و کمالات را از خود نشان
 میدهد ، اینها هم جلو ما اینجا خاک بسرمان میریزند و سرشان را
 سبک میکنند

در اینجا یعنی قبرستان بقیع حضرات امام حسن مجتبی
 و امام سجاد و امام باقر و امام صادق ^(علیهم السلام) در یک جا مدفون میباشند
 و بروایتی حضرت فاطمه علیها سلام نیز در همین قبرستان
 میباشند .

باز مداح و نوحه خوان شروع کرد بهمان پرت و پلاهای
 همیشگی :

در تاب رفت و آب طلب کرد و ناله کرد

آن طشت را ز خون جگر باغ لاله کرد

خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت
 خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد
 حالا اگر از این جناب مرشد می‌رسیدی از این امام حسن
 غیر چند تا از این جور شعر چه چیزهای دیگر بلدی؟ می‌گفت
 هیچ و مسلم هم هیچ از آنجا که وقتی از او پرسیدم چطور شد
 که امام حسن را زهرش دادند مثل خرد در گل و ماند و نتوانست
 بگوید برای به کرسی نشاندن حرف ، این میخواست احقاق حق
 او میخواست سلطنت داشته باشد این با منطق او با زور آمد نبود
 این زورش نرسید ، او زورش رسیده یک پیراهنی با دو پیراهنی
 پنجه توی پنجه انداخته بود نتوانست تاب بیارد و از آنجا که
 چهل درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلی ننگند
 و این خار را برای آسایش خیالش باید از سر راهش بردارد
 زهرش داد و خودش نشست ، و بطور واضحتر مرهال دنیا ،
 یارو نگاه کرد دید ، همه پولها و وجوهات و دادنی‌های مسلمان
 ها بطرف خانه امام حسن سرازیر میشد سر این بی کلاه مانده ،
 گفت کلکش را بکنیم پولها را خود مان بالا بکشیم
 باز دیگر اینکه میدید همه توجه به امام حسن میکنند ، از
 ته دل دوستش دارند ، دورش میگردند ، آب یم خورده اش را
 برای مریض می‌برند ، به راستی عزت تراضعش میکنند ، باو محل
 آدم معمولی هم نمیگذارند ، اگر سلام و احوالپرسی‌ای هم از ش
 میکنند غیر یک مشت دور و بری هایش که با هم می‌چاپند و ازدولتی
 سراو به نان و نوائی میرسند بقیه فقط از ترس شلاق و حبس

و تو سری است و توی دل فحشش میدهند ، کرمش شد ، چشمش
 بر نداشت ، نتوانست ببیند ، حسودیش شد ، گفت او را بردارم ،
 نبینندش دوستش نداشته باشند مرا دوست داشته باشند ،
 مخصوصاً که با پدرش علی هم آبشان یک جو نرفته بود ، از او هم
 دل پری داشت که او هم جلوش ایستاده بود و سد راه منافعش
 شده بود . مال دنیا خیلی کارها میکند میگوید سرم را بشکن
 نرخمرا نشکن ، پدرم را در آرزو پولمرا بگیر ، حق هم داشت ،
 من هم بودم همینطور بودم ، یکی پیدا میشد دکان جلو دکان
 من هم باز میکرد همین کارش میکردم ؟ یارو پسرش زیر ماشین
 رفت ، از غصه اش خودش را بلند میکرد مثل توپ میکوبید زمین ،
 تو کلانتری راننده با او گفت اگر کوتاه بیائی ده هزار تومان است
 میدهم و جلوش شمرده پا شد گفت این ولد الزنا همیشه
 همینطور سر بهوا بوده خودش را به در و دیوار میزده است !
 پول است نه برگ چغندر ، داغ پول زیاد تر از داغ اولاد آدم را
 میسوزاند . بله لپ و پوست کنده اش اینست که دعوا سر پول
 بوده و بس ، همینطور که از اول عالم تا حالا بوده و سرش
 جنجال شده است ، همه پیغمبرها سر پول کشته شده اند
 و همه اهل اللامها بخاطر پول که مانع بچاپ بچاپ بعضی ها
 میشده اند .

از پشت قبرستان که بر میگشتیم نماز مغرب مسجد پیغمبر -
 تمام شده بود و جماعت بیرون میآمدند ، دیگر زنهای و مردها را

سوا جدا نمیکردند و میتوانستیم با حاج خانم‌هایمان داخل بشویم
ضعیفه را داخل زن‌ها فرستادم و خودم به قسمت مرد‌ها رفتم
و بکار پرداختم . نماز مغرب و عشا گذارده هفت دو رکعت نماز
برای تحیت مسجد و جناب پیغمبر و امامان و حضرت فاطمه علیها
سلام خوانده ، چهار رکعت نماز قضا باعشای جماعت اهل تسنن
بجا آورده از صحن رو باز بیرون آمدم برای من نماز با جماعت شیعه
و اهل سنت فرق نمیکند نماز نماز است چه با گبر و نصارا و چه با
مسلمان امضاء گرفته خوانده بشود ، اصل نماز خوان است و نماز
که تا چه بخواند و چه گفت و شنید بکند . علی سر نماز پیکان از
رانش کشیدند حالیش نشد ، امام جععه مسجد شاه اصفهان هم
حواسش را که خیلی به نماز جمع کرده بود سلام که داد دید دو
تا گلدسته برای این‌ور و آن‌ور ایوان شبستان ساخته است ! من
اگر نماز خوان باشم و از واقعیت نماز حرف بزنم میخواهد دست
هایم آویخته باشد یا آنرا به پشت و سینه ام چفت بکنند ، این
دست بسته دست آویخته ها همه حرف‌هایی است که خوش‌انصاف
ها برای اختلاف میان تو و من درست کرده اند .

زن دنبال بود نمیتوانستم آن‌جور که باید و شاید با صاحب
مسجد حرف بزنم که آنرا برای وقت بهتر گذارده بیرون آمدم .
امشب باز شام همان برنامه مزخرف همیشگی یعنی مشتی برنج
خشک نیم جوش و مختصری مرغ خشک آب کشیده از سر مرغ ظهر
که حتی حال زن‌ها را بهم زد و بنا به مثل معروف (آنقدر شور

بود که خان هم فهمید (و آنقدر بد بود که آنها هم نخوردند
و کنار زدند و کم ملتدّه که از بی غذائی و بد غذائی از پاد رآمده
بیمار بشوم .

سه شنبه ۵ / ۱ / ۵۴

قبل از ظهر هدراه با گردش شهر و بازار بعضی خرید هارا
کردیم ، اشیائی که من و زن حاجی ، ببخشید حاجی خانم بنا
باقتضا و حاجت و سوغات خرید ، و همسفرمان بد ستورزنش خرید
میکردند . آت و آشغال های عریهارا که به چند برابر قیمت واقعی
آن میخریدند و اشیائی که هرگز نه بکار خود شان نه بکار آنکسی
که باو میخواستند سوغات بدهند میآمد ، تنها لقمه همسایه ای
بود که با روغن غاز درست شده بود و پاچه زن رفیقی که سفیدتر
و دلپذیرتر میآمد! اساسی ترینشان شامپو و عطر بود که میگفتند
در ایران یافت نمیشود!

راست میگفتند و عطرش صد رحمت به بوی رطوبله
صاحب جمع و شامپیش که يك شامپوی ایران خودمان چهار ،
پنج شامپو شده بود ، اما کاغذ و جعبه و رنگ لعاب و نوشتاش
تغییر کرده ، سنجده بود که اینجا قبیله بادام شده بود ؟
دهاتی ای جوانی سنجده از ده بشهر برای فروش آورد و
هرچه دور کوچه و بازارها راه رفت و هوار کشید : آی سنجسد ،

آی هم كَشَك کسی محلش نگذاشت تا شب شد و خسته و یکی رسید چکی همه جوالش را البته به قیمت مفت خرید و برداشت راه افتاد و دهاتی که دیده بود از صبح تا حالا داد زده حتی یکی يك خَرَت به چنده هم باو نگفته است خیالاتی شد اینهمه سنجد به چه کاریارو میخورد و دنبالش راه افتاد

یارو سنجد هارا بکاروانسرائی برده ، الاغی از طویل میرون کشیده دهنه افسارش کرد و گاله ای برویش انداخت و تهر را گاه پر کرده بالایش وا داشت و رویش را لُنگ قرمز کشید و سنجد هارا خالی کرده چراغ لنتری روشن کرده رویشان گذاشت دهانه الاغ را گرفته به سر چهار راه کشید و بنا کرد داد زدن : آی قبیله بادام ، سیری صنّارش کردم قبیله بادام ، قوت شکم و روده ، شیرین و خوش مزه قبیله بادام که مردم سرش ریخته در يك چشم بهم زدن نصف گاله را تمام کردند تا آنجا که امر بخود دهاتی مشتبه شده صد دینار داده يك سیر آنرا خرید که نکند این چیزی که این میفروشد غیر آن چیزی باشد که او فروخته است ، اما وقتی یکیش را بدهان گذاشت و دید همان است که بود گفت ای صاحب مرده ی پشت و رودوتا ! تا پیش من بودی سنجد بودی پیش او رفتی شدی قبیله بادام !

همسفرمان و زنش گفتند بر میگردند به هتل و اشیاء خریداری را گذارده خود را سبك بکنند ، این بهانه بود و برای آن میرفتند که جمله دوم را بعمل آورده خود یعنی بار کمر را

سبك بكنند! در این چند روزه در هر فرصتی قُلا کرده خود را با طاق رسانیده خلوت نموده خود را سبك میکردند. غالباً این در مواقعی بود که خانم از او خواهشی داشته درخواستی مینمود در یکی از باغ و حش‌ها بوزینه ماده‌ای دیدم که هر وقت بوزینه نر چیزی میخورد که او میخواست ناخنك بزند یا مورد تشر و خشونتش قرار میگرفت پشتش را باو می‌تکد یعنی بفرما و دهان شیرین كنك تعارفش مینمود، کار این ضعیفه هم همان صورت است! —

در هر خواغش از آن چیزك برخش میکشد، عیب ندارد هر که هر چه دارد و هر چه وسعش میرسد.

مکه و مدینه از نظر ظاهر به نسبت سفر ده سال پیشم تفاوتها و پیشرفتهای چشمگیر نموده، عمارات و ساختمانهای قدیمی اطراف حرمش خراب شده، بعضی ساختمانهای رفیع ده پانزده طبقه پیدا کرده، چه وجه صورتها در آن‌ها بوجود آمده، اما هر چه از این جانب رو به رشد رفته، از جانب — معنویات و اخلاقیات مردمش رو به عقب رفته ضعیف شده اند: دروغ میگویند، کم میدهند، غش در معامله میکنند، گرانفروشی میکنند، پرت میکنند، تقلب میکنند، کلفت گوئی و متلك پرانی میکنند، يك كلامشان چند كلام شده، چانه میزنند بنده از میکنند، و رجوع به اصل هزار و پانصد سال پیش از این کرده اند.

از سوئی نیز فقرای تیره روز فلک زده شان که به نسبت ده سال پیش چند برابر شده ، مانند کرم لجن و جُعل مدفوع پای همین عمارات رفیع در کثافات و پلیدی های خود لولیده غوطه میخورند .

عصر برای گرفتن جای به آبدار خانه رفتم دیدم پیچ پیچ میکنند که ملك سعود کشته شده است ! مثل اینکه با همه غریبمگی جرأت بوضوح گفتنش را نمیکردند ، یا باور خبرش ثقیل مینمود ، گاهی بعضی واقعیت ها است که قبول آن دشوار میشود !

با طاق رفته خبر را رسانیدم و همگی شگفت زده جهست کسب اطلاع روانه خیابان گردیدیم ! آب از آب تکان نخورده بود چنانکه گوئی اتفاقی نیفتاده است ، فقط چند دکان کرکره های خود را تا نیمه پائین کشیده بودند و صاحبانش با هم نجوا میکردند . از دگانی صدای رادیوئی به تلاوت قرآن بلند بود و معلوم شد خبر واقعیت داشته است . قرآنی که پرونده همه را بسته ، دوسیه همه را مختومه میکند ، قرآنی که بینوا در همه عمر يك جمله از آن را نتوانست فهمیده عمل بکند حالا به مرده اش میخوانند تا شنیده بکار بسته یا از آن عبرت آموزی بکنند !

عجبا مگر ابن سعود هم کشته میشود ؟! مگر او هم گرفتار جنگال اجل میشود ! در اینخصوص پس فری من يك لاقبا با او چیست در وقتی که او مرده من هم دُم سیخ بکنم ؟! بنده خدا پس اینهمه زحمت را برای که کشید و اینهمه پول را برای که جمع

مینمود؟! تا بود مرگ برای همسایه خوب بود چه شد که این دفعه خود خیاط بکوزه افتاد . سال وبائی عبد الله بی غمی داشتیم که هر کس میمرد میگفت فلانی هم به تخممان شد ، يك مرتبه خودش هم دچار قی و اسهال شد و دید خود او هم دچار همان وضع و احوال شده است گفت خودمان هم به تخممان شدیم!

در هر صورت عزرائیل از ملك سعود هم ملاحظه نکرده سراغش رفته بود! حُسن دنیا هم همین است که شاه و گدایيك راه میروند و گذار پوست همه شان به دباغخانه میافتد .

نم نمك به جلو صحن پیغمبر اکرم رسیدیم ، دیدیم (آنکس که نمرده است و نمیرد توئی) و آنکه که تا جهان باقی است جاویدان میباشد آنست که در این حیات خوابیده است ، هزار از این سلاطین آمده ، رفته فراموش شده اند و این همچنان عرض وجود میکند ، زهی چنان حیات ابدی که نصیب بشود .

به گداهای جلو صحن رسیدیم ، همان گداهای معروف مفلوك از آدمی نه بلکه از حیوانات هم بدور با صورتهای زشت کریه که بهیچ موجود نمیمانستند! با رنگهای سراه چرکین ، و پوست های سوخته و دیدگان طلبناك که زانوی ماتم بیغل گرفته با تمام وجود از گذرندگان گدائی میکردند البته نه با حرف و سخن که نیروی سخن گفتن نداشتند ، بلکه با برگرداندن چشم که همان را هم با زحمت تمام بر میگردانند ، همان بیچارگان که شاید در تمام عمر رنگ غذای گرم و طعم گوشت و میوه و شیر

و پنیر و کشک و روغن و امثال آن ندیده نچشیده بودند ، همان گداها که به قطار کنار دیوار مسیر حرم زانو بیغل گرفته ناامیدوار نگاه به دست و حرکات زوار میکردند

از یکیشان با عربی شکسته بسته پرسیدم مگر اتفاقی رخ داده که رادیو قرآن میخواند و انا لله و انا الیه راجعون میکند ؟ گفت فقرا را خوشحال میکند ، عمری به چاپلوسی و خوشایند آنها سخن گفت بگذار ساعتی هم بگام ما حرف بزنند . دیدم به تلویح سخن میگوید . مثل اینکه هنوز هم واهمه دارد و تقیّه میکند . به دلداری و همدردیش برخاستم زیانش باز شد ، حرفهایی زد و عقده گشائی هائی کرد که تا ساعتی پیش از این حتی از اندیشه آنها زهره میترکانده یاد داستان کلوخ درویش و سرسرهنگ توی سیاهچال افتادم ، پرسید تا اکنون کجا بودی ؟ گفت از جاهت اندیشه میکردم اکنون که در جاهت دیدم آمدم و این همان کلوخ است که آنروز بر سرم زدی ، ولی او با زنده اش تلافی میکرد این با مرده اش ، در زنده بودنش جرئت نداشت حالا زبان در آورده بود ، شاید اگر همین الان هم رادیو خبر را تکذیب مینمود قبض روح میشد ، میرزا رضا کرمانی قاتل ناصرالدین شاه یکی را هم همان زیر بند و غل و زنجیر میکشد ، یکی از سیاه های اندرون سراغش میآید که شاه بابا را تو کشته ای ؟ (پخ) ش میکند زهره ترك میشود کاشی رازن و خرو خورچینش را بردند و واش داشتند دورش خط کشیدند که اگر از خط پا بیرون بگذاری چنین و چنان

میکنیم و وقتی زنك برگشته به او که چه بی غیرت بوده اعتراض میکند میگوید عوضش من هم همان وقتی که با تو بودند چند مرتبه پام را بیرون خط گذارده توی خط گذاردم ! بنده خدا حالا این هم او مرده این پایش را از خط بیرون و تو گذاشته دلش را به انا لله رادیو خوش کرده بود - گفتم ببین بد بخت ها دلشان را سه چه چیزها خوش میکنند ! اگر هم چنین باشد این مال زمانی است که آنها دشمن شادیشان را بفهمند و احساس بکنند . با عربی بی تعلیم به لهجه اش حالی کرد اگر او درك نمیکند مسا درك میکنیم و این یکی از آن ساعات و روزهای شادمانی است که برابری با هفتاد سال مرارت کشیدن و ستم دیدن میکند !

در بازار و دکانها رادیو جلوردم بود و با ولع گوش میدادند ! از نیش های دزدانه باز و بسته شان پیدا بود که از جهتی در دشان قند آب میکردند و از سوئی در اندیشه میشدند که هیچ بدی نرفته خوب جایش بیاید و فکر میکردند چه کسی بجایش خواهد نشست ؟

برایم موقعیتی شد تا به بهانه خرید چگونگی دوران حکومت و وضع اخلاقی او را از دکاندارها استفسار بکنم ؟ هر يك چیزهایی گفتند و مفهوم همه آن بود که خیلی ثروتمند بود و زیاد پول جمع کرده بود و بعضی ها میگفتند عواید نفت یکجا برای او و نزدیکان او بوده است .

لازم نبود از دیگر خصوصیاتش سؤال کنم که همان کلمات

خیلی ثروتمندی و گداهای دور صحنش برایم کافی بود بفهمم چه آدمی بوده چه خصوصیات داشته است ، تا بوده چنین بوده که ثروت و مروت با هم جمع نشده اند ، که البته گاهی استثنا هم داشته است .

شب موقع شام روحانی! کاروان که آب مرغ ها و آب گوشتها پیش غذائیش شد تا ما نگاه میکردیم سه پرس غذا که خوراک ماهیچه بود و خواست و دوتای آنها با نان و یکی آخری اش را خالی گوشتهایش را خورد ، پس از شرح کشافی در باره سادات (نخاوله) که شیعیان مقیم مدینه اند و چطور و چطور بسختی زندگی میکنند داد سخن داد و اشک تمساح روانه نمود و در آخر ساکی به دست گرفته برای پول جمع کردن برایشان به دوران زدن پرداخت .

اولاً در باره آب مرغ ها و آب گوشتها باید بگویم که این همان آب ها بود که يك قاشقش را از اهل کاروان کسی منجمله خود حقیر که از بی دندانی مستحق يك ریاله اش بودم رنگش را نمیدید و دیگر دُر فشانی جناب روحانی نما بود که میفرمود دیشب تا صبح از غصه این بیچاره ها خواب به چشمانش نرفته از این دنده به آن دنده شده است و راست عم میگفت و از غذا خوردن و شکم بغچه حمامی و گردن چین روی هم خورد و اش پیدا بود که همانطور بوده است و از همین حق زدن ها و آبرورختن هایش هم آشکار بود که پولها را برای آنها جمع میکند!

ضعیفه گفت ما هم چیزی بدهیم ، گفتم لازم نکرده ، اگر يك هزارم این پولها که با اسم آنها در هر کاروان جمع میشود به آنها رسیده بود الآن هر کدامشان میلیونیتر یا لاتر بودند و اگر میخواهی بدهی خودت ببر بده ، اینطور کارها دلال و واسطه لازم ندارد و قصه انبارهای خرماي آن وصیت کننده را که گفته بود بعد از مرگش بدهند و حضرت رسول (ص) پیوسیده ترین آنها را بدستش گرفت و گفت اگر همین خرماي پیوسیده را بدست خودش داد میبود ثوابش زیادتر از همه این دو انبار خرما بود که من از طرفش که پیغمبر خدا هستم بدهم برایش آید م

ساك پراسكناس شد و بیچاره چقدر برایش سخت بود که با آن لاشه سنگین دی دولا راست شده آنها را بداخل ساك فشار بیاورد! ردعای دست درد نكنه آن که جای مهری برای خواهشهای بعدی باشد خوانده شد و مردم متفرق گردیدند و من ماندم و ضعیفه و چند تن دیگر که حرفهای متفرق میزدند .

در این وقت ریشوی عمامه سیاه ژولیده ای که گونه های سرخ و سفید و چشمانی کبود و شکمی برجسته داشت و بسیار آشنا بود و برادرش یکی از وزرای سابق را کشته بود ، طبق معمول که هر جا آتش بود او فراش بود و در تهران هم به کترات برای ضریح حضرت زینب و زقیه خانه اش را حسینیه کرده پول و طلاهای زنهارا جمع کرده بود ؛ وارد شده پهلوی روحانی ما قرار گرفت .

این آن کس بود که گفته شده بود باید پولها بدست
 اهلش به نخواستن ای ها برسد ، یعنی ماها مستحق های آنها را
 نمیشناسیم و زیاد ترشان تنبل هائی هستند که گاوشان نان گدائی
 خورده دیگر سراغ شخم نمیرود و با آمدن این شخص معلوم شد
 که مستحق شرعی پولها که میباشد و پس از گفتگوئی نجوا مانند
 پولها شمرده شده ، صاف الله و برادر وار (نصفاً لی و نصفاً لك
 والله خیرالرازقین) نصفش در جیب آقای ما و نصفش در جیب
 آقای وارد قرار گرفته خود و پدر و مادر دهندگان غرق ثواب
 گردیدند ؛ و معلوم شد : تا ابله در جهان است ، مفلس در نمی
 ماند و هر کس بیش خدا روزی ای دارد (از در بخشندگی و
 بنده نوازی مرغ هوا را نصیب ماهی دریا) و یاد قصه کوزه شیر
 افتادم : یکی سر کوزه شیر اش رزت دید موش تویش افتاده
 است دید نمیتواند بخورد و در ریختنش راهم دلش نمیآید گفت
 بهتر از همه اینکه بد هم یکی برای پدرم نماز قضا بخواند و برد
 دست طلبه ایش سپرد ، پس از چند وقت گفت حالا برویم از آخوند
 حلالیت بطلبیم و وقتی آمد و قضیه را گفت یارو گفت پس بگو هر
 وقت برکوع میرفتم باد از من صادر میشد ؛ معلوم بود که آن پولها
 هم بدرد همین سادات نخواستن ای میخورد ؛

ناگفته نماند که این آقای وارد همان موجود خیر خواه —
 بود که چون در کاروان حاجی ای وسائل تریاکش را ملاحظه کرده
 نیاورده بود ایشان قربتاً الى الله کار راه اندازیشان کرده و افور

و انبر و سیخ و چاقو به امانت در اختیارشان گذاشته در عوض
ترياك گرفته بود اضافه بر آنکه برای هر نوبت نازگزاری او هم بسا
ترياك وی همگامی مینمود!

چهارشنبه ۵۶/۱/۶

با سر و صدای همسفرم بیدار شده ، همراه توفیق اجباری
دو رکعت نماز بجا آوردم ، نماز زورکی که تازه خواب شیرین سحر
در رگ و پیم دویده بود و نماز خجالت از حضرت که يك امروز هم
که بوقت بیدار شده ام خوب نیست آنرا پشت گوش اندازم میگفتم
دو رکعت نماز زورکی ، زعم گفتم نماز زورکی که فایده ندارد خدا
قبول نمیکند گفتم چرا که قبول نکند ، خیلی هم خوب قبول میکند ،
اگر جاو آنهایی که غیر دلخواه و زورکی دولا راست شده تعظیم
تکریم میکنند طرف خوششان نمیآید و به دل کرنش کننده نگاه
میکند ؟ دلیل دیگرش هم آن که خدا در هیچ حالت و عذر نماز را
از بندگانش بر نداشته ، غیر از زنهارا که آنها از بوی کثافت
آن چند روزشان خوشش نمیآید ، بقیه را گفته نماز را فروگذار
نداشته باشند ، تا آنجا که هر چند حضور قلب نداشته باشند
برای چه برای آنکه از بله قربان ، بله اطاعت خوش میآمده در
دلش قند آب میشده جلوش خضوع و خشوع بکنند ، خوشش
میآمده اگر چه دروغ و زورکی هم باشد تعظیمش کنند یکی در استدلالی

میگفت من از هندوانه خوشم میآید و جگرم را خوردنش حال میآورد
 جگر دارم هندوانه هم از من خوشش بیاید یا نیاید ، لای دست
 پدرش بگو در دلش هزار لنترانی هم روانه ام بکند !

صبحانه بدتر از لقمه یتیمی را خورد ، روانه حرم گردیدیم ؛
 کفش ها را بیرون حرم گذارد ، داخل شده هر يك برای کار خود
 بطرفی رفتیم ، این پیشنهاد من بود که همان مرتبه اول به
 همسفرم کردم که در اینجور جاها آدم باید توی خودش و بخیال
 خودش باشد ، عشق بازی دوسه نفره و چند نفره مزه نمیکند ،
 آدم دوست دارد با معیوبش تنها باشد و کسی گوشش را در زدن
 به حرفهایشان نگذاشته باشد ، خیلی حرفهاست که اگر آدم
 مزاحم داشته باشد نمیتواند بگوششید بکند ؛
 هرگز حسد نبرده و حسرت نخورده ام

جز بر دو روی یار موافق که بر هم است
 در عشق حدیث اغیار و سرخر حواس آدم را پرت ومزه
 عشقبازی را خراب میکند .

خوبی اینجا که هنوز دست نخورده مانده است این است
 که کفش های آدم را نمیبزنند ، یعنی دزدی گرگی هایشان که
 شروع شده به کفش دزدی ترسیده یا به صرفه ندیده اند ، باتانی
 وارد شده به اندیشه عظمت محل و صاحب محل پرداخته ؛
 بزرگواری که یکنه با دنیائی دشمن نفهم بمبارزه برخاسته پیروز
 و سرافراز بیرون آمد ، حلیم و برد باری که سنگش پرانده ،

دندان‌ش را شکسته ، خاکستر سوزان بر سرش ریخته ، خون و کثافات و امعاء و احشاء گاو و شتر بر سر و روی مبارکش مالیده ، طناب و ردا بدور گردنش چند آنکه رگهای گردنش متورم شده مشرف بخفگی گردید انداخته ، در آب و نان و کسب و معاش را بروی خود و یارانش بسته ، نفی بلدش نموده از شهر و دیار بیرونش کرده ، قصد گشتش نموده بخانه اش ریخته ، دُشنامش گفته ، ساحر و مجنون و دروغگویش خوانده ، هزار بلا بر سرش آوردند و هنوز مانند کوه پا بر جا مانده ، اندک لغزشی در اندیشه اش بوجود نیامده ، مختصر خلل در عقیده و سلیقه و گفتار و کردارش فراهم نیامد و نتوانستند فراهم بیاورند!

بزرگ مردی که با اینهمه کمتر عقده و کینه ای از کسی بدل نگرفته در صورت فتح و ظفر همان محمد بود که در زمان تنهایی و بیکی و بی برک و نوائیش بود و همان پاک طینت رحیم دلی که قبل از دعوت و بعثتش معلوم شده بود ؛

همانجا یادم آمد یارو به کمپسری سوار رفته آزان شده بود روز اولی که اسب تحویلش داده بودند آنرا سوار شده به سر قبر پدرش تاخته لگد به قبر او کوبیده بود که او هوی مُم صادق پاشو ببین پسرت به چه مقامی رسیده است ! همان پسری که بیعرضه اش خوانده میگفتی تا پاله چسبانی هم از او نمیآید که اگر ساعت مرخصیم دیر نمیشد از گورت بیرون کشیده آتشت میزدم ! یا بسا افراد دیگر که بدتر از اینهایش را نشان داده اند ،

آنگاه در برابر مردمی بدتر از این و جماعت و افرادی خودستای کینه ورز نفهم که در اثر حکم طبیعی بشری ، چندانکه به اندک نام و نوائی رسیده اند اول بفکر انتقام از بدخواهان و معاندان و ارائه قدرت به اطرافیان برخاسته اند ، فرد و وجودی هم یافت بشود که نه تنها در میان زیرمندی و قدرت عرض تحکمی نگرفته کسی را مورد مواخذه قرار ندهد ، بلکه انواع محبت ها هم بایشان نموده در باره تقصیر و نفهمیشان دعا بکند

این اندیشه ها البته با همراهان مزاحم نمیتوانست حلول بکند و چنین فراغی میخواست که بتوانم غور بکنم . بعد تاریخ اندیشیدم دیدم چه ستم ها که ابو سفیان و ابو جهل در باره جنابش بعمل نیاورده ، چه دسیسه ها که برایش طرح ریزی ننمودند و چه سالها که خانه اش را دارالشورای آزار و اذیت وجود مبارکش قرار ندادند و چه افراد و قشونها که بسرکوبیش بسیج ننمودند و آنگاه که حضرتش فاتحانه وارد مکه شد و همه به اسارت سر خجالت و تسلیم بزییر انداختند و از او خواستند که بگوید با آنان چه رفتار خواهد داشت ؟ بفرماید همان رفتار که برادرم یوسف با برادرانش داشت و همه را مورد عفو و کرم قرار داده انواع عنایات در باره شان میذول بدارد تا آنجا که همان خانه کینه و فساد را مأمن پناهندگان قرار داده ره سپاران بسوی آنرا نیز از عقوبات معاف گرداند

آدمی وقتی بخودش و اطرافیاناش فکر بکند و بی ثباتیها

و کوته اندیشی ها و کینه ورزی ها و بی گذشتی های خود و ایشان را بنظر آورد که در برابر شکستن مثلاً کاسه قدح بی قابلیت گاهی چنان بجوش می آید که میخواهد سر شکننده را از گردن برآورد و در مقابل کمتر ناسزا و ناروایی میخواهد نهایت قدرت و قساوت را بکار ببرد و آنگاه به این جناب نظر میکند که شهر دشمنی را فتح کرده و در باره ایشان دعا میکند میتواند اهمیت کار را به سنجش و اندیشه و عظمت روح و بزرگی مقدار او را به قیاس آورد!

وقتی آدمی به فاتحان دروغین دور و نزدیک نگاه میکند که در برابر یک مقاومت و یک مخالفت چه خائنها بیاد داده ، چه سینه ها داغدار نموده ، چه ستم ها روا داشته ، چه مناره ها از کلاه و چه قاپوق ها از چشم و پستان و مانند آن بالا آورده ، چه جانها گرفته اند آنوقت بزرگواری این وجود را که حتی به قاتلان عمومی بهتر از جانش خمره که جگر و دل و قلوه اش را کباب کرده از کینه و حقد میخورند به نظر آفت و مرحمت نگاه کرده اند ک کراهتی از ایشان بخاطر نمی آورد معلوم میکند!

آنگاه همین بزرگواری روح و عظمت اندیشه و درستی رسالت است که او را هر روز از روز پیش ظاهر تر و درخشنده تر ساخته دوست و دشمن را به او وادار به تعظیم میکند!

روایت است که در فاصله میان منبر و محراب باغی است از باغهای بهشت و هم گفته شده که فاطمه علیها سلام نیز در میان

همین فاصله مدفون می‌باشد ، اما آنچه عقل بر او حکم می‌کند ، آنست که آن باغ بهشت کلمات و گفتاری است که از میان دلب جناب پیغمبر در این فاصله بظهور رسیده است .

گفتم مثل همه دو رکعت نماز در محراب حضرت بجا آورم ، دیدم نماز من نمازهای حضرت را هم خراب میکند و شاید هم در واقع خود را بسیار کوچکتر از آنکه پا بجای پای چنان بزرگسوارى بگذارم میدیدم ، مردم برای این کار صف نوبت درست کرده قطار شده بودند

در اینجا پیر مرد عربی میخواست جلو رفته نماز بخواند ، ایرانی جوان کله تراشیده ای که گویا حج تمتع را با حج عمره اشتباه گرفته یا اصلا از تفاوت و چگونگیشان اطلاع نیافته بود و یا برای خود نمائی که حج گذاشته است موی سر خود را در تقصیر تراشیده بود او را تا خود بجای وی ایستد سقلمه زده عقب می‌کشید! پرسیدم چکارش داری بگذار بحال خودش باشدم جواب داد میگویم برو در صف نوبت که همه ایستاده اند بایستد . گفتم این که صف حالیش نمیشود ، عرب بیابانی آزاد چه میداند که صف و نوبت کدام است ! گفت من حالیش میکنم ، و کم کم برتغییرش افزودم گفت اگر زوری باشد من صد تایی مثل او دست به چوبم بالا می‌رود و توی همین محراب آجی‌اش را از آن وری می‌گایم !

دیدم خلا را هر چه زیادتر هم بترتم گندش زیادتر درمی‌آید بحال خودش گذاشته پی کار خودم رفتم . گفتم بیچاره حضرت

رسول ، ببین چه گناه بد رگاه خدا کرده بود که با این احق ها
 مأمور سرو کله زدن شده بود؟! حالا که هزار و چهار صد سال
 از آن تاریخ میگذرد و مردم متمدن شده اند و این متمدن و
 متدین ترینشان است که بزیارت خدا و پیغمبرش آمده است این
 تحفه است وای بآن زمان که دوره بربریت و توخّش معلوم شده
 بود . برای دانا يك ربع ملاقات با نادان چنان است که عمری
 در زندان بسر برده است . مادر زنی داشتم میگفت آدم پشت
 فهمیده را ببیند روی نفهم را نبیند و درست هم فهمیده بود .
 مردمی که خرما و خمیر و آب نبات و مثل آنرا بت ساخته نام خدا
 گذاشته ستایش میکردند و همان نان و خرما را چون گرسنه میشدند
 میخوردند و مردمی که همان خدا را باز مطابق گرفتاری های خود
 عوض بدل کرده یعنی خدای جلوتر که کاری برایشان صورت
 نداده بود را شکسته یا خورده خدای شکل دیگر و دیگری ساخته
 برای هر کار و مسئله خود پروردگاری درست کرده ، حرف باین
 سادگی را که سنگ و چوب و خمیر و خرمای خود درست کرده خالق
 نمیشود را خالیشان نمیشد کرد و تا پای جان بجمايتش میایستادند
 وای بوقتی که میخواستند بآنها بگویند همه سر تا پایشان خراب
 است و باید درست بکنند ! اهمیت کار پیمبران هم در اینست که
 باید با این گروه مردم به جوال بروند

عیب کار نفهمی اینست که ذاتی و جبلی است و با تعلیم
 و تربیت درست نمیشود . پیر زنی حضرت عیسی را گفت تو کسور

و مبروص و افلیح و چلاق را علاج کرده حتی مرده چند یسنده
ساله را حیات داده ای پسری دارم که هیچکدام از این عیب -
ها را ندارد الا حماقت که شقای همین مختصر را میخواهم جواب
داد متأسفانه که همین یکی را نمیتوانم چشیم از بهر عارضی و ناخوشی
پسر تو ذاتی میباشد

آنها که سر به بیابانها گذاشته در غار و مغارها زندگی
کرده در مردم بروی خود و در خود بروی مردم میبستند از همین
گروه فرار میکردند ، احمق نه چیزی حالش میشود نه چیزی دارد
که حالی آدم بکند (با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی بگذار
تا بمورد در عین خود پرستی در این معنی سروده شده است که
بهترین چاره این جماعت بی محلی میباشد . دیوانه را که
میگویند چه پگالی چه باو بد می رسوائی دارد همین افراد نفهم
میباشند .

میگویند شاعری را میخواهند تا قصیده ای در مدح حاکمی
تمام بکند و او که چشم ندید حاکم را داشته در حدی که حتی
در آن شهری که حاکم زندگی میکرد نمیخواسته زندگی بکند چه
رسد به مدح و ثناء ، تمرد کرده میگوید اگر قطعه قطعه اش هم
بکنند دست باین کار نمیزند تا گرفته پهلوی پیر مرد دهاتی ای
زندانش میکنند اما دو روزی از این مقدمه نمیکرد که قبول میکند
و بالاتر از آنرا هم قبول میکند ، چه شده بوده ؟ این بوده که
هر وقت شاعر غذا میخورد پیر مرد گریه اش میافتاده که او هم

بُزی داشته هر وقت علف میخورد و ریشش بشکل ریش این می —
جنبیده است!

قول امام است که از احمق بگریز همچو که از آتش فرار میکنی
که اگر نابود کنند و تر از آتش هم سراغ داشت آنرا ذکر مینمود .
ستون حنانه نیز از اماکن استجاب دعا بود که حاجی ها
بآن هجوم میبردند . این درختی بوده و به روایتی جزر نصفه ای
که پیامبر اکرم بآن تکیه داده برای مردم سخن میگفته اند . همان
ستون که پیغمبر برای مردم چنان سخنان میگفتند و عربها —
مکشوف العوره دَمَر خوابیده پاهای خود را از عقب بلند کرده
میجنابانید و میگفتند قصه های خوب بلدی ، آنقدر بگوتا خوابمان
ببرد ، همان آدم هائی که بعد از هزار و چهار صد سال دنیاال
رو هایشان جلو چشم همان پیغمبر به یقۀ هم چسبیده میگویند
اگر به زور باشد صد پله مادر فلان ترند و وسط هدین محراب
آبجی خواهر طرف را آنجور میکنند!

قسنتی نیز بیت رسول الله نامیده شده که دورش با پنجره
آهنین حصار شده نزدیک شدن بآن منع شده است . خانه ای
حدود ده در ده ذرع ، مساوی صد متر که پادشاه عالمین با
عیالاتش در آن زندگی میکرد و اند ، خانه ای از خشت و گل که
امروزه با بزرگترین قصور و خزائن و معادن و دقایق روی و زیر
زمین برابری میکند . خانه ای که در همان از میان دولاب مبارک
صاحبش بیرون آمد (شرف المکان بالمکین) و بزرگترین کلام را

فرمود . کلامی که یعنی شرف مکان به مکان گیرنده آنست و واقعیت آن مشهود شده است . خانه صد متری ای که قصورعالیه به آن تعظیم میکنند و صاحب خانه ای در آن که بی هیچ حرب و سلاح به بزرگترین سپهسالاران جهان حکم میکند و بالاخره خانه ای که از صاحبش شرف گرفته ، بآنها که شرف از گاخ و عمارت خواسته تنبیه داده است

منبر و محرابی که از صورت نخستین خاک و گل و جهازشتر بیرون آمده بهترین جلوه ها یافته است و در و دیوار و گوشه و کنار و زاویه آن که روح و وجود و چهره و سیرت و صورت صاحب از آن نمایان و بانگ قل جاء الحق زهق الباطل او که بگوش میرسد :

دیگر مرگ ابن سعود برای همه حتمی شده کسب از آن حرف میزنند ، با هر کدام در باره اش سخن بمیان میکشیدم در همین جمله خلاصه میشدند که خیلی پول داشت و هر بار مرایباد همین پیغمبر میانداخت که وقتی میخواست از دنیا برود عایشه را از دارائیش پرسید که شش درهم بود و فرمود همان را هم صدقه بدهد که در ملاقات با پروردگار چیزی از دنیا پیوست نداشته باشد .

قدم زنان به میدان رفته یعنی ناخودآگاه مرا از آن مکان بیرون آوردم ،

مشتی فقیر ذلیل مقلوک علیل رنجور زمین گیر که در گوشه

و کنار لول میزدند ، زن و مرد و پیر و جوان در دمندی کسه از بیماری و کثافت و گرسنگی در پلیدی های خود غوطه میخوردند! اینجا گداهایشان صورت و احوالی داشتند که بقلم و کاغذ نمیآید و شنیدن کی بود مانند دیدن در اینگونه احوال صدق میکند، قلم هر چه هم نافذ و زورمند گاهی در برابر صحنه ای کند و ناتوان میشود . عالیترین و ثروتمندترین مردم این میدان که کسب و کاری داشتند خرما فروش هائی بودند که هر يك سبدی خرماي خشك خاك آلود در پيش نهاده در پايش چرت میزدند و قهوه فروشی که با کثیف ترین وضع قهوه در سماوری حلبی زنگ زده دم کرده میفروخت و زنهائی که دوا درمانهای زنانه و تخمه خود بوداده در استکانهای حلبی پیچیده میفروختند ، همراه اندام و قیافه هائی که دیدارشان برای تماشاگر حالاتی که نمیتوان نامی برای آن از اشمئزاز و نفرت و گریز و ترحم و نفرین به مسبب و مانند آن یافت بوجود میآورد و پیوست با مراجعینی بدتر از خودشان از کچل و کور و افلیج و چلاق و زخم و زیلی های دل از جا برکن که کرموار درهم لولیده انگشت در بینی و دهان و لای انگشت های پای خود میکردند

جارجی ای با بوق باطری دار جلوه دهان داد میکشید
ابن سعود شهید شد رحمت الله علیه و خالد بن ولید بن عبد -
العزيز حکمران شده هرکس میخواهد برود به مسجدی که بادست
اشاره بآن مینمود با او بیعت بکند و در دنبال آن تحکیم میکرد

که دکانها را بسته در آنجا برای بیعت اجتماع بکنید ، یعنی در يك آن اول اختیار و سپس اجبار را تصریح مینمود!

ابن سعود رفته ملك خالد آمده بود ، خلعت عاریتی که از تن آن در آمده به پیکر این رفته بود ، صندلی قهوه خانه ای که این از رویش بلند شده آن مشتری نشسته بود ، کاروانسرائی که مسافری از آن رفته مسافر دیگر آمده بود ، دیوانه ای بسالای قبر د ولتمندی ایستاده میگفت دیدی که آخر رسوا میشود دروغگو! اینهمه گفتی این مال من آن مال من پس کو ؟!

بنده خدا پیغمبر گفت قلم کاغذ بیاورید تکلیف شمارا در بعد مرگ خودم معلوم بکنم از آنجا که میدانستند خلافت را به که تفویض خواهد کرد گفتند ب دارد هذیان میگوید خلافت به ارث و میراث نمیرود ، تکلیف ما را قرآن معلوم کرده است ، اینك یکی رفته یکی دیگر بجایش نشسته خود را وارث قلمداد کرده به زور طلب بیعت میکند : (من میگم اِنْف تو نگو اِنْف ، تو بگو اِنْف !)

عصر چون برنامه ای نبود مصمم به زیارت قبور بقیع گردیدیم زنهارا راه نمیدادند که پشت دیوار به گریه و زاری برخاستند و ما داخل شده زیارتی خوانده حالی گرفته خارج گردیدیم . هنوز زیارت و مطالب زیارتنامه را هضم نکرده بودیم و زنهارا شناسیم و ناسزایشان به مسببین متنوعیت تمام نگشته نم چشمشان جمع نشده بود که نگاهشان کنار خیابان به چیت و چادری بـز از بساطی ای افتاده بقیع و مرده و زنده آنها فراموش کرده شتابان

متوجه آن گردیده ، بدنبال خود مارانیزاز حال و حضور بیرون آوردند!

با با آدم خدا! بیا، رزمان را هم همین زن به فکر و خیالش دوید و سبب بیرون شدنش از بهشت گردید ، و دیگر زاد و رود هایش را هم همین زن با چیت و چادری خرید نشان با عت بدبختیشان شدند . اینجا بود که همسفرم حق داد بمن که چرا ضعیفه را در اینجور جاها همراه نمیکنم ، برای اینکه بقسول معروف : من از بهر حسین در اضطرابم ، وی از عباس میگوید جوابم ؛ مرد در عالم شش و بش خودش کار میکند و دوساعت زحمت یکشد تا دلش را روانه حضور بکند ، ناگهان زنك چشمش به بلوز ، دامن ، چادر زن دیگری افتاده تندتند در فکرش دویده توقع تمنای از سر آن میکند ، مخصوصاً که اگر مخمل و شال و چیزی اینطورها ببیند که میخواهد برود صیغه بزاز بشود ، الی آخر که زن یعنی چیت و چادری و چیت و چادری یعنی زن و همین اگر بالاتر از رامس مصر باشد که کاریش هم نمیشود بکنی

از آنجا همسفرها را تا زن و شوهر بروند تمرین ورزش تخته و شنای! هر روزه شان را بکنند بحال خود گذارده روانه بیت — الاحزان گردیدیم . اینها مثل اینکه از این میترسند که این هنر را فراموش بکنند چون با اندك فرصتی آنرا تجدید میکنند . یکی برفیقش گفت مدتی است نکرده ام ، جوابش داد نکردم ای زود برو بده مبادا این صنعت را فراموش بکنی ، این زن و مرد همسفر

ما هم مثل اینکه به این توهم دچار شده اند . ماده که هرجنشش باشد سیرمانی سرش نمیشود ، نرهم که هی میرود بلکه تبه تهش برسد که پدران بزرگوارش هم این راه را رفتند و تهی از آن نتوانستند بدست بیاورند ، کیسه ملاها و چاه ویل را میماند که ته آنرا کسی ندیده است . این بنده خدا هم که خودش هم مازند رانی است و چقدر وجه وقت سرش نمیشود و میترسم آخر براه همین شهید بشود . دخترک گریه میکرد میگفت خیلی بدهیبت است ، قرار شد مادرش در مشت گرفته هر چه اشرا که توانست تن بدهد و هنوز داماد بکار ننشسته مرتب شروع کرد به بده بده گفتن تا يك مشت و بعد از آن مشت دیگر مادر تمام شد و وقتی باز هم خواست و مادر گفت چیزی نمانده است به دلسوزی حال پدرش برآمد که بیچاره راست میگفت تا دست بی خیر و برکت بوده است ! قبول نداری اینهم مثلش که وقتی بهمین ترتیب دختری میگوید دایه اجرا میدی بیایه ! دایه جواب میدهد نمانده غیر خایه ! در سفر اول بیت الاحزان را از دور سلام داده گذشتم چه رفتن بآنجا را خطرناك میگفتند ، اما این بار مصمم شدم آنجا را هم از نزدیک زیارت بکنم

هنوز چند قدم از خیابان و معبر عام دور نشده بکوچه مسیر آن پا نگذاشته بودیم که سر بیچه گداهای مضطر از آدم به دور نمایان گردید ! دلخراش ترین منظره ای که تا آن روز دیده بودم که هر چه از بد بختی و فلك زدگی آنها بگویم کم گفته ام !!

سابق بر این در ایران خودمان ، مخصوصاً در زیارتگاهها از این جور مستمند ها زیاد بچشم میخورد که با چشمان از حدقه درآمده و کور و افلیج و چلاق و شکم باد کرده و دست و پا بریده و سر و پا مجروح و کوفت و آکله ای و جذامی و خوره ای که بندهای انگشتانشان مثل چوب پوسیده که برای جلب حس ترحم بینندگان بآن دست کشیده خاک شده میریختند و يك طرف بینی و صورت و بعضی تا منخرینشان را خوره خورده ، حفره سرشان از آن نمودار بود و از این قبیل زیاد دیده میشدند ، اما گداهای اینجا اگر این صورتهای کمتر در میانشان بنظر میآمد اما از جهت فقر و درماندگی هزار برتیه از گداهای آنچنانی دلخراش تر و پیریشان احوال تر بودند که شاید زندگی در مرگ گواراترین توصیفشان باشد

اگر از دیدن قبور ائمه بقیع گریه نکردم در اینجا اشکم بی اختیار سرازیر گردید که گرفتار ظلمشان میدیدم . موجوداتی درمانده و گرسنگانی در بدترین وضع ممکن که با مشاهده يك غریبه از سر و کولشان بالا میرفتند و ده ها تنشان که یکبارہ فراهم شده به التماس و تندی و درخواست و تمنا برمیآمدند ، با آنچنان ولع و جدت و خشیتی که شاید اگر ترس حکومت نبود همان آدم هارا پاره پاره کرده میخوردند و در اینوقت بود که پی بردم برای چه بوده که در آن سفر عبور از این نقطه را خطرناک میگفتند ، در این شاهد عینی که یکی ناشی گری کرده کیسه ای نان و خوراکی

برایشان آورده بود که در يك چشم بهم زدن تمام محتویات کیسه‌اش غارت شده کم مانده بود که اگر نگرینخته بود خود شراهم مثل لباسش پاره بکنند !!

پول خورد های جیب‌ها که برای این کار بمقدار قابل توجهی تهیه کرده بودم میانشان قسمت کردم ، کفاف نداد اسکناسهای جیب و بغلم را در آوردم ، دیدم پس برنمی‌آیم ، میدیدم که چه زیادشان که نگرفته مانده چشم التماس بسویم گشوده اند ، آتش گرفتم ، دود از دلم و آتش از استخوانم برآمد ! مثل اینکما اینطور راه‌گذر در اینجا کمتر دیده بودند ، تازه از دور و نزدیک خبر شده هجوم میکردند ! وضع را خطرناک نگرستم ، میدیدم که کم مانده مورد تهاجم واقع بشوم ! حق داشتند، گرسنه بودند ، خود من هم اگر بودم بدتر از این میکردم . روزگاری بود که هر کس به قم یا مشهد برای زیارت میرفت چگونه کسی بود که میتواند از دست گداهای اینچنینی جان سالم بدر ببرد . گداهای قم تا منظره به پیشواز گاری ها و قافله ها می‌آمدند و گداهای خراسان تا طُرُقِیه اِیصالِت استقبال میکردند ، اول گریه و التماس و پس از آن غارت میکردند که هر قافله و کاروان گاری باید چند تفنگ چی برای مقابله با گداها همراه بکند

باری خانه ها و اماکنشان گودالهای عوارض زمین بود که در آنها زیر آفتاب سوزان زندگی میکردند ، گودالهایی پر از کثافات و پلیدی که در همانجا خورده همانجا مدفوع نهاده بودند

و همانجا میخوابیدند. میدیدم چون عصر تنگ و نزدیک غروب بود از گشت و گدائی ها باز آمده میخواستند چیزی برای غذای شب درست بکنند. بعضی کاغذ کهنه هائی آتش کرده قسوطی حلبی های روغن نباتی را بجای دیگ بر روی آنها نهاده چیز هائی در آن میجوشانیدند، چیزهائی که دیده بودم در خیابان جمع میکنند، امثال تکه سیب زمینی گندیده، و گوجه فرنگی لهیده و آشغال سبزی هائی که از زیر دست و پا و از میان جوی و لجن بدست آورده بودند و متشخص ترینشان که يك كدوی فقط در آب میجوشانید!

تنها در میان اینهمه سکه خانواری که سر سایه ای داشتند یکی بود که با چهار تکه چوب و چند قطعه کاغذ و گونی و مقوا، برای خود آفتابگیری ساخته بود و بچه سه چهار ساله همین صاحب قصر رفیع که مشیت مشیت خاک زمین میخورد و از با اشتها خوردنش هم معلوم بود که آنرا پخویی بجای غذا پذیرفته شام و ناهار معلوم کرده بود، بچه قیر گونه سیاهی که از تولیدن در خاک و تغذیه از آن خاکی تیره رنگ گردیده چهره ای دگرگون یافته بود!

مؤمنین شیعه به هیئت جماعت آمده و رفته قبر فاطمه شان را زیارت نموده و مراجعت میکردند بدون آنکه کمتر توجهی بایشان و اعانتی بکنند. تا حواسم بود و دقت میکردم بجز آن یکنفر که کیسه ای خوراکی آورده بود بقیه سرشان بکار خودشان بود که

زیارتشان را بکنند! البته هم که باید همینطور باشد آنها را چه که اینها که به چه وضع روزگار میگذرانند. در یغ از يك پشیز سیاه که یکی از آنها جمعیت که بر سر مزار جمع شده بود بدست یکی از اینها بدهد، اما تا دلتان میخواست نوحه و اشک و زاری بود که نثار اطمه شان کرده فیض میبردند؛ شاید هم از آنجهت بود که عالم و روحانی! کاروانشان آنها را هم با اسم اینها مثل ما لخت کرده از ایشان سلب مسئولیت شد مبرود

روضه خوان و نوحه خوان روضه میخواند و نوحه میسرود و آنها فریاد و فغان کرده اشک میریختند:

علی زهرا را غسل داد و حنوط و کفن کرد، دید حسنین دارند نگاه میکنند، صدا زد بیائید برای آخرین دفعه مادر تان! دیدار بکنید. حسن و حسین بطرف مادر میآمدند که بندهای کفن زهرا خود بخود گشوده شده، دستهای او از آن بیرون آمده يك دست بگردن حسن و یک دست بگردن حسین افتاده، ناله ای از جسد برخاست:

بتاب ای مه تو در کاشانه من

که تاریك است امشب خانه من

بتاب ای مه حسین مادر ندارد

حسین من کسی بر سر ندارد

که گفتم بر اینجای پدر دروغگو لعنت، مرده کفن کرده

دستش از کفن بیرون آمده بگردن بچه هایش افتاد و برایشان

شروع کرد بمرثیه خواندن ! اما همین دست وقتی زننده بود
 نتوانست لنگه در را نگاه دارد به پهلویش نخورد، بلکه تا آنجای قضیه
 که علامه میگوید ای وای چه بگویم ! بلکه حالا این علامه هم کدام
 پیغوزی است همین زجه خوان میداند؟ شاید هم خودش باشد ؛
 وقتی خواستند فاطمه را بخاک بسپارند دید هنوز خونابه از کفن
 میچکد ، جبرئیل نازل شد و گفت علی حسنین را بردار که دیگر
 ما نمیتوانیم این منظره را تماشا بکنیم : آی مظلوم حسین
 آی بیگس سین

آنوقت میگویند چرا سنی ما بما شیعه ها فحش میدهند و
 چرا این حرکاتمان را تخطئه و توهین میکنند ؟! یکی از بچه
 گداها جلوزنی دست دراز کرد و چیزی طلبید ، حاجیه خانم
 که هنوز اشکش دم مشکش بود و لب و لوجه اش از مصیبت زهرا
 جمع نشده بود به توهم سنی بودنش گفت بروگم شو مرده شو
 ریختن را ببر ، یکی دیگر پا منبریش شده اضافه کرد خدا از
 این بدترتان کند ، خدا بدور چقدر هم پرتخم و ترکه اند و بچه
 پس میاندازند ، راست گفتن مسجد شا چراغونه ، بچه گدا
 فراونه . گداهای دیگر که به دنبال پسرک به طمع بزرگواری و کرم
 خانم ها جمع شده بودند وقتی دیدند غیر از کلمات نامفهوم
 تلخ و قیافه های زهر آلود نصیبشان نمیشود ، دوسه تایشان
 که گویا شگرد کارشان بود گفتند ما جعفری و بنی هاشمی میباشیم
 خانم ها در جواب این حرفها هم بهم گفتند : دروغ میگویند پدر

سوخته ها ، این حرف را هم از حرامزادگیشان میزنند و راهی
مراجعت گردیدند !

چقدر جلب توجهم کرد در برگشتن مدخل رام همین گداه
و نخاوله ای ها که عمارات ده پانزده طبقه و اتومبیلهای بزرگ
بیول ما چهار صد پانصد هزار تومانی جلوشان پارک شده آن
طرف خیابان و جماعات گداهای لخت عریان با اندام نیم سوز
مانند و شکمهای به پشت چسبیده از گرسنگی ، زیر آفتاب سوزان
اینطرف خیابان و باقی تعارضات بهمینگونه که نظر گیری مینمود .
بالاخره همشهری هم بودند آنها توی آن عمارات و توی آن -
اتومبیلها و اینها زیر آفتاب و پای بی پایوش چه فرق میکرد ، آنها
میخوردند خیال کنند اینها میخورند !

آن قاطر چموش لگد زن از آن من

آن گریهٔ مؤمن و کن زیبا از آن تو

از صحن خانه تا بلب بام از آن من

از بام خانه تا به ثریا از آن تو

امشب قرار شده بود (فسق) بکنیم ، یعنی همان آقا سید
معروف حضور که نصف اغانهٔ نخاوله ای هارا بالا کشیده بود
و وافور داشت ابزارش را آورده در اختیار گذاشته بود و جمعیتی
از حاجی ها که بگردش ولع ولع میکردند - تریاک مفت هم مال
حاجی سابق الذکر بود که شراب مفت قاضی را هم حلال میگردد
و جماعت هی چسبانده با سوخته و شیرهای که هر کدام داشتند

محلوط نموده دود میکردند ؛

مثل اینکه برای ایرج میرزا هم یکی از این مجالس فراهم شده بود که صبح کارش را به درماندگی کشانده بود :
ترياك مفت دیدم ، هی بستم و کشیدم

چندانکه صبح ماندم ، در مستراح مضطر
که بعضی ها را فی المجلس و بعضی را نصف شب و صبح به
استفراغ و سرگیجه و درد سر کشانید . معلوم شد هر فسق و هم
لذت و هر تفریحی راحت نمیاورد :

میگویند دو طلبه شب جمعه ای فکر فسق و فجور بسرشان
افتاد و روانه خانه ای که پسرهای ساده رو برای اینگونه مشتری
ها فراهم میساخت گردیدند ؛ یکی از آن دو که خود پیشنها بفسق
کرده بود خبره کار و دیگری ناشی کار بود ، و این گذشت تا
شب جمعه دیگر فرا رسید و همچو که طلبه خبره کار نزد رفیق
بی اطلاع آمده سخن فسق پیش کشید که شب جمعه شده بروند ،
جواب شنید که او دیگر این کاره نیست نه جای فسق آن شب
جمعه اش هنوز زرد میکند و معلوم شد طرف او از ناشی گری
وی استفاده نموده نحوه عمل را تبدیل کرده است !

بهر صورت جلسه همراه با خلسه و مجلس قرین انس گردیده
صحبت های پای منقلی شروع شده از جمله آقای ریش دار دو
سیده دو طبقه سیدی یعنی طباطبائی که يك پاشريك حمله دار
هم بود سردرد دلش بدنبال شرکا که از حمله داری و شغل آن

گله آغاز کردند باز شده فی‌المثل برای نمونه که چه کس‌هائی باید در این شغل منت و مجیز چه ناکس‌ها بکشند و چه خفت‌ها که برای شندرغاز کاسبی از حاجی‌ها ببرند! گفت مثلاً همین خود من در تهران محله خودمان ته پیاله‌های چائی‌ام که باقی‌می‌ماند و از منبر پائین آمده جلوم میگذاشتند تبرک بود و دست به دست میگردید تا بخورند و برای آب دهنم که بد‌هان بیمار بیندازم و بدن مریض بعالم سر و دست می‌شکستند، اینجا باید همین من آفتابه برای حاجی‌ها و طشت و لگن برای کهنه‌شوئی، دستمال شوئی حاج خانم‌هاشان آب بکنم!

معلوم شد این حرف‌ها که من خیال میکردم تمام شده‌است هنوز هست و هنوز هستند کسانی که تدمانده استکان چای و آب دهن اینطور آدم‌ها را برای تبرک تیمن و شفای مریض ببرند، مثل آن دعا نویس که میگفت شب عرقش را می‌خورم روز همان شیشه‌اش را آب میکنم با اسم آب دعا میدهم چقدر هم تعریف فایده اثرش را میکنند، حالا از این چهار متر چلواریا سبز و سیاهی که باین ترتیب دور سر بسته شود چه اثری مترتب است خدا میداند!

پنج‌شنبه ۷/۱/۵۴

امروز قرار رفتن به (احد) بود و واتوبوس اسقاط عربی

گرفته بودند که سوار شدیم . حمله دار خست هائی میکند که تنها در خور موقعیت خودش میباشد . شغل اولینش معلمی بوده که نیم نمره را لثامت میکرد ، است و شغل دومینش حمله داری که با دست خالی وارد شده صاحب سرمایه شده است و دیگر سید است و شرکایش هم سادات و نوحه خوان و روضه خوان که ایشان هم حدشان به شارع میباشد : « ای برادر با سه کس سودا مکن ، لا تکلم ، مال جدم ، ورنه » و تا بوده دست بگیر داشته اند . میگویند منديل بسری در آب افتاد و داشت خفه میشد و هر چه میگفتند دست را بده نمیداد چه حرف دادن در آن بود ، تا یکی رسیده گفت دستم را بگیر و فوراً چسبید و بیرونش آورد ! دیگر میگویند زنگی به طاق آسمان آویخته است که هر وقت ملا کسی را مهمان نموده ضیافت کند صدا در میآید و از اول خلقت عالم تا امروز کسی صدا از آن نشنیده است آنوقت اینچنین آدم هارا ما متوقعیم که خرچمان بکنند و پولی را که رنگش را دیده داغش را دیگر نمیتوانند ببینند صرف بکنند !

در جنگ احد یعنی جنگ همین سر زمین بود که پیشانی جناب پیغمبر را شکستند و دندانها را شکستند و گوش و بینی و دست و پای حمزه عمویش را بریدند و شکمش را دریده جگرش را برای (هنده) مادر معاویه بردند و او آنرا کباب کرده بزرگواران کشید و هفتاد نفر از مسلمانان صدر اسلام که در

همین جنگ شربت شهادت نوشیدند

پیغمبر همیش حمزه را بسیار دوست میداشت و چون از احوالش شنید که وی را مُثله کرده با بدنش چنان نموده اند ، گفت خدایا اگر اجازه بدهی من نیز هفتاد تن از کفار را مُثله بکنم که جبرئیل نازل شده دستور صبر برای جنابش آورد و با مشاهده جسد حمزه هم بود که فرمود کسی را مُثله نکنید اگر چه حیوان و از جانوران موزیه بوده باشد و از اینجا معلوم میشود که با بقیه هفتاد تن شهید هم همان عمل حمزه کرده اند !

باز در همینجا بود که مرثیه خوان از همین موضوع اخذ نتیجه کرده گریزش را بصرای کربلا زده گفت : اما یا رسول الله بدن حسین را چند قطعه کردند ؟ همان مسلمانانی که این سفارش را از تو شنیده بودند ، دستش را ساریان جدا کرده که دستش نبوده و اگر بوده انگشتش بوده « بدنش را زیر سم اسبها انداختند ، تا آنجا که زینب گفت کاش کور شده بودم و بسدن پاره پاره تو را نمیدیدم ، که اینجا باز ناقص است نعش هائی که بچادرها میرفتند زینب میدیده و این نیز تا زمانی بوده که عباس و در آخر خود جناب حسین حیات داشته اند و نعش حسین از میدان جدا نشده زیرا کسی دیگر نمانده بوده است و در صحنه میدان هم زنان را راه نمیداده اند ؛ یکی گفت خَسَن و خُسَین دو تا از دختران معاویه بودند که یکی شان در صحرای دمشق در چاه افتاد و یکیشان را در کربلا گرگ پاره کرد ، یکی گفت کجای

غلط‌هایت را درست بکنم که خَسَن و خُسَین نبی‌ند حسِن و حسین بودند و دختران معاویه نبودند و پسران علی - ابن ابیطالب (ع) بودند و در صحرای دمشق و کربلا به چاه نیفتادند و گرگ پاره‌شان نکرد که آنکس که در چاه افتاد در - بیابانهای کنعان بود و یوسف بود و هر دوی آنها هم یکی همان یوسف بود که برادرهایش در چاهش افکند - بگردن گرگ انداختند که در آخر هم وقتی گرگ‌ها را جمع کردند و پرسیدند معلوم شد همه‌اش از ته دیغ بوده است ؛ حالا این روضه خوان ماهم تا حالا بیشتر روضه دایره بهمین منوال بود ماست . در جنگ احد اول مسلمانها پیروز شده قشون کنتراتاسر حد اطمینان بعقب رانده شکست فاحشی بآنان وارد آوردند ، در همین جنت نیز دو شعار از طرفین بظهور رسید که کفار با حملات شکننده فریاد « اِعلُوا حُبْلَی » یا « اِعلُوا حُبْلَی » و مسلمانها بفرمان پیغمبر میگفتند « لا اِعلُوا حُبْلَی » و در آخر جنگ که پیغمبر عده‌ای را حدید پنجاه نفر ، نگهبانی شکاف احد که مدخل بازگشت کفار بود گماشت و فرمود چه فتح و ظفر و چه شکست این عده محل حفاظت خود را نباید ترک میکنند ، اما هنوز اندکی از آن نگذشته بود که چشم این عده به یغماگران میدان یعنی رفقایشان افتاد که کشته‌های کفار را لخت و غارت میکنند و طمع مال در دلشان جنبیده پست خود را رها کرده به همگامی با دگران برآمدند و از همین فرصت یعنی ترک نگهبانی هم بود که دشمن استفاده کرده از رخنه کوه سرازیر

گرددیده مسلمانانرا در محاصره کشتار افکندند و همان هجوم که هفتاد نفر کشته شده آنها پریشانی و شکست بیار آورده فریاد کشته شد پیغمبر بلند شده سپاه اسلام متواری گردید و تا نرسد زخم تیغ و پیکان که به پیکر علی آمد

بالاخره پول بود و نمیشد کاریش کرد و دیگران برد آنها عقب میماندند ، همان مسلمانانی که هنوز هم در سرپست ها و معاملات همانطور و بهمان طریق فکر میکنند . علی در این جنگ زخمهای هولناک بسیار برداشت در این حد که با هر نفس خون از رگهایش فوران مینمود ، اما او زخم و جراحت و تیر و نیزه سرش نمیشد ، با فریاد کشته شد محمد کفار و پراکنده شدن سپاه در جستجوی پیغمبر برآمد و او را در حالیکه اندک رمقی به تن داشت یافته به بستر زخمهایش برخاست و زنی بنام سوده را به حفاظتش گماشت و خود با آن ده نفر که همراهش بودند به گرد آوری قشون پراکنده و مقابله با کفار برآمد !

آنها داد میزدند پیغمبر کشته شد و پیغمبر مرد و اینان بانگ میزدند قرآن بجاست و یقرض کشته شدن پیغمبر هم ما به خاطر قرآن جنگ میکنیم تا قشون پریشان شده را مجتمع ساخته توانست سر و سامانی بدهد !

پیغمبر (ص) در بستر جراحت افتاده بود و دشمنان که حیات او را اطلاع یافته مصمم به از میان برداشتن و یکسره ساختن کار او شده بودند به محاصره جسدش برآمده از هر سو بجانبش

تیر باران گرفتند ، سوده کمان پیغمبر را در دست گرفته با پرتاب تیر بهر سو به دفاع برخاست تا زه کمان از هم گسست و دید این حساس‌ترین لحظه ایست که با اندک غفلتش جان رسول خدا در معرض خطر حمی قرار خواهد گرفت ، پس گیسوانش را بریده آنها را بسرعت بهم تابیده زه دیگر ساخته بر آن پیچید و قاتلها دنبال نمود تا آنجا که مسلمانان پیغمبر را یافته به گردش برآمدند

در این قبرستان از جانب ورود دست راست قبر خمزه علیه السلام و دست چپ قبر (ابن عمیره) اول خطیب اسلام میباشد ؛ ردی که در خطابه یگانه بود در آن حد که گاهی در سخن با پیغمبر درشتی مینمود ، روزی بر سر همین جسارت عمر خواست تا دندانهایش را بشکند و شمشیر کشید تا لب بالایش را شکافته نوازش را تا دیگر نتواند سخن کند بیرون اندازد که پیغمبر (ص) او را منع کرد ، فرمود از این لب و دندان فایده‌ها به اسلام خواهد رسید و همان هم شد که ایشان ترموده بودند و چه بسا که پس از آن در جنگهای مختلف سخنان و خطابه‌ها هایش در مردم تأثیر نموده باعث موفقیت‌هایشان گردید ، همین کس که با آوردن اسلام حمیتی نمود که چون در جنگی بیعت و شمشیر برابر نهاده شد و پدرش خواست سر پیچی کند گفت در دین پدر و غیر پدر ندارد و شمشیر بجانبش کشید .

در این منطقه مسجد هائیکست که در هر کدام آنها در رکعت

نماز مستحبی دستور آمده است - به یکی از این مساجد میرفتیم که بچه سنی ها بهم گفتند که کفار آمدند و شروع به جسارت و سنگ پرانی نمودند - بیچاره طفلک ها که از اکنون باید تخم نفاق در دلشان آبیاری بشود - البته در بعضی موارد که ما شیعه ها اعمال دور از عقل من در آری میکنیم مثل بعضی اضافات اذان و اقامه ... که میترسم اگر عیب گیری بکنم شیعه ها فلانم را از پس یقه ام بیرون بکشند و یسا رفتار دیگر البته که باید ما را هم کافر و بدور از اسلام بشناسند؟

برای رهائی از دست بچه گداها یکی از مسافران حيله ای کرده گفت بگوئید : قال رسول الله ، علیاً وای الله تا پولتان بدهیم و آنها با شنیدن آن قرار را بر پول ترجیح نهادند معلوم نبود حضرت علی چه هیزم تری باینها فروخته بود؟

در مسجد قبلتین تیر رکعات بجا آوردیم (این مسجدی است که چون حضرت رسول (ص) به سوی مسجد الاقصی (بیت المقدس) نماز میخوانده یهودی ها آمده میگویند اگر دین ما برخلاف است چرا پس بطرف قبله ما نماز میکنی که جبرئیل نازل شده بدن جنابش را متمایل بظرف کعبه و مسجد الحرام میکند)

بچه گدا های ایشیا برتد بودند و مثل خود ماها نان را به نرخ روز میخوردند و یا همه سنی گری باز : علی ابو طالب - و فاطمه زهرا کرده پول میگرفتند ، از جمله این ذکرشان که با هم دم گرفته میگفتند : سید محمد علیه السلام - سلام سلام وورد سلام

و تحت الخیامی رجال الایران، که در آخربازی کنایه نبود؛
 اینها تنها گدایانی بودند که رگ خواب شیعه‌ها بدستشان
 آمده، با آنها در زبان هم‌رأی میکردند، در حالیکه اگر با آنها هم
 که دشنام میگفتند پهل می‌دادند طرفداری میکردند. یکی از
 شرایط حج و خرجی است که در راه آن حتی تا حد اسراف حلال
 شده است. شاید هم برای همین که دوست و دشمن را با هم پیکنه
 بکند. شك نیست که بذل و بخشش محبت و محبت صفا و وفاکاری
 می‌آورد

گفته اند :

گر گرگ مرا شیر دهد میش من است

بیگانه اگر وفا کند خویش من است

وفا همین کمک کردن و دستگیری و پهل دادن و احسان
 و از خود یعنی از مال گذشته‌گی است و آهن ربائی که دوست
 و دشمن را بخود جذب میکند

حضرت سجاد (ع) بیست و چهار مرتبه حج گذارد و در همه
 سفرها خدمت زوار میکرد و احسان و عنایت مینمود بدون آنکه
 اندک شناسائی‌ای بدهد. تاالمین بنام صاحب جواهر و بحر -
 العلوم با هم پیمان بستند هر کدام زودتر مردند آن دیگری را از
 عالم مرگ خبر بدهند و خبرش این بود که خدمت بمردم و دستگیری
 از پا افتادگان و خوشنود ساختن خلق که اینها همه سادترین
 راهش آنست که انسان جلو کیسه را شل بکند. خود مانیم سگ

و گرگ آنچنانی را اگر سیر بکنی باز هم ندانست گرفته پاهات میکنند؟
 معاذ الله این مخالفان را هم به چنان چه بهتر که با بذل و بخش
 و مهربانی دوست بکنیم - آیت الله بروجردی رحمت الله علیه گفتند
 واعظی از سخنانش پیدا است که میل مخالفین کرده است ، دستور
 داد اتومبیل شکی خرید و در خانه اش بردند و گفت حالا دیگر
 میل بطرف ما میکند - خود نگارنده در سفرهای سی سال پیش
 کربلا بکرات دیدم که زیارتنامه خوانهای سامره را که مرکز اهل تسنن
 بود پول خوب که میدادند همه زیارتنامه را با لعن هایش خوانده
 بلکه لعن و طعن های مخالفین معاندیهشان را هم غلیظ تر
 مینمود!

نهمین مسجد این حدود مسجد فتح یا (احزاب) بود ،
 مسجد مشاوره با اصحاب در باره جنگ با کفار - بنده خدا
 پیغمبر بود و از جانب خدا بود و مانند جبرائیلی معلم داشت
 باز هم در کارها مشاوره مینمود " ما عقل يك كلاغ در مغز ما
 نیست هیچکس را داخل آدم ندانسته است ، اش منم منم میکنیم !
 او میگفت هر سری عقلی دارد یعنی يك ، يك عقل و ده سر
 ده عقل دارد و بعضی ما را که میگوئیم عقل همه مردم در کله ما
 تنها قرار داده شده است -

در این جنگ یعنی جنگ مدینه بود که سلمان فارسی پیشنهاد
 حفر خندق را نمود و مورد تصویب قرار گرفت ، قرار بر این شد که
 هر کس ده ذرع خندق حفر کند و ده ذرع سلمان را مهاجر از آن

خود و انصار که سلمان نیز از ایشان بود از آن خویش میگفتند تا حدی که کار بمشاجره انجامیده حضرت فرمود: سلمان نمازشما و نه از ایشان بلکه از ما و اهل بیت ما میباشد .

مقابله علی با عمر ابن عبدود در همین جنگ خندق بود، یعنی همان جنگی که تیغ زدن علی معلوم شد واقعاً از برای حق و بخاطر حق نه بخاطر پول و مال و مقام بوده شاعر از قسولش چنین آورده است :

گفت من تیغ از پی حق میزنم بنده حقم نه مأمور تنم
عمر ابن عبدود دلیری بود در عرب که یکنه با هزار سوار
برابری مینمود . وسط میدان آمده سوارز طلبید . هیچکس از سپاه
اسلام نیروی برابری با او را در خود ندید مگر علی که بجانبش
شتافت . عمرو پرسید تو پسر کیستی ؟ علی جواب داد پسر ابو -
طالب ابن عبدالمطلب ابن عبدمناف . عمرو گفت برو پسر کنار من
با قدرت دوست بودم خوش نداوم پسرش بدست من کشته بشود .
علی فرمود ولی من بسیار مشتاق ریختن خون تو میباشم . عمرو
شمشیر از نیام کشیده بر فرقش فرود آورد که گفتی آسیا سنگ بر
سپر علی فرود آمده است . تاب آورده تحمل نمود ، اما سپرتاب
نیارده شمشیر در سرش نشست تا آنجا که استخوانش را درید و
به نخاعش رسید ، همان ضربتی که جا و اثرش تا آخر عمر با او
بود و آزارش میداد و ضربت ابن ملجم نیز بر همان نشست ! علی
در يك غفلت عمرو شمشیر بر او آخته از اسب بزیرش افکند و با

ضربتی دیگر زانویش را قطع کرده بر سینه اش نشست . عمرو از خفت و غیظ آب دهان بصورتش افکند . علی برخاسته دوش به قدم زدن پرداخت . عمرو گفت از کشتنش منصرف شده است اما پس از دقایقی باز گشته سر از بدنش جدا ساخته جهت مداوای زخم سرخود راه سرا پرده بیمارستان در پیش گرفت

رسم جنگ عرب بر این بود که غنائم کشته متعلق به قاتل و غالب او بوده اما علی اندک چیزی از او برنگرفت حتی زره او را که بتنش گذاشت ، زرهی زرتاب که در نزد دلاوران عرب تنها دوزره بهمانند او بدست میآمد . خواهرش بر سر نعشش آمد . دید چیزی از البسه و اشیاء برادرش کم نشده است ! گفت او را مردی کریم سخی کشته است ، سخنی که یا همه بدش کشته دیدن برادرش جز آن نتوانست بزبان آورد ، همان حرفی که برادرش هم بآن ایقان یافته بود . وقتی علی برای کشتن به سینه اش نشست عمرو پرسید کجا رفتی و چرا باز گشتی که من نخستین بار هم در اختیار بودم ؟! جواب داد آنگاه که تو آب دهان بصورتم افکندی غضب بر من مستولی گردید و دیدم اگر بدانحال سر از بدنیت جدا کنم این کار را بخاطر غیظ و خصومت شخصی انجام داده در فرمان خدا نبوده ام ، برخاسته یقدم زدن پرداختم تا از خویش بیرون آمدم و اینک این تیغی است که بغض و عناد فردی در آن دخالت نداشته برای خدا میزنم ، که عمرو نیز جز این نتوانست بگوید که گفت اگر تیغ است ذوالفقار علی و اگر جوانمرد و فتی است باز

صاحب همین تیغ علی است و با همه خصومت و کین بزرگواری او را
نتوانست انکار بکند

کسان عمرو خورجین پولی خدمت جناب پیغمبر فرستاده
درخواست استرداد زحشش را کردند - حضرت فرمود پولتان هم
مال خودتان جسدتان هم برای خودتان که ما برای مرده خوری
جنگ نمیکنیم -

چنانچه گفته شد در این نقطه مساجد زیادی نزدیک بهم
ساخته شده که هر يك بنام یکی از بزرگان دین میباشد - بطرف مسجد
علی میرفتیم که سابقه دارها گفتند عوضی نشانتان داده اند و این
مسجد عمر میباشد باز نشسته دیوانه که او نیز با قافله بود گفت
شرطه های کنار قبر پیغمبر هم پول گرفته بجای پنجره رسول پنجره
عمر را نشان داده برای بوسیدن در اختیار مینهند - گفتم آنکس
که برای بوسیدن چوب و آهن آمده است برایش چه توفیر که در
و پنجره چه کسی را بوسه میزند - گفت این چه حیفی است آنقدر
از دستشان حرص گرفته بود که میخواستم اگر میتوانستم با همین دست
های خودم خفه شان بکنم و پیشنهاد کرد بیائید چند نفر شویم
یکیشان را به سوراخ سنبه ای کشیده خفه شان بکنیم که به نهاد
خود رجوع مینمود!:

وقتی جواهری را دست چهار نفر داده برای پادشاهی
تعارف فرستادند که چون پیش پادشاه رسیدند گفتند آنرا در راه
گم کرده اند و هر يك گناه آنرا بگردن دیگری انداخت و پادشاه هم

نتوانست مقصر را از میانشان معلوم بکند

پادشاه دختری داشت صاحب کمال که چون پدرش را در اندیشه و دگرگون خیال دید پس از استفسار حال و استماع جریان از پدر درخواست نمود تا کار پیدا کردن دزد جواهر را با و واگذار نماید و خواست آنها را روانه حضور او بکند . پادشا پذیرفته ایشان را به پیش او فرستاد و دختر اول با استمالت و دلجوئی وحشت اتهام سرقت جواهر را از دلشان زدوده سپس از آنها متعنی شد تا از جنبه جهان دیدگی و گرم و سرد چشیدگی او را در مشکلی گره گشائی نمایند و شروع بداستانسی نموده گفت دختر پادشاهی باغی داشت و باغبانی و سر باغبانی روزی پسر باغبان سیب غوش آب رنگ نوبرانه ای برای دختر آورد و دختر بسیار از آن شادمان شده گفت تا هر تمنا که دارد از او درخواست بکند

پسر باغبان گفت تمنای من آنکه چون او را با کسی عقد بسته بشوهر دهند شب زفاف با همان آرایش و پیرایش عروسی اول به نزد وی رفته او را کامیاب بکند . دختر پذیرفته گذشت تا او را عقد کسی بسته شب عروسیش آمد و چون با داماد در حجله اش کردند با اوقصه تعهد خود را با پسر باغبان در میان گذاشته از او خراست تازی را در وفای تعهد جواز فرماید و داماد پذیرفته روانه اش گردانید . خانه پسر باغبان بیرون شهر بود و چند آنکه دختر پا از دروازه بیرون نهاد دزدی با و رسید و

قصد زیب و زیور و جواهر آلاتش نمود و دختر گفت من چنین عهده‌ای با کسی کرده‌ام اجازه دهد تا رفته آنرا بیایان برده مراجعت نماید و سپس اخذ کند و دزد پذیرفته آزادش گذارد هنوز چند قدی دیر نشده بود که شیرری سرراهش نمایان شده اراده خوردنش نمود و دختر همان مطالب بزبان آورده شیرهم او را تا مراجعت دست برداشته بحال خود گذاشت و دختر رفت تا خود را به پسر باغبان رسانید ، اما پسر باغبان هم که چنان دید و آن بزرگواری را از شوهر دختر و دزد و شیر شنید عرق شرم بر پیشانی‌اش نشسته دست دختر را به خجالت و پوزش پوشیده خواست تا از سر جسارت و تقصیرش درگذرد و دختر بسلامت بخانه شوهر باز گردید

اینک می‌خواستم از شما ها بی‌روم که از میان این چهار نفر از شوهر دختر و دزد و شیر و پسر باغبان کدام جوانمرد تربودند و این مسئله ایست که از من خواسته شده من در جواب عاجز مانده از شما ها استفتاح میکنم ؟

یکی از ایشان گفت شوهر دختر که چنان گذشتی نموده عروس خود را روانه آغوش دیگری کرده است و دیگری دزد را گفت که از آنهمه نعمت باد آورگه شته است و آنیکی شیر را که از چنان طعمه‌ای بدان خوشبوئی و مطبوعی چشم پوشیده است و دیگری پسر باغبان را و با کلمات آخر نشان بود که دختر پدر را بدزد جواهر خبر داده گفت این چهار تن به نهاد خود رجوع کرده هر يك

مرا از باطن خود خبر داده اند که طرفدار شوهر دختربی غیرتی و پا انداز طبیعتی و دیوت صفتی در او حلول دارد و موافق بزرگواری شیر خورندگی و شکم بارگی خویش را معلوم داشت و همگام پسر باغبان شهوت پرستی وزن دوستی خود راود را اینصورت طرفدار دزد سارق جواهر می باشد ؛

همان قرینه ای که مرا نیز از این جناب امیر در پیشنهاد (یکی از اینهارا خفه کنیم) بدست آمد و گفتم ببین در خانه غیر و زمان انفصال و ناتوانی که اینچنین طراحی میکند در خانه خود و هنگام اشتغال و قدرت و زور چه یک تازیها داشته است ؛

مسجد بی سقف و ستونی در میان این مجتمع مساجد بود بنام مسجد زهرا ، این عده مساجد متشکل است از چهار — دیواری هائی ضخیم از خشت و گل خام در یک دهانه به مساحت پانزده تا بیست متر که طاقی از نوع همان جنس دیوار بر سر آن برگردانده شده با مدخلی بدون در که هر کدام را بنام خلیفه و کسی نام کرده اند

تنها مسجد بی طاق مسجد حضرت فاطمه علیها سلام بود که دیواره های آن نیز بطور کامل بالا نیامده بیش از نصف تنه آدمی را در بر نمیگرفت یا کفی از ریگ و خاک و شن که نماز خواندن بر زمین آن بسیار دشوار مینمود

زوار کفش هارا بیرون حصار آن از پا خلع کرده داخل شده به نماز خواندن پرداختند و روحانی! کاروان نیز بهمچنان

که او هم جلوتر از دیگران به نماز خواندن پرداخت و این بنده حقیر همانطور که به نماز تحیت برخاستم ، میگویند فضول را به جهنم هم که بردند گفته هیزمش تراست و آدم مثل من فضول در سر نماز هم دست از کنجاویش برنمیدارد ، در رکوع وسجود که ضمناً هم متوجهش بودم چشم به آقای روحانی انداختم دیدم با کفش نماز میخواند ؛ حق داشت که بی کفش بوجزد مبارکش صدمه میرسید ، اگر میخواست تن به زحمت بدهد و اینگونه لطعات را ملاحظه نکند گرم بردنش به آن اندازه نمیرسید ، تا همان اندازه که از خوف خدا گل به گونه هایش افتاده شکمش برآمده است کافیسست دیگر نیامده بیش از این خود را به مهلکه بیفکند !

آنها که این کتاب را میخوانند میگویند مرد که یکسره پادر کفش اهل الله ها میکند ؛ یا بایی است و یا بت پرست یا تخم حرام والا آدم حلالزاده اهل دین و مرام توهین بمقدسات نمیکند ؛ حق هم دارند که (آدم اگر آدم باشد !) ته استکان عرق و ته چای ایشان را باید دست بدست ببرد و با تماق با آب خلایشان دندان مسراك بکند ، اما شاید من هم حق داشته باشم کسه انسان را سگ هارش نگرفته پارس بکند . آدم از هر کسی يك توقع دارد و از هر کسی چیزی انتظار میبرد ، اگر در باره علم و عالم بپرسی ؟ من آنم که بزرگترین دزد علم و عالم بودم از کودکی استراق سمع و بصر از علم و عالم از خصوصیاتم بوده يك لحظه وجودم از طلب این دو خالی نبوده است تا امروز که بیش از همه

ادوار خود را مستحق ارشاد علم و عالم میبینم؛ کتابی نمیابم که سر در آن نکرده بزمینش گذارم و مطلبی از عالمی نمیشنوم که با تمام وجود آنرا جذب و بلع ننموده به هضم نیاورم. شب جمعه ها بیا بین سخنان آن دانشمند بزرگوار را چگونه بلع میکنم و يك ساعتش بنظرم يك دقیقه میآید، دیگر دانشمندان معمم و غیر معمم را دیو تلویزیون و منبرهای فضلا را بین چطور قاپ میزنم و در هفت لای حافظه ام قایم میکنم و در مجالس و مباحث علمی بیا تماشا کن چسان زانو زده تلمذ میکنم. صفحه ای ورقی، کاغذ پاره ای نه که تا از مطالب آن آگاه نشوم بدورش اندازم و درود یوار نوشته نمینگرم که تا از مضامین یادگار نویسی ها و زشت و زیبای های آن مطلع نشوم از او چشم برگردانم، تا آن حد که اگر باور یکی از کاغذ پاره های خود پاک کردید داخل مستراح همان گذشته چه بسا که آنها را گشوده، نگاه کرده مطالبش را خوانده آنگاه بدورشان افکنده ام، به جهت آن که از این رغبت و کنجکاوی ها فواید دیده ام، عالم که جای خود دارد و جان و نفس و وجود همه چیزم میباشد. هفت چیز است که دیده را نور و قلب و روان را روشنائی میدهد: آب زلال، سبزه، علاء خط خوش، مصحف، صورت زیبا، روی عالم، که شاید این آخرین از همه صاحب اثرتر بوده باشد، اما عالم نه عالم نما که همه سخن بر سر این میباشد، آن عالم که تهی دست نزدش رفته با خزائن از دُر و گوهر باز گردی و پراز غم و اندوه حضورش یابی تهی از هر غم

و مرارت بازت گرداند

به حاج ملاً علی کنی گفتند آخوندی از صنف شما چیزی
دزدیده است و دستگیرش کرده اند ، گفت لباس ما را هم دزدیده
است ، یعنی از لباس ما استفاده کرده است ، از لباس و عمامه
و قبا و نعلین و شال و عبا که کسی عالم نمیشود !
گر به عمامه کسی کوس فضیلت میزد

گنبد مسجد شاه از همه فاضل تر بود
صد رقم دزد و شیآن و قاچاقچی و مثل آن هست ، یکی
هم آنهایی که لباس علما را دزدیده خود را عوض آنها جازد ماند ؛
هر کسب و کار و شغل و حرفه ای يك صورت ظاهری دارد که
بدون آن جلوه نمیکند : بنا تیشه و ماله و مقنای بیلچه و کلنگچه
و ناوه کش ناوه و چهار پایه و آشپز پیش بند و کلاه و دکترو جراح
روپوش سفید و نوحه خوانی و مداحی و روضه خوانی و اینطور
کارها هم لباس میخواهد ، اکنون لازم نیست صاحب این لباس
اهل علم و تقوا و طهارت و مثل آن هم باشد ، چه زیاد عرق
فروشها که خود عرق نمیخورند و چه زیاد گویندگان و نهی
کنندگان عرق و شراب که دائم المست میباشند ، منتها شاید
جهت صورت ظاهر شراب و عرق را در قوری و سماور نوش بکنند !
حرف من بر روی همین عالم نماهای منافق است که این
لباس را وسیله اغفال و جیب ببری مردم قرار داده اند ، همین
منافقینی که رویشان با تویشان از زمین تا آسمان فرق میکند

و حضرت علی از دست همین گروه سر در چاه کرده فریاد میکشید .
 همین گروه که نماز را پشت سر علی و پلورا سر سفره معاویه می -
 خورند ، همین گروه دین خراب کن که سبب ویرانی دین و پریشانی
 افکار و برگشتن مردم از دین میشوند !

اگر کسی در اتوبوس پهلوی دزدی بنشیند که او را بشناسد
 خود را از او حفظ میکند ، لیکن اگر پهلوی متظاهر به دینی یعنی
 پهلوی عبا و عمامه داری بنشیند خود را رهای به تمام میکند ، آنگاه
 اگر همین عبا و عمامه دار جیبش را ببرد از هر چه دین و اهل دین
 و حرف دین بزن است پشت کرده فرار میکند . همین عبا و عمامه
 دارانی که مانند علف هرزه از ابتدا در باغ گل دین و مذهب
 داخل شده بیش از هر گل و ریحان شیرۀ خاک و خاصیت آب را
 مکیده زیاد شده اند ، همان علف هرزه هائی که پیش از حفظ
 کردن چند نوحه ی حسن وای حسین وای عبا و عمامه اهل دین را
 بتن کرده صورت عالم گرفته اند ! همان گیوه دوز و تخت کش و
 خیاطی که با ازیر کردن چهار خط شعر ملبش به لباس اهل علم
 شده خود را میان ایشان جا زده اند ! همان عالم نمائی که اگر
 این لباس را بر تن نداشت کسی دزد بدستش نمیداد به انبار
 ببرد ، حالا ببرکت این لباس عوض يك خر صد و پنجاه خررا سوار
 شده تاج سر همه شده هزاران تومان پول اعانه سادات نخلولای
 با جان و دل تسلیمش شده با آن شکم گوشت میدهد و در آخر
 همان عالم نماهائی که هر یکشان در تخریب و نابودی عالم

و دانش و دین بیش از ده بمب اتم کار میکند و تقویتشان از جانب
اجنبی بخوبی که به هنر تخریبشان وقوف یافته است از کثرت و —
شهرت و مال ، شهود میباشد .

مساجد عمر و عثمان هر يك به دیوار پشتشان برای تعویض
هوا دو سوراخ داشت که موجب دُرفشانی و متلك پرانی روحانیرمان
گردید ؛ فرمود مثل آنکه اینها دو سوراخه بوده اند و نوحه خوان
کاروان پا منبریش کرده فرمود مثل اینکه آن یکی سوراخ را علی بغل
سوراخشان باز کرده است و داستانهای بود به چرندیات که
دنباله آن سرازیر گردیده مستمعان را به فیض رسانیدند ؛

از جمله : یکی حاکم قزوین شد اسمش را پرسیدند ؟ جواب
داد عمر دشنامش دادند گفت عمران ، گفتند بدتر که الف
و نون ابوبکر و عثمان هم همراهش میباشد . همچنین عالم نما
فرمود یکی پیش من آمده پس از گفتن چندین بار رویم سیاه دهنم
به دریا گفت يك دور تسبیح پشت قبر فلانکس ذکر چهار ضرب
گفتم و هنوز عقده دلم خالی نمیشود و آمده ام تا ذکر دل خنك
کن تری از شما طلب بکنم ، جواب دادم با هر ذکر باید شرطهای
هم رها بکنی تا پنجاه برابر بشود ؛ حالا خود مانیم حقش نیست
باین ملای رفته زیر شولا بگویم دل خنك کن ترش آنست که آن عمل را
در دهان تو نامراد بکند ؟! اسمش را عالم گذاشته لباس علما
پوشیده آنوقت دستور میدهد در مسجد نبی و حرم پیغمبر لعن
و طعن فرستاده کنار مزارش چنان عمل بکنند !!

همچنین این مزخرفات که خری از شیعه و سنوای زمین خورد و شیعه گفت در باره عمرو علی حق با هر کدام ماست او دم الاغ را گرفته اسم پیشوایش را بر نه بلند بکند و ترهاتی دیگر که صفحه را لوٹ میکند . همین مطالب که برای تحصیل یقین آن هر کس میتواند در دهه های ربیع الاول جشن معروف ! در مجالس مذهبی شیعه دهنده ها از این بالاترش را شنیده از همین بزرگان علم و دین استماع بکند ! آنگاه هم فحش بدهیم که چرا اهل تسنن با ما چنین و چنان میکنند ! بیخیر از اینکه آنها نیستند بلکه همین کلاشان عبا ، ردا دزد است که بآنها بد گفته دشنام داده چنین و چنان میکنند !

مسجد (قبا) آخرین مسجد امروز بود که زیارت کرده نماز میگذاریم . این اولین مسجدی است که در اسلام بنا شده خود پیغمبر در بنای آن دخالت داشته است . در زمان هجرت قبل از ورود بخود مدینه حضرت شروع بساختن این مسجد نمود که خود و یارانش خشت زده دیوارهای آنرا بالا میبردند . یاران و صحابه اش مانند عمرو عثمان و ابوبکر و سلمان و از این قبیل همین عمرو عثمانی که این عالم نعای ما آنچه بالاتر از آن متعلق به خود اوست نثارشان میداشت . همان ابوبکر و عمری که پایه و مایه رزق و ارتزاق همین دیشک شده اگر نبودند او باید حمالی مینمود . همان ابوبکر و عمری که بخاطر دین خدا ترك زن و فرزند و مال و منال و شهرت و دیار و عونس و یار کرده دنبال حضرت

روانه هجرت گردیدند ، که اگر باین آقا یگویند يك منبر روضاتو
 بخاطر دین پول نگیر یا کمتر بگير رنگ چهره اش بصورت تحت -
 الحنكش میشود و يك شب بی زن و همیالین خوابیدن را گناه کبیره
 میگوید ؛

یکی خاك میبخت و یکی آب میآورد و یکی خشت میزد و یکی
 خشت جمع میکرد و یکی گل میساخت و یکی بر روی هم می گذاشت
 تا دیوارهای مسجد به اندازه قامتی رسید ، در اینجا چون ابو-
 بکر بلند قامت تر بود کار بالا بودن دیوار را او عهد مدار گردید
 و در همین هنگام هم بود که عربی بخیال آنکه استاد بنا که از
 همه شأنش بالاتر است حتماً همان پیغمبر میباشد جلو آمد و تس-
 دست ابوبکر را بوسه بزند ابوبکر گفت پیغمبر آنکس است که خشت
 میزند و دست خود را واپس کشاتید و عرب گفت لا اله الا الله شاهد
 ان محمد رسول الله که چنین دینی جز از طریق پاکی و یگانگی
 و مساوات نمیشد .

از عجایب آنکه با ورود پیغمبر به مدینه دو قبیلۀ اوس و خزرج
 که سالها به انگشت یهودیان با هم مخالفت ورزیده طریق عباد
 میسپردند دست از عداوت کشیده با هم به قبول اسلام و بیعت
 با رسول خدا و دستبوس وی آمدند و همین امر بود که بیش از
 تمام وقایع یهودیان مدینه را مستأصل گردانید ؛

سلمان نوکر مرد یهودی های در مدینه بود که برایش باغبانی
 مینمود روزی نگر است که یکی از دیوار باغ پریده خود را به ارباب

اورسانده سر در گوشش نهاد و با کلمات او بود که رنگ مولایش متغیر شده به دشنام و ناسزا برآمد و چون عرب دور شد سلمان بنزد ارباب رفته پرسید آیا واقعه ای رخ داده است؟ که ارباب مستی به چانه اش کوبیده گفت زیر دستان را نیامده بکاربرگترها دخالت بکنند تو نوکری کار خودت را بکن و این همان خبر بود که عرب برای ارباب او آورده بود قبایل اوس و خزرج که مدتها با هم محاصره داشته اند با هم بحضور پیغمبر به اتحاد شرفیاب شده اند و غیظ و خشونت ارباب او هم از آنجهت که زحمات اختلاف انداختن چندین ساله میان آنهایشان بباد رفته است باری ملاقات نبی اکرم که در ادور وصف دین و خصوصیاتش را شنیده بود آرزویی بود که سلمان سالها در انتظارش نشستہ بود، آرزویی که عمرش کفاف دهد تا از نزدیک به زیارت مولا و سرور واقعیش رسول خدا نائل شده سر در خط فرمانش نهسد و از آن ساعت دیگر در پوست نمیگنجید که از آن عرب جسارتاً از ارباب درباره اش سؤال نموده بود. خبر و بوی محبوب شنیده بود.

البته پیغمبر راه مدینه را به دل خود در پیش نگرفته بود که او بشهر و دیارش دلبستگی بسیار داشته بود بلکه او همراه یارانش از آن بلد اخراج شده بود و در خروج از مکه علی را جای خود گذاشت تا کارهایش را منظم ساخته قرض هایش را داده هر چه زود تر خودش را با و برساند و آنقدر جنابش در همین

مسجد توقف نمود تا علی با و پیوست و چه زیاد که در این مدت اهل مدینه خانه برای او مرتب ساخته اصرار در حرکتشان کردند اما هر بار در جواب میفرمود شهری که علی در آن نباشد برای من شهر نیست و واقعاً هم که چه زکو تشخیص داده بودند چنانچه دلی را هم که علی در او خانه نداشته باشد دلش نمیتوان نامید .

یهودیان از این واقعه آشفته شده در مقابل مسجد قبا مسجدی بنا کردند باین خاطر که با پیغمبر طریق همگامی سپرده باشد که از خشیت و خطر احتمالی او در امان بمانند و بتوانند رخنه در آئینش کنند . در همین هنگام بود که باز بجنابش وحی رسید بر این معنی که مسجد اگر چه خانه خداست اما اگر از آن ضرری برای مردم مترتب باشد مسجد شناخته نمیشود و این معبدی است که نفاق و دوئیت میان مسلمانان میافکند که پیغمبر دستور تخریبش را داده خرابش کردند و نام مسجد ضرار بر آن نهاده شد .

زن رفیق ما مرتب مینشیند فکر میکند و گاهی چنان غرق تفکر و خیال میشود که گوئی در عالم لاهوت سیر میکند ، نه چنان سطحی و رقیق بلکه آنچنان عمیق و دقیق که گاهی مرا نیز با خود بنخیال کشیده راهی سماوات میکند ؛ اندیشه و تفکری که میگویم حتماً بازگشت به زمان پیغمبر نموده در واقعات آن فکر میکند و در همین احوال ناگهان سر برداشته شوهر را مخاطب قرار داده

چند چیز را پشت هم قطار میکند که آنها را نخریده اند ! لا اله الا الله انسان با چه موجودات برخورد میکند ، سیاهه را اربابش پرسید چیست که سر بزبانوی اندیشه گذاشته ای؟ گفت پکری (فکری) میکنم گفت چه فکری میکنی؟ جواب داد پکر میکنم ایسن پشکل هارا تو کون بزی کی گورره گورره میکنی؟ باز او که یسک جائیش را بطرفی میشد چسباند ، بالاخره هر وقت ساعت هم که باشد بلندش کرده روانه خریدش میکند .

سرچای عصر زن آبستنی از کاروان را دیدم که با ناز و غمزه ای بیحال مثل شیر برنج آب افتاده شل و ول شوهرش میگوید: آخر از صبح تا حالا دارم میگم حال خوب نیست ، محل نمیکنی ، آخه رحم کن ، يك كاری بکن که دهن صاحب مرده ام گوزید یواش بنخودم گفتم آن وقت که میخوردی هیچ گفتمی رحم کن ، تعطیلش بکن ؟ مثل اینکه ضعیفه شنید نزدیک بود کاری دست خودم بد هم! همان زمان سرخی که سوماهی سبز زیا ی را بیاد دارم است . همان غمزه شتری و عشوه خرکی ای را که زن همسر ما میآید ، هر غذا و خوراکی ای را میآورند اول نیش باز میکند که این آشغال هارا که میخورد اما زودتر از همه شروع و دیرتر از همه از آن دست میکشد . میگویند نازکش داری ناز کن ، نداری پایت را رو بقبله دراز کن ، حالا او نازکش دارد هر چه میگوید شوهر با يك عزیز جان راضی اش میکند ، من ندارم باید از گرسنگی هم مردم که دارم هم میمیرم همیرم و صدایم هم بلند نشود !

تا اینجا که من دیدم و سرد را آوردم این راه سفرم که و مدینه را
مرد ها برای خریدن ضبط صوت و گرام می آیند و زن ها برای خرید
پیراهنی و چادری ، که اگر قبر خدا ! پیغمبر هم این دو جانبود
و رادیو ضبط و پیراهن چادری ارزان بود می آمدند . اینکه گفتم
قبر خدا بربط نگفتم که مازند رانیه توی بازار مکه کلی به رفیقش از
بلندی قبر خدا تعریف مینمود !

همراه هم سفرها مشغول چیز خریدن و این را بیار آن را
ببر بودیم که یارو گفت (الصبر مفتاح الفرج) یعنی صبر کنید
فعلاً وقت ندارم که بعد ها هم دیدیم در این موقع همه کاسب ها
با اختلاف کلمه ای که بعضی (ان الله مع الصابرين) میگفتند
همین حرف را میزنند ، یعنی وقت نماز است و باید زورکی و از ترس
صاحب خانه سراغ نماز بروند ، که خلق زن هم سفر ما تنگ شده
گفت پدر سوخته ها اینها هم کاریاد گرفته اند تا آدم بیاید
چهارتا جنس سوا کند وقت نمازشان میشود ، راست هم میگفت
رخت و لباس و دامن شلواری است که آدم را جلوه داده طرف را
سر شوق می آورد نماز به چه درد می خورد !

بعد از شام امشب که شب جمعه بود قرار کاروان به خواندن
دعای کمیل و زیارت عاشورا در مسجد الحرام بود که بنده عذر
خواسته ، گفتم از قول من هم صحبت بکنند و صواب خواب را خیلی
زیاد تر از صواب اینطور کارهای بی حساب دانستم ، درست هم
تشخیص داده بودم که حاجی ها و حاجی خانم ها را که اولاً به

داخل حرم راهشان نمیدهند و در پشت پنجره حرم هم چندانکه صدایشان به یا علی یا حسین بلند میشود عربها از هر سوراخ و سنبه سر بجانشان کرده علی و حسین و خوانندگانشان را بباد دشنام و ناسزا گرفته میگویند (عمر و معاویه) و با خفت و خواری تار و مارشان میکنند و خوب حالا خود مانیم این خواب من که آبروی خود و امام علی و امام حسین را حفظ کردم صواب دار تر بود یا عرو و تیز آنها که مقدساتشان را بدست دشمن بدهند؟ نیمه شب بود که قشون شکست خورده شان برگشته چه زیاد شان که در حال فرار کفش و کلاه و عبا و ردایشان هم زیر دست و پارفته بود! يك وقت دیدم ضعیفه که هر جا آتش است او فراش و در این صواب داخل شده بود نفس زنان با طاق پریده گفت عرب نخراشیده ای سر همین قضیه از پشت حرم تا همین در هتل دنبالش کرده است! که خیلی ترسیدم میاد یا رو عربیش کرده باشد! معاینه اش کردم، دیدم نه، بحمدلله دست نخورده بود!

جمعه ۵۴ / ۱ / ۸

نصف شب زن همسفر ما رگل شده بود و شوهرش را صدا میکرد که برایش پنبه بمستراح ببرد! گفتم بسم الله این راه من از این خانم میبینم، زنهای ما شوهر نمیفهمند و نباید هم بفهمند که زن کی عذر شده کی تمیز شده است، این خانم از توی مستراح

بغل گوش يك بُر غریبه بشوهرش فریاد میزند رگل شده ، پنبه
توی ساکش است ، دستمال هم از زیر لبه تشك ببرد ! زن کهنه
بی نمازی و دستمال شب و حتی اسباب بزکش از اسرارش بود که
کسی از آنها نباید سر در بیاورد و مادرانشان در تعلیم و تربیت
اول اینطور چیزها را بگوششان میکردند ، حالا من زن همسفرم را
میفهمم که چه جوری رگل شده دستمال یا پنبه یا هر دو کار میکند
و مقدار خونس هم کمتر و کمرنگ تر از دفعات پیش میباشد !

بر پدر این فرنگی ها لعنت که همه شئون اخلاقی ما را بهم
ریخته اینطور زن و مرد را دریده کرده اند ! تا یادم میآید این
حرفها بود که مادرها یاد دخترها داده این کارها بود که از
آن پرهیزشان میدادند و تا کاملاً هم اجرا کنند برای هر چیز
ثواب و عقابی و خوب و بدی میتراشیدند : زن باید صبح زود تر
از مرد از خواب برخیزد و دیرتر از او به رختخواب برود تا غم به
دلش راه پیدا نکند . صدا با روی شوهر بلند نکند که ملائکه
نفرینش میکنند . جلو شوهر رخت و پیرا هن عوض نکند که از نظر
میافتد . پلیدی های خود را از شوهر پنهان کند تا سفید بخت
بماند . جلو شوهر شانه بسر نزند که موریش پیدا میکند . جلو
شوهر بزرگ نکند که به فراق شوهر مبتلا میشود . جلو شوهر مستراح
نرود که تنش بد بو میشود . زنی که عذرش را شوهرش ببیند هوو
سرش میآید . زن که جلو شوهر باد از او در برود مهرش باطل
میشود و همه و همه برای این بود که زن رعایت نظافت و ادب

و نزاکت و حیا و حجاب که از ملزومات اوست داشتیم موجب دلزدگی شوهر نشده باشد . . .

واضح است که صبح زود تر بیدار شدن زن بادیست و رو شستن و نظیف کردن او همراه بوده چشم شوهر به يك دده — مطبخي موزوزو نميافتد که زهره ترك بشود و هنگام خواب همین طور که برای بغل خوابی خود را آماده ساخته است . صدا به طرفش بلند نکند که رویش زیاد نشده اختلافشان نشود . رخت و پیرهن، جلو او عوض نکند که پستانهای آویخته و شکم فـمـر و افتاده اش را مرد نبیند دل آشوبك پیدا بکند . کتافات خود را بپوشاند و معلوم است که اینطور چیزها مرد را زده میکند تا آخر که همه زن را مطلوب و پسندیده ساخته شوهر را راغب مینمود . باورتان میشود اگر بگویم نو جوانی بودم و هنوز نمیدانستم که زن هم ادرار میکند؛ برای چه ؟ برای اینکه زنی جلو من که پسر بچه بودم بمستراح نرفته بود

همین رعایت ها هم بود که بعد از پنجاه سال هنوز زن برای مرد تازه بود و مرد با او همسری دلچسب میتوانست داشته باشد و زندگانشان بخوبی و خوشی میگذشت . دوستی داشتم زنش قهر کرده بود کارش به پریشانی کشیده بود . گفتم بگذار چند شب بخانه پدرش بماند تنبیه بشود ، شماها که عروس داماد نوچه غنچه نیستید دلتان شور بزند . گفت درست است که سرو دو سال است ازدواج کرده ایم ، اما بجان خودت که هنوز برایم

در حکم شب اول بوده با هر بخانه رفتن و دیدن او خیال میکنم
 به نامزد بازی رفته ام و با لمسش بدن شب عروسیش را لمس
 میکنم . ماشالا هزار ماشالا حالائی ها هم چند روز از عروسی-
 شان نگذشته مرد که به کفل زنش دست میزند خیال میکند بکفل
 خود هم دست میزند که این حرف را از خیلی تازه دامادها -
 شنیده ام و زود و فوری صبح عاشق و غروب فارغ شده در خانه
 آقا رفته او از این طرف و او از آن طرف میرود و غائله تمام میشود،
 برای چه ؟ شاید مقداریش هم برای اینکه این اعمال عنیف برای
 زن اشکال نداشته است ، جلو شوهر دهن دره کرده ، رگ
 انگشتان شکسته ، موال رفته ، گوزیده ، فش فش ماشین دودی
 راه انداخته ، رگل شده ، پنبه خواسته ، کهنه بی نمازی
 خواسته ، دندان شسته بزک کرده ، سرشانه کرده ، آروغ زده
 فین و آف کرده ، خمیازه کشیده ، بوی بد ول کرده ، دل مرد را
 زده کرده است .

برای نماز صبح و زیارت بحرم میروفتیم که عربی عرقچینی سر
 راهمان سبز شده ، برای مصافحه دستش را بطرفمان دراز کرده
 بی هارتی پارتی گفت انا شیعه ، حسن ، حسین ، محمد باقر
 ... مقلد خمینی ! گفتم لا اله الا الله این دیگر چه جانوری
 باید باشد . چه جور مسلمان و شیعه ای که محمد و علی را که ول
 کرده هیچ یکمرتبه هم از حسن و حسین به محمد باقر پریده و باقی
 دیگرشان را هم خبر ندارد و بما هم چه مربوط که مقلد که میباشد و از

چه کسی تقلید میکند ! دوسه تا لاحول ولا بخودم خوانده فوت کردم گفتم نکند این از آن از ما بهتران های خودمانی است که بقیافه عربها آمده با مقلد خمینی گفتنش میخواهد از ما حرف در آورد و سرمرز که هوا کم کم گرم میشود بطرف آب خنك روانه مان بکند ؟! گفتم مؤمن درست است که من ختنه کرده ام اما از آن مسلمان ها هم که تو خیال کرده ای نمیباشم و این اسامی ای راهم که تو ذکر کردی نمیدانم مال کدام کاروان میباشند ، در قافله ما که همچو کسانی نشنیده ام داشته باشیم و تقلید هم من از ملام صلات شیخ نماز میکنم ! يك خورد ، به چرندیات من فکر کرد دید بازيك چیزیش بدردش 'میخورد عربی فارسی آب نکشیده گفت تقلید از چی ؟ کی ؟ گفتم پدر آمرزیده شصت سال است که پیغمبر و امامرا شناخته ام هنوز مقلد هیچکدامشان نشده ام ، تو آمده ای گردنم بگذاری تقلید از فلان و بیسار میکنم ؟ ! برو خدا روزیت را جای دیگر حواله بکند !

گفتم بین این جاها هم آدم نمیتواند آسوده خاطر زندگی و نشست و برخاست بکند . خوب همین روزگارانها و همین جور آدم ها پیدا میشود که آدم روی آدم بند نمیشود ! صبح اول صبحی آمده مسلمانان گردنمان بگذارد و مقلد مان بکند . رفیقم پرسید راستی تو تقلید از کی میکنی ؟ گفتم تقلید چی گری یاد نگرفته ام ! گفت نه شوخی نمیکنم . گفتم از شیخ جعفر . پرسید کدام شیخ جعفر . گفتم مرد حساسی خوب آدم اگر شعور داشته باشسد

خودش باید برود علم دین پیدا کند چکار دارد که از این و آن تقلید بکند . من آنقدری که جل خودم را از آب بکشم سرم میشود و کسی را هم نمیخواهم بزرگتری و مرشدی بکنم که زیاد تر از این بخواهم لغت و لعاب بدهم . گفت آخر آدم باید یا مجتهد باشد یا مقلد وسط الحال نمیشود . جواب دادم من همان مجتهد شدم هستم میگوئی نه از زخم پیرس که برای همین توی رختخواب چقد ر خوب و بد و واجب و مستحب و ترك و احوط و مکروه و مباح درست کرده و در باره حمام کاری اش چند جور رساله نوشته ام !

حدود ساعت ده صبح بود که زنهارا از حرم بیرون میکردند و مسجد را آماده نماز جمعه میساختند . نزدیک ظهر بود که اتومبیل های اسکرت جلو حرکت کرده کسی را درست مثل عروسهای قدیم که سایه بالا شان را کسی نباید ببیند و از توی درشکه کالسکه دورش را با يك حصار گوشتی پوشانیده واردش میکردند و وارد مسجدش کردند . نیم ساعت بعد اسکرت های دیگر وارد شده ، همراه نفری دیگر که اورا هم باز دورش را گرفته بمجسدش بردند ، بعدا معلوم شد طرف مربوطه اولی بوده دومی نبوده است ، یعنی اولی را جا زده بودند و بقول معروف (ایز) گم کرده ، بودند ، ملانصرالدین هم هر وقت گوشت بخانه میبرد به زنش میگفت برو دستمال یخ را بردار برای اینکه به گربه ایز گم بکنه ، این عوضی ها را میگویند پیش مرگ ، غذا را هم اول باید اینها بخورند ، اگر نمردند طرف بخورد ، حالا در (کار خیر) —

نمیدانم باز آنها هم اول اینها امتحان میکنند ؟

ضعیفه که در بعضی موارد از من فضول تر است از شرطهای که روی سکوی جلو دکانی نشسته بود سؤال کرد؟ اوهم فقط گفت برای نماز آمده است و چون از شخصیتش سؤال نمود دست بدان گذارده گفت در اینش دیگر مجاز نمیباشم ، (اَلْبُأْسُ سَنَكُ تَرْبُ) تازه همین راهم یکی دیگرشان با آرنج به پهلوش تراخت که یعنی خفه ، کیس کیس مگسینا ، دُمبش را بگیر و بکشینا ، مادر نگفته حرف ننتینا؟!!

بندۀ خدا هر که بود دلش خوش بود توی گرانقیمت ترین و شیکترین ماشین ها نشسته چند صد نفر پس و پیشش میکنند ، اما شاید اگر از همان دل میپرسیدی میفهمیدی از هول و هراس ندانسته در توی چه نشسته ، از کجا به کجا رفته ، با کوچکترین صدا چه تکانها خورده است ، درازی شاه خانم به پهنای شاه خانم در ، یکی ماشین و مقامش را ندارد آسوده حاشیه خیابان گز میکند ، یکی ماشین و شوfer و مقامش را دارد باید صد تا مواظبتش نموده مثل زندانی ها مراقبتش کنند ؛ فقیر نانش را ندارد اشتهايش را دارد ، غنی نانش را دارد ، سفرۀ صد نفره جلوش پهن میشود اشتهايش را ندارد ، باید دیگران بخورند او تماشايشان کند ، من و زنم میخواستیم دو رکعت نماز بخوانیم و دو تکه پارچه بخریم ، همسفرهایمان که دنبالمان بودند برایمان موی دماغ حساب شده ناراحت میشدیم ، بدلمان نمیچسبید ، میخواستیم خودمان باشیم ، آنگاه این بندۀ خدا با این مزاحمین

شبانه روزی چگونه روز را شب و شب را روز میکند از خودش باید پرسید؟! این تازه وقتی بود که آمده بود پیش نماز بشود!

دیوژن حکیم را اسکندر احضار نمود، برایش جواب فرستاد هر کس با هر که کار دارد او باید بسراغش برود، خودش آمد، اعتناش نکرد و در جواب اینکه چرا دیدار ما را مغتنم نشمریدی؟! جواب داد تا آن کبر و منیت با تو و این صبر و قناعت با من است آسمان با هم به یک جو میروند. گفت از من چیزی بخواه، گفت جلوم را گرفته سایه کرده ای رد شو بگذار آفتاب بخورم. دیوژن و اسکندر را هم که کدام زندگی را بهتر شناخته بودند باید از خودشان پرسید.

ظهر که برای ناهار آمده بودیم زن سنگولی که سابقه ای از او داشتم و با کاروان دیگر آمده بود حاجی خانم بشرد! شیر دستشوئی را همینطور باز گذاشته بود و میگفت میترسد اگر ببندد دستش نجس بشود! تا آنجائی که من سراغ داشتم خیلی رطوبت ها باو رسیده بود و نجس نشده بود اما اینجا با یک لمس دسته شیر دستش نجس میشد و بدانش نمیچسبید! گریه موقع راه رفتن اگر زمین رطوبت داشته باشد سر پنجه و تاتی تاتی راه میروند اما موقع گرفتن ماهی تا سینه خودش را در حوض میکند! گفتم حاج خانم خانه خودت هم همینطور شیر را باز میگذاری؟! گفت اینجا پول داده ام. استدلالی بود که از این محکمیتر نمیشد. کسی نبود سر شوخی و مزاح را باز کرده، حال

و احوالش را پرسیدم ؟ گفت بد نیست اما از دیروز تا حالا دوسه دفعه حالت استفراغ بمن دست داده است ، پرسیدم قی خشکه؟ گفت نه ، گفتم درد ویلای بالای تو به پائین من بیفتد که از روزی آمده ام هیچ چیز از آن خارج نشده است ! گفت خیر سرت این جا هم از مزخرفات دست نمیکشی؟! از شهرش پرسیدم ؟ جواب داد : ای . . . هست راه میرود . از آقا مرتضایش یعنی عزیز جگری اش سوال کردم ! جواب داد عیبی نداریم ، با هم آمده ایم ، گفتم زیارت قبول! و دیدم جائی که آب باشد تیمم باطل میشو د و دیگر بمن نمیرسد راه افتادم .

دو شاخص سنگی در صحن مسجد پیغمبر نصب شده است که نشسته بودم دیدم زنی آمده هی دست به میله های آن کشیده بصورت میکشد ، پرسیدم خانم این چیست که بآن دست میکشی؟ گفت این آسیاب حضرت فاطمه است و آنهم تتورش میباشد . گفتم سبحان الله آخر شما ها این حرفها را از کجای کتابچه های تان در میآورید ؟ پاچه پاره بود فهمید ، دیدم براق شد چیزی نمانده کار دست خودم بدهم ، جا خالی داده لای مردم پا بگریزنهام؛ فرار بهنگام و سر بر بجای — به از پهلوانی و سر زیر پای شتابان و با همین خیالات که آخر این زبان صاحب مرده کار دستم میدهد سر زده وارد اطاق شدم دیدم زن همسفرم از اینکه من اورا با سر باز دیدم به پیچ و تاب افتاد با لحن شوخی گفتم خیالش راحت باشد که دلم از هر چه

زن است بهم میخورد و معلوم شد کلاه گیزی‌ای را که خریده
 بسرش امتحان میکرده است . با خودم گفتم چقدر نجیب شد مام!
 دیدم نجیب نشده ام ، بلکه بی مایه جیب شده ام ؟ پسری-
 گفت غصه میخورد از وقتی که پیر شود و زنها از او رو برگردانده
 دوستش نداشته باشند ، پدرش گفت غصه نخور پیش از آنکه
 آنها از تو رو برگردانند تو از آنها فرار میکنی ، دیدم درست
 حالت فعلی مرا پیش گوئی کرده است ؟

یکی زنی را با محنت بسیار به خلوت کشیده برهنه اش
 ساخت اما همانطور به نگاه کردن و تماشایش پرداخت . زنك
 باعتراض برآمد که چرا طول میدهد ؟! گفت کاری از او ساخته
 نمیشود ؟ پرسید پس این مشقت و خرج جلب او برای چه بود ؟
 جواب داد خودم سیر شده ام اما این برای چشم و دلم بود که
 هنوز سیر نشده است !

اما وقتی بخود اندیشیدم دیدم چشم دلم هم سیر شده
 است . میگویند سگ مثل آدم بر سه نوع است : بچه و نیوچه
 و بزرگ . شب که کسی در کوچه پیدا میشود توله سگ که بزبورزنگ
 است تند تند صدا میکند عو عو یعنی دزد دزد . نیمچه سگ که
 کمتر دل و دماغ دارد آهسته تر عو عو میکند یعنی کو کو ؟ پیر
 سگ که توان حرکت ندارد به زحمت زیاد همانطور که افتاده است
 یکی دو هف کرده یعنی رفت که رهایش کرده بحال خودش
 بنهند ؟

در جوانی بخویش میگفتم شیر شیر است گرچه پیر بود
 چون رسیدم بآن بدانستم پیر پیر است گرچه شیر بود

مصرع : چون پیر شدی حافظ در کونت را چفت کن ، برای
 همین احوال می باشد . پسری را شب عروسی از بس نعوظ شدید
 بود و بشکمش چسبیده بود نمیتوانست زفاف بکند به پدرش گفتند ،
 دوشاخه ای از درخت بریده برایش فرستاد که دهان آنرا از بالا
 بگردن آلت گذاشته بیائین فشار بیاورد و تهش را بمیان نافش
 بنهد ، اما سفارش کرد دوشاخه را دور نیندازد که به کارش
 میخورد ، سالها گذشت و ضعف و زبونی بر پسر مستولی گردیده
 آلتش بروی خایه ها افتاد و باذکسی را بنزد پدر فرستاد که چاره
 جوئی بکند ، پدرش جواب داد حالا آن دوشاخه را سر و تمبار
 ببرد یعنی آلت را از پائین وسط دوشاخه گذاشته بالا بدهد
 و دسته اش را بمانتحتش بکند !

خدا هر چه را میدهد پس میگیرد و استثنا هم قائل نمیشود
 دور مجنون گذشت و نوبت ماست - هرکسی پنج روزه نوبت اوست
 واقعیت غیر انکار می باشد . در هر صورت از تمام مزاحها و شوخی
 ها گذشته من به زن صاحب دار کار نداشته ام ، خوش و حلال
 شوهرش باشد هر کس اگر تصور حالت زن خود در آغوش دیگری
 بنظر بیاورد به حصن وزی و ناموس غیر تجاوز نمیکند . اگرچنین
 دو همسفر من زن و شوهر هر دو پاک و نجیب میباشند ، زنش که
 خواهرم باشد اگر باور کنی درست شکل و قیافه اش را نمی دانم

لزومی هم در دانستنش نمیبینم ، زنان و نوامیس دوستان من
کبوتران حرم میباشند ، صید کبوتر حرم در قاموس من حرام
میباشد ؟

زن نجیب و نا نجیب از حرکاتشان معلوم میشود . از برخورد ،
از خندیدن ، از راه رفتن ، از گفت و شنید ، از نگاه کردن . يك
تاب نگاه هزار حرف میزند ، حرفی که از زنی هزار جور قربان صدقه
مرد میرود و از زنی مرد را هرچه ناپاک و خیز سر جای خود مینشانند .
زن نجیب هم به مرد بیگانه میخندد و با او شوخی میکند ، اما
شوخی او با شوخی و خنده زن نا نجیب فرق میکند ، او با هر خنده
صد دیوار جلو تمنای مرد میکشد و این با همان خنده سدهای
حریم را شکسته هر دم طرف را بخود نزديك میکند . این با نگاه
مرد را ادب و منظم و توبیخ و تنبیه کرده میگوید یا در گلیم خودت
داشته باش ، او با نگاه نه تنها مرد را شائق جسارت بلکه او را
تشویق و دلیر کرده با و راه میدهد ، با هزار نکته باریک ترازمو
که در این احوال و جمله (عاقل و اشاره) کلام تمامش بوده ،
مردان را نیز همین احوال میباشد .

با اذان سحر بیدار شده گوش دادم دیدم اینها غیر
اختلافات در اعمال در کلمات هم با ما اختلافاتی دارند که غیر
از کم و زیاد کردن پسوندی هم دارند اگر چه پسوند و پیشوند
مال ما هم من در آری هائست که بآن چسبانند ، اذان و والسلام ،
سلام علیکم ، خدا حافظ شما ، در خانه اگر کس است يك حرف

بس است ، نماز خوان اگر نماز سرش بشود خودش منت هم میکشد با همان اول الله اکبر راه میافتد آن یکی موقع اذان کَلّی پیشخوانی میکند و خایه نماز خوان را با شعرهای ابر و باد و مه و خورشید و فلک که همه سرگشته تو میباشند ، شرط انصاف نیست تو فرمان نبی میمالد و تهش رحمت و صلوات بخود و جد و آبائش میفرستند که بلند شود نماز بخواند و این یکی طور دیگر و جور دیگر که دلیل و برهان میآورد ؛

در صورتی که گمان نمیکنم اذان خود پیغمبر غیر از اصول چیزی داشته است ، سوای این اذان گوهای خود ما را مخصوصاً بیا و ببین در اذان چه نغمه گری ها کرده چه چهچه ها سر میدهند ، خوب معلوم است اذان گو که یکساعت اذان را طول داده غمزه و عشوه آمده بجای ابلاغ امر خدا آوازه خوانی و غزل سرائی میکند که میآئی نماز بخوانی یا نمیآئی ؟ نماز خوان هم برایش غمیش آمده میگوید نه مرگ تو فعلاً حالش را ندارم خوابم میآید یا مشتری دارم رد میشود!

بهر صورت ما شیعه ها آخر اذان امر بصلوات و فاتحه برای مرده ها میکنیم ، اینها با این جملات ختم میکنند: برخیزید که بیداری بهتر از خواب است و عبادت بهتر از سرکشی است و گفتم جل الخالق مردم چه حرف و سخن ها بلدند ! یکی بار شیشه ای بکول حمال گذاشت ولی عوض حمالیش با او طی کرد که سه کلام حرف یادش بدهد ؛ بکولش که گذاشت گفت اگر

کسی بتو گفت گرسنگی بهتر از سیری است بشنوا اما باورنکن نزدیک خانه که رسیدند گفت اگر کسی بتو گفت بی پولی بهتر از پول داری است بشنوا اما باورنکن ، از پله ها که بالا رفتند حمال گفت بگذار حرف سومین را من بزنم و لنگه را از آن بالا پرت کرد پائین و گفت اگر کسی هم بتو گفت از این جعبه شیشه یکیش سالم مانده است بشنوا اما باورنکن !

باری دیدم :

از کرامات شیخ ما چه عجب پنجه را باز کرد و گفت وجب ! اما با اینهمه حرف ها و کارهایی هم داشتند قابل پذیرش و درست که عقل بر آن حکم مینمود اما کو آن دل و جرئت که آدم بتواند معرفی کرده حرف بزند !

شنبه ۵۴ / ۱ / ۹

تازه پا بحرم گذاشته بودم که صدای موتورهای بگوشم رسید ، نگاه که کردم دیدم با اسبابی دود و بوراه انداخته ضد عفونی میکنند . ضد عفونی بو و عفونت و شپش و جانوران مسافران که دیدم چه کار خوبی میکنند . ماده اخراجی آن بسیار بد بوی و آزارنده بود اما باز پیش بوی عرق های تن و زیر بغل و پا و بادکی بوی آن بخوبی بوی چیز آدم رودلی بود پیش بعضی غذا پختنی های بازاری در ترکیه هم يك وقت دیده بودم که سپورها سطل های

زیاله را سمپاشی میکنند ، دیدم یا ما در مرحله نظافت و بهداشت هنوز بیای اینها نرسیده ایم ، یا از بسکه مردمان خوبی هستیم و نمیخواهیم آزارمان حتی بمورچه ای برسد باین کار دست نزده ایم ! خوب واقعاً خدا را هم خوش میآید مگس پشه های بی آزار را بیجان کرده زن و فرزند و ننه و بیه شان را از هم جدا بکنیم ، مگر خودمان زن و بچه نداریم ! شاید هم شیعه گری مسا با سنی بودن آنها فرق بکند . یادم میآید بچه که بودم میگفتند هر کس شپش نداشته باشد مسلمان نیست و لابد که هر که هم شپش زیاد تر داشت مسلمان تر بود و همین هم بود شپش از سر و روی بیشتر مردم بالا میرفت و صدای شرق شرق چک و سیلی ای بود که جهت کشتن و مقابله آنها به سر و روی خود میزدند ! این جور شپش کشتن را هم از آن جهت یادشان داده بودند که ببینند چقدر درد میآید حیوانات زبان بسته را نفله نکنند !

حمامی نمیشد رفت و بیرون آمد که يك سری شپش جور و واجور فکلی و جمالی و آخوندی و غیره با خود نیاورده باشند ، مسجد بهمچنین که یکی رفته هزار و یکی برمیگشتند و امامزاده بهمچنین تا آنجا که شپش های مسجدی و حمامی و امامزاده ای و غیره پیش اهل خبره شناخته میشدند . در کتاب جام جم هندوستان خواندم که طایفه ای در هندوستان بودند که ایدای جانوران نمیکردند در آن حد که وقتی یکی شپشی گرفته لای دوتا ناخن برای کشتن گذاشته بود یکنفر از اهل همین فرقه یعنی

ضد شپش کشی که سر میرسد حاضر میشود تا چند لیره آن شپش را
از او خریده آزاد بکند

اروپائی ها هم بیشتر مثل ما حاضر به آزار و اذیت جانوران
نمیشوند ؛ برای گرگ و شیر و شغال در بیشه ها و جنگل ها غذا
و برای آهوها و گوزن ها علوفه میگذارند و چون بالاخره لازم است
که موجوداتی را هم از میان ببرند بجای آنها هر روز و ساعت
بهانه ای تراشیده گلوله های توپ و مسلسل را روانه مردم میکنند
و بمب های آتشزا و آتش نزا که بر میان سکنه شهرها میافکنند ؛
صلیب سرخ و امثال آن برای مجروحین جنگ درست میکنند و در
پرستاری و دلسوزی زخمی ها دوست و دشمن را بیک چشم نگاه
میکنند ، از آنطرف برای شکنجه قلم دست ها و پا های مردم را
شکسته ، آب جوش از پائین بخوردشان داده ، خرس تر در
حمام بجانشان انداخته ، برایشان آلات و ابزار شکنجه از این
بدتر الکترونیکی درست میکنند ؛ خدا يك عقلی به بعضی ها
و يك پول زیاد بمن بدهد ؛

حرف و سخن پرت و پلا افتاد و نمیدانم کجا میرفتم که سر
از اینجا در آوردم ، نه خیر یادم نمیآید ، بگذریم . خرید میکردیم
نصفه کاره بود ، مؤذن اذان نماز عصر را گفت و دکاندار تعطیل
نمود . ایراد گرفتم ؛ پرسید مگر شما چه جور میخوانید ؟ گفتم صبا ح
واحد ، ظهر و عصر ، مغرب و عشا ، تمام . با آنکه اسمش علی
بود قبول نداشت و لالا گفت که یعنی غلط است بآن شدت که

یعنی هر چه تا حالا باینطور خوانده ایم ضایع کرده گند بالا آورده ایم . حالیش کردم عالم نحویای در کشتی نشست از کشتیان پرسید صرف و نحو بلدی ؟ جواب داد نه گفت نصف عمرت هدر ، دریا طوفانی شد کشتیان آمد سراغش پرسید شنا بلدی ؟ جواب داد نه ، گفت همه عمرت هدر ، گفتم اگر ما نمازمان هدر شما که با همین یکسره نماز همه زندگیتان مالیده شده است ! ترتر خندید راه افتادیم .

این دکاندار اسمش را علی میگفت یا علی او با علی ما فرق میکرد یا برای گوش بریدن ما مثل کلیمی ها که اسم های مسلمانها را روی خود شان میگذارند خود را بما علی معرفی کرده بود ؟! آدم از حرام لقمه گی مردم سر در نمیآورد . خیلی از یهودی ها هم در همین ولایت خود مان هستند که اسم خود شان را علی و عباس و حسن و حسین و مهدی گذارده برای ایزگم کردن و سوار شدن ما عکس پنج تن و علی و محمد در محل های کار خود نصب کرده اند ، حزقیای عرق فروش را که زمان مشروطه ای اسم خودش را حاج عباس گذاشته اعانه برای کشته ها جمع میکرد را پیر مرد ها میشناسندش ، یکی دیگرشان که خواب نماشده اسم خودش را مهدی گذاشته دست بتن مریض میکشید پول میگرفت و صبح بصبح يك محله مریض بود که در خانه اش جمع میشدند !

بهر صورت میگفت اسمش علی است ولی قبول نداشت که علی نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را با هم میخوانده ، می گفت

این پنج نوبت بفاصله برای آن است که رابطه قطع نشده ، تا بخواهد خدا فراموش شود و شیطان و شیطنت رویاورد و مرتبه تجدید عهد بشود و اگر غیر از این بود یکی از آن دو نماز ظهر و عصر یا مغرب و عشا کافی بود و چهار و چهار و چهار تا و سه تایش نمیکردند . خوب این هم حرفی بود گردن آنها که نماز میخوانند !

من برای مردم مجتهد نیستم که در اینخصوص اظهار نظر بکنم ولی دیدم مثل آنکه یری هم نامربوط نمیگوید ، ولی با اینهمه افراد هم هستند که از زور تعصب حرف پیشوای خودشان را هم قبول نمیکنند . خاله هشتاد ساله ای داشتم که ماه رمضان ها روزه میگرفت و هر چه باو میگفتم خدا خودش تو و مثل ترا از روزه گرفتن معاف کرده است ، میگفت بیخود کرده با شما که حرفش را میزنید و از بعد هر ماه رمضان ناخوش میشد تا یکی دو ماه و آخرش هم سر همین روزه گرفتن های بیخودش شد که پشت يك ماه رمضان ناخوش شد و خوابید و دیگر برنخواست رفت افطارش را با غذا های بهشتی بکند ! مثل آن مریدی که وقتی مرادش یعنی مجتهد و عالمش گفت او دیگر توانائی رسیدگی به کار آنها را ندارد به کسی دیگر رجوع کرده از کسی دیگر تقلید بکنند گفت آقا که خودشان را میخورند ، شکسته نفسی میکنند ! ملای کاروان یعنی همان جناب روحانی را چند زن عزب دورش را گرفته پذیرائیش میکنند ! مثل اینکه دلیلش هم آنست

که پرنسب سر شام از حمام کاری و قدرت جسمانی خودش در بغل خوابی تعریف کرده بود . در روزه و مسئله اش که عروس قاسم را در صحرای کربلا صحبت مینمود توصیف سادات را میکرد که بنی هاشم از کوچکیشان در کار بغل خوابی فوق العادگی دارند و پیرهایشان که با ده جوان برابری میکنند و این از خصائصشان میباشد و روایتش را هم آورد که هشام ابن عبد الملك از امام محمد باقر پرسید که علت چیست مردان بنی هاشم اینطور شهوانی و حشری میباشند ، جواب داد بنی هاشم مردانشان و بنی امیه زنانشان میباشند ؛

مردی پسر باره بشهری وارد شد و دید نمیداند به کسه و کجا مراجعه بکند . داروغه را دیده پولی تعارفش گذارد که سر چهار سوا او را چوب بزند و هر کس بپرسد چه کرده است بگوید ، بچه بازی کرده است ، داروغه هم او را طبق همین خواسته به چوب بست و همان چند چوب هم که با آن رفع مشکلش شد . پیش اهل کار سر شناس شده در هر قهوه خانه ای نشست بچه ها دورش جمع شدند و کاکل پرو پاهائی که برایش فراهم آمدند ! حالا همان حرف و حدیث برای آقا هم يك پا تعریف شده است ! یکی رختش را میشوید ، یکی برایش چای میفرستد ، یکی آب میوه میگیرد ، او هم وسط این چند تا غلط میخورد . اولاد پیغمبر است و آنها هم میخواهند عروس فاطمه زهرا بشوند . آقائیسست یکپارچه نور ؛ تر و تمیز و سرخ و سفید ، از پُری علم شکمش

مانند خربزه نیشابوری نك كشیده ، از خوف خدا گردنش چند چین خورده است و يك سفره چند نفره را تنها میخورد . واضح است که در مقابل این خورد و خوراك همانطور که خودش گفته هم جوابگوئی میکند و خود من هم اگر زن بودم فدائیش میشدم! البته سن و سال دارهائی هم هستند که دور و برش پلکیده به بهانه مسئله پرسیدن و تعبیر خواب و مثل آن خود را به او نزدیک میکنند اما او پیر و پاتال هارا محل نمیگذارد و بهمین ترگل ورگل ها قناعت میکند! اگر چه آنها را هم نا امید نکرده با خواهش تمناهای سوغاتی که از همان چیزها که برای خودشان خریده اند برای او هم بخرند و گرفتن تعارف دلشان را دلخوش میکند ، اما شوخ و شنگ هایشان را دو سره بار کرده هم از توبره ، هم از آخور میخورد!

احمق من و آنها که کار و کاسبی باین خوبی و لقمه باین چرب و شیرینی را رها کرده سراغ قلم زدن و کسب و تجارت و نوکری و امثال آن میروند . کاری که از اول عالم رواج بوده تا آخر عالم رواج میباشد . در زمان اتحاد شکل که عمامه ها را برمیداشتند یکی از این عمامه بسر ها عمامه اش را شب در توی خانه به سر می گذاشت و در سر حوض و خلا و توی حیاط هم که از خود دور نمینمود و چون زن و بچه اش از او جویا شدند؟ گفت شماها سرتان نمیشود ، همین دو سه ساعت هم دو سه هزار سود می — دهد! میرزا محمد علی پسرش درسش تمام شده بود عقب کار

میگشت باو میگفت آخوند بشود و وقتی پسرش باو خندید و گفت این چه راهنمایی خرافاتی است که باو میکند! گفت همین دوگل باین چنانی که آنروزها دور دورش بود و سرکار بودروزی ازکار افتاده معزول میشود که پاپ عمرگز معزول نمیشود و همین روزولت بآن چنانی چه بسا که احتیاج به پاپ پیدا کند که پاپ احتیاج به او پیدا نمیکند. درست شیعه همان حرف که حاج حسین آقا ملک زده بود اگر کار بهتر از این سراغ دارید بگوئید تا من حرف خودم را پس گرفته ، خورده ام نخورده ام بکنم . يك روز در يكطرف دنیا واقعه ای اتفاق افتاده کسی کشته شده ، قرنهایست که از قبلش سود میبرند آنوقت من و امثال من اگر فرزندمان زیرماشین برود نمیتوانیم حتی پول خونس را مطالبه بکنیم . يك بیچه سه ساله ای گم شده یا اصلا گم نشده همین اینها گمش کرده اند صدها سال است که گم شده پیدا شده اش کرده از طرفش نان میخورند ، آنوقت عزیز بیست بیست و پنج ساله این و آن گم میشود که بعضی وقتها هم اصلا پیدا نمیشود دوتا پول که از جانبش نمیتوانند عاید ببرند ، بسا که کلی هم رویش گذاشته ، خرج آگهی در روزنامه و رادیو و تلویزیونش بکنند . حالا جرئت داری از همین آقا بیس غیر این گم شده پیدا شده هاچه بلدی یاد ما بدهی تا همان دور و بری هایش تکه تکه ات بکنند! همین بریدن دریدن ها را بلد است و این که بما بگوید يك قطره اشك برای حسین گناه ثقلینمان را پاك میکند و خودش گوشه چشمش

تر نشده باشد و بلکه از کشته شدنش هم در دلش قند آب بکند، قبول هم نداری برو محرم ماه صفرهایشان را ببین که این دو ماه خوشحال ترند یا ماههای دیگر و چک و سفته های بد هکاری های فرش نائینی کرمانیهایشان را بتاریخ کدام ماه میدهند؟!

غذا از بدترین نوع ممکن است . برنج خشک بی چربی ای با مختصر مرغی آب گرفته ، خشک بی آب و دان ، بدون هیچ گونه پیش غذائی و پس غذائی ، در حالیکه بالاترین رقم قیمت را از ما گرفته اند ، میوه و نوشیدنی نیز کم کم به صفر رسیده ، دو نوبت به يك نوبت و آنهم از سه نوع موز و سیب و پرتقال بيك نوع آن تقلیل یافته ، آن نیز مانند سال قحطی و اگر کسی بخواهد باید هنگام تقسیم مثال چپوئی ها از سر و کول هم بالا رفته و بسا فریاد و فغان و زد و خورد بدست آورد ، هد ، هم غرمیزند و شکوه و اعتراض میکنند ، اما مردی که جرأت داشته بتواند مطالبه حق خود بکند دیده نمیشود و چاروادار یعنی حمله دار هم که مفت خود دانسته از این بی زبانی استفاده میکند .

امشب شب هفدهم ربیع الاول و مصادف با تولد حضرت رسول اکرم (ص) و حضرت امام جعفر صادق (ع) میباشد و خبر کردند که کاروان جشن گرفته حاضر بشویم . مداح منقبتی خواند و در آخر گفت نذر و شگرد کار من اینست که در جشن و سرورها هم مجلسم را با ذکر مصیبت خامس آل عبا تمام بکنم و گریزی زده زبان حال زینب را خطاب به برادر به بیان آورد که ای ماه من

چقدر عمرت کوتاه بود و در دل خود چقدر قربان صدقه شمر رفت
و دعا بجانش کرد که حسین را سر بریده نان دانی ای برای او
فراهم کرده به نواله و نوائیش رسانده و مارا وادار بگریه و بسا
اصرار که چرا این دست و سرها را مرخص نمیکنیم و به زن ها که
چرا با شیون و شین خود فاطمه زهرا خوشنود نمیسازند

همان گریه و زاری ای که صدها سال است با آن قلب هلی
مارا رقیق ساخته جسارت يك تحکم به این دزد چاروادار که صد
و پنجاه نفر مارا پیکته لخت کرده است نداشته باشیم و همان گریه
زاری ای که حتی جرئت يك سؤال و جواب ساده را از ما سلب
کرده نتوانیم در باره آنهمه پول که مندیل بسرد نبالش بنام سادات
نخاوله از کاروانیان گرفته سؤال بکنیم ؟ فرنگی امام حسین و گریه
زاری ندارد اگر خیاط و لباس شویش نیم ساعت وعده کارش را
تخلف کند پدرش را در آورده هزار جور ادعای خسارت از او،
کند و سنی ای که مداح و نوحه خوان و این گریه زاری ها را ندارد
عزیزترینش که مرد يك ساعت دیگر انگار نه انگار و بکارش میرسد،
چنانچه دیدیم پادشاهشان مرد و سر کارشان بودند

ترس بزدلی ای که بما از همین گریه زاری ها و قدرت نمایی
های شمر و یزید و ضعف و مظلومیت حسین و اطرافیانیش تلقین
شده است و ترس و زبونی ای که فرمانداران گذشته و عمالشان
روغن پیاز داغش را زیاد تر کرده تا آنجا که چشم به چشم بزرگتر
نیفکنیم ! تلقین ترس و گریه ای که هفتاد نفرمان را يك افغانی

چلاق طناب بسته به قتلگاه ببرد و قدرت مقابله نداشته باشیم
و تعریف اشك و گریه ای که اشرف و سپاهیان را تا دروازه های
اصفهان کشیده هنوز پادشاه همان شاه سلطان حسین نشسته
زیارت عاشورا خوانده طلب یاری و کمک از او بکند! اشك وزاری
ای که اگر هزار ساعت و روز پای ساور بی آتش بریزیم آب آن را
بحوش نیاورد و آنقدر احمق باشیم که هنوز از آن سود بطلبیم
و اشك و ناله ای که بهبود همه درد و مرض و شفای مریض خود
مان را تا سرحد بیمار ساختن خود از آن درخواست کرده
هنوز بی حاصلیش را از سستی اعتقاد خود مان قبول بکنیم!

همچنین امشب مصادف با شب عام الفیل تولد نبی اکرم
بود که کاروانیان هر يك در اطاقهای خود جشن و سروری داشتند.
عام الفیل ماده تاریخ پیش از هجرت تا هجرت است. زمانی که
ابرهه با فیل های خود قصد خراب کردن خانه خدا را میکند
و در همین شبی که مولای متقیان آنرا بهترین شبها و مولود آنرا
(کریم میلاده) خواند، تولدی که عالم بشریت خاصه سرزمین
عربستان را از روئی به روئی کشاند و تولدی که تاریکی و جهل را
از قوم عرب تبدیل به روشنائی و علم گردانید. سرزمین و قومی
که همین علی در وصف و چگونگی زمانش میفرماید: اوضاع و احوالی
مانند پائیز که همه چیز در آن رو به نابودی و زوال میرفت و هر
صفت و فعل پسندیده یکی پس از دیگری فرو میافتاد. رحم
مروت. صفا. غیرت. مردانگی بگونه ای که چراغی روغن تمام

کند رو بغروب مینهاد و جهل و فساد و تعصبات جاهلی و ظلم و جور و ستم و کذب و دروغ و دزدی و جنایت و بیحسابی و زورگویی و تعدی که همچون علف های هرزه یکی پس از دیگری سر از خاک برآورد ه ساقه کلفت مینمود

سرزمینی که دزدی و قافله بری وزن و دخت رکشی از مفاخرات و سجایا بحساب آمده بر آن مدیحه ها سروده از در و دیوار کعبه میآویختند و مردمی که شراب خواری و زن فروشی و ربح وریا از پسندیده ترین کارهایشان بشمار آمده بر آن تفاخر میجستند؛ در همین هنگام بود که نورمولودی سر از بطن روزگار برآورد ه عالم را منور ساخته چراغ راهی برای عالمیان گردیده با نیروی عدل و داد پایه های ظلم و جور و بیداد و جهل و خرافات را کوبیده همه چیز قوم عرب را دگرگون گردانید !

مولودی که مثل و مانندش تا آن روز بوجود نیامده پس از آن نیز نیامد و ولدی که چشم روزگار به دیدارش روشن شده موجب مباهاتش گردید . عربی از جناب علی درباره محمد سؤال نمود ؟ فرمود تو اول نعمت های خدا را بر شمر تا من ذکر صفات محمد را برای تو بکنم ؛ عرب گفت این چیزی است که حد و حصری بر آن نمیباشد ، مولا فرمود اینک تو میتوانی آنها را همه در برابر وجود پیغمبر ذره ای در برابر خروار بحساب آوری که واقعاً نیز جز آن نمیباشد ، وجودی که موجودیتش جهل و فساد و بیخبری را برداشته علم و دانش و صلاح و فلاح را جایگزین

گردانید و شخصیتی که اگر هیچ عمل سزاوار از او سر نزده بود همان تخطئه اعتقادات و سنن قومش کافی بود که او را ممتاز گرداند؛ وجودی که علی برای عرب جمیع نعمت های خدا را از قول قرآن در برابر او هنوز متاع قلیل ذکر فرمود و با شاهد (وانك لعلى خلق عظیم) او را آفریده ای خواند که از تمام مخلوق برتر و بالاتر معلوم شده بر او سلام و تحیت پروردگار رسیده بود .

یکشنبه ۱۰ / ۱ / ۱۳۵۴ شمسی برابر هفدهم ربیع الاول ۱۳۹۵ هجری است که روز مولود نبی اکرم است . همین تولدی که ما آنرا دیشب قبول داشته جشن گرفتیم . نصفه های شب بود و تازه سرمان را به بالین گذاشته بودیم که از پائین صدای بکوب بکوب چکش بلند شد که تا صبح خوابمان را گرفت ، تا آنجا که حتی پشت و گوش فراخهای کاروان را صدا درآورد و بیائیشان کشید ؟

از بعضی ها خوشم میآید که اگر دنیا را آب ببرد آنها را خواب میبرد و پرده لشان از هیچ چیز آگاه نمیشود . کاشی به زنش گفت : مادر حسین چرا آخیش اوخیش نمیکنیدون ؟ پرسید مگر توشه ؟ گفت ماته - تیه - گفت حالا که توشه آخیش اوخیش ، این هارا هم که بآنها گفتند سرو صدا خیلی مزاحم است راه افتاده باعتراض برآمدند ، معلوم شد دکاندار پهلوی هتل میخواهد نیم ذرع از پیاده رود زدیده داخل دکانش بکند و در کرکره اش جلوتر بکشد این سرو صدا از آن بلند شده است ، خود بکوب

بکوب چکش به دیوارهای سیمانی و بر خوردش به آهن و حلبی
کرکره در آن سکوت شب پیدا است که چه سر و صدائی ایجاد میکند
و لازم بتوضیح نمیشد ، مطلب بر سر اینست که دیدم هردوی
ما یعنی ایرانی ها و حجازی ها از يك چشمه آب میخوریم ؛

مارا برای جواز و تعمیر و مثل اینها اذیت میکنند دزدکی
کار میکنیم ، اینهارا هم اذیت میکنند (خرکریم رانعل کرده) دزدکی
و شب کار میکنند . ما میخواهیم تکه زینی را از رودخانه و حریم
خیابان و مثل آن بالا بکشیم ، روز نمیشود شب کار میکنیم ، اینها
هم میخواهند از خیابان و پیاده رو داخل دکان بکنند روز نمی
توانند شب کار میکنند . ما باید نایب و سپور را اول دیده یعنی
اول کد خدا را ببینیم بعد ده را بجاییم ، بعد دست به بنائی
بزنیم ، آنها هم همینطور که باید اول زیر سبیل سپور و شرطه را
چرب کرده بعد شروع بکنند . حالا از گدائی و غش کردن و لاطار
گذاشتن و معرکه گرفتن و قمارشان دیگر خبر ندارم که در این
کارها هم اول مثل ما باید دیدنی ها را دیده سپس غش وضعف
و گدائی و قمار بکنند یا برای این کارها چیزی نباید به کسی
(اخ) بکنند . بکوب بکوب خیلی شد که خواب هارا از بسترها
پرانده بیدار هارا نگذاشت بخواب بروند ناچار اجتماع کرده بسمه
داد و قال برآمدند و چون حریف نشدند شرطه را خبر کرده
از او خواستند تا جلوگیری بکند و او هم آمده سخنی رد و بدل
نموده بی اعتنا به قدم زدن پرداخت ، تنها اثر وجودی ای که

از این آقای شرطه به ثمر رسید اینکه تا ما حرف میزدیم ما را نگاه میکرد و تا آنها حرف میزدند آنها را مینگریست تا آخر که چاره گر تر و مرد تر از همه معلوم شد کیست و آن حاج خانم من یعنی شیر زن من بود که پرید هر چه اسباب ابزار داشتند از چکش و قلم و دیلم و آچار برداشته بهتل کشیده تسوی کمسد گذاشته درش را قفل کرد و صبح تحویلشان داد عملی که صبح توی خیابان همه عربها بهم نشان داد و شاطرش گفته تعریفش را کرده میخندیدند !

با کسالت بیخوابی شب صبحانه را خورده جهت عرض تبریک روانه حرم گردیدیم . هنگام حرکت از جهت سابقه ذهنی ایران خودمان در اینچنین ایام و زیارتگاههای آن گفتیم بیسن الان حرم چه غلغله و غوغائی باشد و آدم از آدم بالا میرود اما وقتی وارد شدیم دیدیم خیلی خلوت مانند سایر روزها در این ساعت ، فقط مشتی زائر ایرانی و مصری هستند که در آن تردد میکنند و معلوم شد جشن و سرور هم مثل مرگ و عزا برای آنها بی تأثیر میباشد . میگویند یکی بد نیا آمده که همه بد نیا میآیند و کسی در شکم مادر نمیماند و همه میمیرند و کیست که مردنی نباشد و آب حیات خورده باشد ؟

اما روبروی ضریح عده ای ایرانی نشسته باز زبان گرفته ذکر مصیبت حضرت فاطمه گفته بعضی مزخرفات میگفتند و خدا حرم که رفته آمده غضب آلوده دندان قروچه رفته نگاهشان میکردند !

کار همیشگی و گریه سال به دوازده ماهشان که تمامی نداشت و نه عید و نه عزا و نه مکان و نه زمان میدانستند!

دیدم ما در اینچنین روزها در راه زیارتگاهها ، چه تصادفها کرده چه کشته زخمی ها میدهیم ، در اینجا که اصل مطلب است و بقول ترکها (اصل اصول پاشنه سی دی) آب از آب تکان نمیخورد » شمسی کور گفته به ناز خرکی نه بآن شوری شور و نه باین بی نمکی . دیدند کسی محلشان نمیگذارد ، بیخبر از اینکه شرطه ها زیر نظرشان گرفته اند کم کم گرم شده صدا خوشگل هاشان را بلند تر کردند و یکیشان مفاتیح الجنان در آورد که از رویش زیارت عاشورا بخواند که جای همگی خالی شرطه ها ریخته کتابش را گرفته کاری که نباید بسرش آوردند خود و عساکرینش را با بی حرمتی هر چه تمام تر بیرون انداختند . گفتم سزای ریش کافر تیز ملحد!، جزای يك چنین آدم های وقت ناشناس بی ادب شرطه های بی ادب تر و اینکه جلودوست و دشمن اردنگیشان کنند!

عقب طناب برای باربندی میگشتم ایرانی ای را دیدم سراغ شرطه را میگرفت ، پرسیدم چه خبر شده ؟ جواب داد فرشی خریده فروشنده چهل ریال کلاه سرش گذاشته است . گفتم چشمت تغلر فرش هم گرام و ضبط صوت بود که از اینجا بخری؟! شرطه که گیر نیاورد سراغ یارو هم رفتیم گفت عوضی آمده اصلاً در مدینه از این طور چیزها پیدا نمیشود مثل اینکه از جده یا مکه خریده است!

گفتم بنازم به غربی‌ها که حتی مدینه آنچنانی را هم که پارچه بریده را بزانش بس میگرفت در اخلاقیات باین روز انداخته‌اند ! بار و بنه را بسته برای عزیمت به قاهره ساعت شش بعد از ظهر بود که سوار اتوبوسها شده بطرف فرودگاه برآه افتادیم . در سالن فرودگاه معلوم شد که بالاخره آقای روحانی کاروان را از نمد زن‌ها کلاهی نصیبش شده با یکی از آنها روی هم ریخته است ، که خیلی وقت بوده ما تازه میفهمیدیم . نیمه شب بوده که جنابش از اطاق يك تخته خانم بیرون می‌آید که دیده میشود و دم صبح که خانم از اطاق آقا که عقب باقیش رفته بوده خارج میشود که فضول‌ها سینه بسینه‌اش نرمی‌خورند و در دنباله آن شکوه سرد بودن آب حمام که سرصبحانه جدا جدا از هر دو ، بگوش میرسد و حمایت آقا در جواب معترضین که یادش میداده بگوید (حلال بکن هزار بکن) و افتخاربخشی خودشان که با پر روئی تمام میگفته‌اند خواسته ضعیفه را بهشتی و عروس فاطمه بکند . زن سفید چهره لاغر اندام بینی برگشته‌ای که مرتب برای آقا چای و آب میوه میفرستاد و زیاد تر از همه دور و برش میپلکید ، و با روشن این رازهم بود که آن دوسه زن دیگر که همراه او پای علم آقا سینه میزدند سرعناد و خصومت با زنك برداشته به تمسخر و توهینش برآمدند و آقا که با دریدگی کامل بحمایتش برخاسته بلند بلند میگفت بگو : مال خودم زمین خدا نه حاکم میخواند نه کد خدا ، و بالاتر از این حرفها ارزش داشته است !

اینجا نیز طیاره سه ساعت تأخیر داشت و نزدیک پازده شب بود که حرکت کرده چهل دقیقه بعد نیمه شب بود که در فرودگاه قاهره بزمین نشست بمحض جایجا شدن روی صندلی طیاره که راه افتادیم اول مهماندار آب نباتی داد و سپس آب آناناس و بعد از آن شام ، شامل خوراکی از گوشت قرمز و تکه ای گوشت سفید و سالاد و پنیر و کره و کاهو و نان و گوجه و خیار و زیتون و شیرینی و چای ، تنها غذائی که در تمام طول سفر توانست اشتهایم را برانگیخته به رغبت تمام بخورم و تنها غذائی که واقعاً لذت برده دانستم جز بد ذائقه گی عیب بدنی ای نداشته همه ضعف و کسالتی از بی غذائی می باشد ؛

دوستی داشتیم روزی به آشپز همسایه بغل منزلمان که پیش یکی از شاهزاده های قاجار آشپزی مینمود شکایت از بیماری بی اشتهائی میکند و آشپز از نوع غذایش پرسیده او را برای صرف صبحانه فردا دعوت میکند . رفیق ما به آشپزخانه او میرود ، ابتدا او نصف لیوانی شیر کاکائو بدستش میدهد و بعد از آن دو تخم مرغ نیم بند جلوش میگذارد که میخورد و سپس دو سیخ کباب برگ و بعد از آن کمی تر حلو که میل میکند و عقبش نان روغنی و پنیر و چای شیرین که تازه دهانش باز میشود و پیاله ای مربا و چند دانه مغز گردو که تناول میکند و تعجب میکند که امروز چقدر اشتها پیدا کرده است !

آشپز از صبحانه روزهای دیگرش جویا میشود میگوید کمی

نان و پنیر که آشپز میگوید لابد همان هم نان بیات شب مانده
 ته دیگ که مثل لنگه کفش شده است و پنیر جزایه نمک که تصدیق
 میکند . میگوید خوب پدر آمرزیده معلوم است که يك تکه نان
 تخرمه و يك تکه كشك شور با سم نمك اشتها را ساقط میکند ، هر
 روز از همینجور غذاها بگو تهیه بکنند ببین چطور خورده اشتها
 پیدا میکنی . اما از اینها گذشته بعضی ها خوش غذا و بعضی
 بد غذا و مثل من بد طبیعت میباشند . بعضی ها مثل این -
 همسفر ما شاء لله خوش غذا است که خوب و بد و خوش طعم و بد
 مزه سرش نمیشود و بعضی از این بالاتر که خر را با خور و مرده را
 با گور میخورند ، بعضی بد غذا و ایرادی ، تقصیر خودشان هم
 نیست و آخرش هم از بی غذائی تلف میشوند که قدیمی ها هم
 گفته اند مریض با اشتها بهتر از سالم بی اشتها ، و مثل همه
 حرفهایشان درست هم گفته اند .

پشت سر ما سه جوان از اهل کاروان نشسته بودند که
 مسخرگی میکردند . یکی از مهمانداران لواش میخواست و یکی
 آبگوشت دیزی و سر هر چیز متلکی بارش میکردند و او هم که چیزی
 نمیفهمید معنیش این میشد که خودشان را مسخره میکنند و می-
 دیدم که بعضی هیکل های گنده که در حرف زدن چقدر از بچه
 قنداقی هم کوچکتر میشوند ! عقلشان بخوردن غذا که اول کدام
 و سپس کدام و بعد از آن کدام و ابخورند نمیرسید ، نان را با پنیر
 خورده و غذایشان بی نان مانده بود و بسته های کنار بشقابها را

که برایشان نا آشنا بود نمیدانستند چه بکنند با هر کدام
 مهماندار را صدا کرده میپرسیدند و در آخر که یکیشان دستمال
 معطر کرده پای غذا را که بسته بندی بود عوض خوراکی گرفته
 خورده بعداً که فهمیده بود دستپاچه شده بود و حالا بیابیین
 که سر این چه قشقرقی راه انداخته بود!

حج عمره گذاران و سیاحان مصر و قاهره ای که هشت ،
 ده هزار تومان پول بیکار بخود دیده هوس زیارت و سیاحت
 کرده اند ، گر وگوری هائی که یکی در انظار با زیر شلواری راه
 میروند و یکی يك تا پیراهن و پنجه اروسی را خوابانده طیب وار
 آنرا جلو پنجه انداخته لخ لخ میکند و ولش ولوش هائی که
 صدای حرفشان همه طیاره را پر کرده ، همه مسافران را متأذی
 ساخته است ! دشمن ترین امر برای فرد و جامعه ای آنست که
 نفهمیده پول دار بشود ، درست مثل همان داستان سعدی که
 یارو تا بدعای موسی از خاکستر نشینی نجات یافت و پول دار شد
 اول رفت دکان آمارسون عرق فروش خورد مست کرد و چاقو کشید
 و نفس کش طلبید آدم کشت گرفتند بردند چوب به بواسیرش
 کردند ! دوست پیر مردی داشتم تعریف میکرد زمستان سردی
 یکی وارد دکان سنگگی شد که لهجه داشت و به ترکی به شاطر
 گفت يك نان باو كمك بکند ، شاطر وضعش را دید که چطور سرما
 و گرسنگی درهمش فشرده است فرستادش بالای تنور و نان داغ
 و پنیری گفت جلوش گذاشتند و گفت يك چای شیرین هم برایش

بیاورند ، یارو خورد و چپق خواست و چپقش را هم کشید و يك چایی دیشلمه هم پشتش داد و سرش را روی زانو گذاشت و جرتی زد و ناگهان سر برداشته گفت شاطر آقا! چنده پز خانه هار دادی؟! اینك بعضی هارا درست میبینم که تا شکمشان سیر شد شکل یارو چنده پز خانه ای میشوند!

هنوز ادب و آداب پول خرج کردن را یاد نگرفتن پول دار شدن مثل اینست که حوض آب یا منقل آتش را در دسترس بچه بگذارند که معلوم است باعث هلاکتش میشود . تا صد دینار سه شاهی پیدا کرد اول يك اتومبیل میخرد توی خیابانها به بوق زدن و حالا نزن کی بزن و آزار و اذیت مردم میپردازد و نصف شب در خانهاش اهل محل را از خواب زابه راه میکند و بعدش هم هوس حاجی گری بسرش میزند در طیاره با شلوار زیر راه میرود غزل میخواند و سرو صدا میکند و مرتب مثل آن یکیشان که داد میزند : ای خدا ۰۰۰ مردم از خوشی ، وقتی هم که ساکت است آروغ کش دار میزند !

هنگام سوار شدن اتوبوس که باید بطرف شهر برویم معلوم شد آقای حمله دار جا در قاهره گیر نیاورده مردم را پناه بر خدا راه انداخته است و دروغ شاخدار ترا و دروغهای حسالایش که تراشیده میگوید هتل در اسکندریه گرفته است !

مطلب بگوش مسافران رسیده کم کم به بگو و مگو و سپس به اعتراض برآمدند تا آنجا که با قبول نصف مبلغ فسخ قرارداد را

خواستار گردیدند و از هر طرف صدائی بلند شده شورش و طغیان در کاروان افتاده هر کس از سوئی به حمله دار تاخته به زشت و دشنام و بد و بیراهش پرداخت ، اما خوشبختیش این بود که روی حمله دار خیلی زیاد تر از این حرفها بود که جا بخورد !

کم کم داشت آرامش برقرار شده مردم توافق میکردند که پسر جُعلق حمله دار به حمایت از پدرش به مقابله با بازنشسته دیوانه که هنوز آرام نشده بود برخاست و کاروانی دیگر در این میان از طیاره ای دیگر رسیده یکی از مسافران آن به پرسرس و جوی گفتگوی ما برآمد و با آگاه شدن اینکه پول کاروانیانرا گرفته در اینجا سرگردانسان کرده است به ناسزا برخاست و پسرک بحمايت پدرش به او آویخت و مشتی به ظرفداری وی و جمعی به پشتیبانی دشنام دهنده که خود او به تنهائی دهن را بخوبی حریف بود و گردنی به کلفتی کمر من داشت برآمدند و جنگ مغلوبه شده : دو نیزه دو بازو و مرد دلیر — یکی ازدها و دگر نره شیر ، به هم ریختند و جای همگی برای تماشا خالی تیر و بیل و دست و پای اسب و یا بو و تیر چراغ برق و جرز و پایه فرودگاه بود که به پس و پیش زن و بچه هم حواله کردند و زنهایی که در دل میگفتند چرا عوض اینها چیزهای صاف سر راست تر حواله نمیکند ! و در این وقت لش مدعی که وصفش گذشت خود را با يك تكان از جنگ مردم که بیش از بیست نفر

نگهش داشته کنارش میکشیدند رها کرده خود را به پسر حمله دار رسانده زلفهای آلتن دولونیش را بچنگ آورده ، دستی به پس یقه و دستی به وسط خشتکش برده مثل پر کاهی بلندش کرده دور سرش بیچرخیدن پرداخت که اگر جماعت نریخته بسود باید خورده ریزه های پسرک را از زیر دست و پا جمع بکنند ؛ لشی که تا آنروز چنان زورمندی ندیده بودم و گردن کلفتی که بدون اغراق گردنش خیلی کلفت تر از کله اش بود و صورتش در برابر گردن هیچ مینمود !

هیچکس حاضر به رفتن به اسکندریه نشد و دو مرتبه غلغله غوغا شده فحش و بد و بیراهی بود که از هر طرف نثار چاروادار یعنی حمله وردار میگردد و چون حمله دار چاره ای ندید خود را مصلحتاً به غش و ضعف زده دراز شده بنای غیه کشیدن نهاد که پسرش دو مرتبه به سرو صدا برآمد و یکی دو نفر باد مجان دور قاب چین به دلسوزیش که سید اولاد پیغمبر را کشتید چراولش نمیکید داد و قال راه انداختند و لش بی مزه ای در آن میان که پول همه تان را خود من تنها میدهم و کم کم صدایش را کلفت تر کرد که همه تان را میخرم آزاد میکنم و دو مرتبه شرراه انداخت تازه معلوم شد همین آقا خود شرراهم زنش آورده ، داماد سر خانه ایست که زر خرید زنش بوده خود او در هفت آسمان يك ستاره نداشته است !

بگذریم ، از این آدم ها که بقول قدیمی ها مثل پسر همین

میرزا مقوای رئیس کاروان که بدتر از من مثل عنکبوت و خواهرزادهٔ چوب کبریت فوتش میکردی جانش در میآمد با آدمی صد برابر خودش طرف شده بود و این آقا که شپش در جیبش چهارقاب میزد میخواست همه را خریده آزاد بکند زیاد میباشند ، اینطور آدمهارا يك پياله مست میگویند و در باره شان چنین کنایه زده اند که جسارت است يك انگشت فلان در شکمش نیست میخواهد به شمس العماره تخطّو بکند و داستان آن یارو که گفت این دشاهی را بگیر عرق بده ، گفت دشاهی که عرق نمیشود ، گفت تو عرقش را بده بد مستیش با من !

باز حرف پیر مرد هاست که يك تا پیراهنی اگر هر چه هم پر زور باشد با دو تا پیراهنی سر پنجه بشود خودش را کف کرده است که اگر مال این پاره شود میرود آن یکیش را تنش میکند ، این لخت میماند ، آنقدر بود که شبان داشت صبح میشد و هنوز کلنجار میرفتیم ؛

حقّه غش و ضعف یارو مؤثر افتاد ، جماعت کم کم کوتاه آمده ، عده ای سوار تاکسی ها شده روانهٔ شهر گردیدند و مشتی مانند قشون شکست خورده سرگشته و پریشان اینطرف و آنطرف شده ، دسته ای سوار شده به دنبال نشانی ای که داده بود ماشین گرفته بطرف اسکندریه راه افتادند ، در هر صورت همان طور که دلخواه حمله ور دار بود از کار در آمده یکشب کرایهٔ هتل از دوشش پریده که خود مبلغ قابل توجهی بود و من

وعیال و همسفرم بدون زنش هم که با سه نفر دیگر سوار کرایه شده راهی اسکندریه گردیدیم . شب سرد ناراحت بدی که کمتر برایم اتفاق افتاده اما بتلافی آن امری عجیب از این دوست همسفر که زن و ناموس خود را رها کرده دنبال من راه افتاده بود ؛ کار و گذشت و رفاقت و انسانیتی که هرگز از خود من سر نزده بآن تن نمیدادم و مرا رهین محبت خود گردانید .

دوشنبه ۱۱ / ۱ / ۵۴

نزدیک ظهر بود که کم کم یکی یکی مسافران گرد آمده زن همسفر ما که از دیشب گم شده معلوم نشده بود با کدام دسته افتاده کجا رفته ، چه بلا بسرش آمده مرا بدتر از شوهرش دیوانه ساخته بود سروکله اش پیدا شده از ناراحتی بیرونم آورد و سپاه متلاشی بهم پیوستند و یکی از شرکای کاروان با پر روئی ارشی چنانکه اصلاً واقعه ای رخ نداده است جلو آمده با کاروانیان به خوش و بش پرداخت که دیدم واقعاً همین افراد به درد چنین کارها میخورند !

همان شامی که دیشب در طیاره خورده دیگر نه صبحانه و نه غذا که تقریباً ساعت چهار بعد از ظهر بود و نه خوردنی که دکان و فروشگاهی در نزدیکیهایمان نبود . حمله بردار ! که خود شرا مخفی کرده ، دستیارانشان هم که عنشان حلوای عزایشان شده این دروآن در میزنند و کاری از دستشان ساخته

نیست و ساعت بعد از پنج بود که با ضعیفه مصمم شدیم خودمان
برای خود دست و پائی بکنیم

او مقابل هتل کنار ساحل دریا ایستاد و من در تلاش
معاش برآمدم و وقتی مراجعت کردم دیدم ضعیفه خندیشده
نشاط میکند . دلیلش را پرسیدم ؟ معلوم شد همینطور که ایستاده
بوده اتوبیلی پشت سرش ترمز کرده مردی از آن بیرون آمده
میپرسد توریست می باشد و چون او جواب بله میدهد میگوید او
خیلی جاها را بلد است که از آنجا قشنگتر و دیدنی تر می باشد
و این دریائی است که آخرش به دریای سرخ (احمر) میریزد
و حاضر است او را در آنجا ها گردش داده همه جا را نشانیش
بدهد ! البته با زبان عربی و در آخر میپرسد (موافقون) یعنی
موافق است یا نه و ضعیفه که جسته و گریخته فهمیده بود چه
میگوید جواب میدهد نه موافقون و طرف را رد میکند !

دیدم زنك مثل اینکه هنوز بدرد میخورد و پرسیدم جان ما اگر
ما هم نبودیم همینطور نه موافقون میکردی یا میرفتی عربی هم امتحان
بکنی ؟! با چهار پنج متلك حالم آورد گفت آجی خواهر هایت
موافقت میکنند و کس و کارهای دیگر را قطار کرد و تظاهریا اینکه
به او برخورد است

کربلائی عباسعلی گمرکچی ای داشتیم که تا صبح از خانه
بیرون میآمده بیست سی فحشی نثارش نمیکردند از کسالت
بیرون نمیآمد و نمیتوانست سرکار برود تا آنجا که بعضی وقتها

دست به مردم آزاری میزد که فحشش بدهند ؛ مثل سیخانشك
 کردن خر مردم که جفتك پرانده ، از جا بکند و سوارش را زمین
 بزند و یخ پس یقه کسی انداختن و قاه قاه خندیدن ، من هم
 تا روزی چهار پنج مرتبه ضعیفه خالم را جا نیاورد دست و دلم
 بکار نمیرود ؛

گفتم میخواستی با و بگوئی چند میشود که باز هفت هشت تا
 ماستی دیگر بارم کرد ، گفتم اما از خنده هایت میبینم ، مثل
 آنکه بدت هم نیامده مشتری پیدا کرده ای و هنوز نگاه بصورتت
 میکنند و پرسیدم ریخت و روئیتش چطور بود ؟ جواب داد : ای ،
 بد کی نبود ، سی و چند سالی بیشتر نداشت ، سفید ، نمثل
 آن دود زده ها ، گفتم دیدی گفتم بدت نیامده است یقین کردم
 آن روایت بلقیس و سلیمان درست بوده است :

میگویند حضرت سلیمان از بلقیس بچه دار نمیشد مناجات
 کرد و بچه طلبد ، جبرئیل نازل شد گفت خدا سلام میرساند
 میفرماید هر وقت هر کدامتان يك حرف راست دور از شيله پيله
 و لا پوشانی زدید و آن یکی هم همانطور جوابگوئی نمود صاحب
 فرزند میشوید . قرار گذاشتند حرف بزنند و بهم راست بگویند
 سلیمان گفت من با این چنانی که گنج های روی زمین و زیر زمین
 همه مال من میباشد و به وحش و طیر و جن و انس حکومت میکنم
 باز هر وقت کسی بنزد من میآید که دستش چیزی گرفته برایم آورد
 است خوشحال میشوم ، بلقیس هم گفت من هم با همه عزت

و جلال و شوهری مثل تو که یگه زیبائی و جمال میباشی و همه حسرتت را میخورند و از حیث قوت و توان نیز کار صد مرد میکنی باز هر وقت بین اینهائی که بحضورت میرسند جوانی خوش آب و رنگ میبینم دلم قنچ میزند و میلم طلبش را میکند ، که جبرئیل حاضر شده میگوید این تنها سخنی بود که به صدق گفتید و بچه دار میشوند

حالا هر چه هم زن و پاك و عقیفه بالاخره از اینکه مردی توجه باو بکند شاد میشود . کما اینکه مرد هم اگر مورد توجه زن واقع شود شاد میشود ، اما این رازی است که زن پنهان کرده از او اعراض میکند و خوشبختانه من وزنم این حرفها را باهم کنسار گذاشته ایم . راست میگوئیم ، راست میشنویم . شوخی میکنیم ، سربسرم میگذاریم و با همین رفتار زندگی را شیرین ساختیم . زنی است که از نظر عفت و تقوی پشت سرش نماز میخوانم اما بجای خودش هم از این شوخی ها میکنیم . من از این حرفها باو میزنم ، مثلا يك وقت آمد و گفت فولکس واگنای از شاه آباد تا کجا دنبال افتاد تا عاقبت به توی پارک زده توانستم از دستش بگیرم . گفتم در رفتن نداشت میخواستی بگوئی من از آن ده تومانی هایش نیستم ، سی تومان میشود ، همین را میگفتی خودش فرار مینمود که طبق معمول شسته کنارم گذاشت ! مثلا باهم که پیاده یا در اتومبیل راه میرویم زنی را که میبیند رنگ و بدنی دارد نشانم میدهد میگوید آه بکشم و سربسرم میگذارد .

زن و مرد اگر با هم شوخی نکنند با که بکنند ، چطور زشت و بد و دعوا و مرافعه شان را با هم بکنند ، آنگاه شوخی و باردی و خنده و مزاحشان را با دگری بکنند؛ یکی از همان اسبابی که زندگی را شیرین میکند همین شوخی باردی ها میباشد . زنی داشتم که نوبتی تلنگری به لنبرش زدم گریه و زاری و شیون و شین راه انداخت که اگر میخواهی مرا بکشی یکباره سرم را کنار باغچه بگذار و ببر ! دیگر چرا اینطور میکنی و الم قشقرقی راه انداخت که از هر چه شوخی است پشیمانم نمود ؛ خواهرش را كوچك كه بود گوشت باقلا پلو جلوش گذاشته بشوخی گفتم بخور دیگر گیرت نمیآید ، زر زر گریه اش را راه انداخت که مگر ما گدائیم ، گوشت نخورده ایم و قهر کرد و به خلقمان شاشید که پی به شوخی و جدی نبرده بود ، یعنی در خانواده ای بزرگ شده بود که جز جد و زشت و تلخ و ناپسند میانشان رد و بدل نشده بود !

مرد بودم ، اول زندگیمان بود ، مثل همه مرد ها دوست داشتم برای زنم چیزی بخرم ، دوسه مرتبه پیرهن چادری ، رو سری ، جوراب برایش خریدم و با ذوق و شوق برایش بردم ، توبه کارم کرد ، هنوز نگاهش نکرده گفت چرا این رنگ خریدی آن رنگ نخریده ، آنجور نخریده اینجور خریدی ام که توی ذوقم زد و همی این کارها از شوخی دستی و زبانی و خرید و کادو و مثل اینها با این زن و قوم زن کار اولی و آخری ام شد که دیگر تمام بکنم اینهم يك قاعده ایست که ما زن و شوهر برای خود ابداع کردیم

رفتار و گفتاری که با آن تلخی‌های زندگی را شیرین کرده ناملا -
 یماتش را ملایم بکنیم . تا آنجا که من دیده‌ام بیشتر زن و شوهر
 ها دعوا و مرافعه و خلق تنگی و عبوس و اوقات تلخیشان را برای
 هم می‌آورند ، شوخی و مزاح و تفریح و شوخی باردیشان را برای
 دیگران . آنها بیرون را روشن ، تورا تاریک میکنند ، ما برعکس
 میکنیم ؛

بعضی مرد ها مثل من کرمکی‌اند میخواهند تاتوی خانماند
 شوخی بکنند سر بسر زنشان بگذارند ، خوب معلوم است زن
 خودشان است حقش را دارند ، دوستش دارند ، آنوقت اگر او
 اکراه بکند سر بسر زن دیگر میگذارند و خانم ها این چیزها
 سرشان نمیشود . مرد ها در خانه میخواهند بگو و بخند کنند
 و در واقع همان نهادشان را که خوی بچه گیسست نشان دهند ،
 خانم ها منع میکنند ، آنوقت آنها این کارها را جای دیگر میکنند
 تلافی غوره را سر کوره در می‌آورند ، سراغ کسی میروند که قبولشان
 کند و سر از این حرفها در بیاورد . ماشاءالله هزار ماشاء لله
 خانمهای ماهم که فقط همین را بلدند که این را بده آنرا بخر
 اینجا را کند رفتی ، آنجا را تند آمدی ، بار بکشند ، بی خبر
 از اینکه باید گاهی هم مرکب بار کش زحمت کش را محبت و نوازشی
 بکنند و این عمارت رو به زوال را تعمیر بکنند . حرفی یاد بگیرند
 بزنند شوخی ای بکنند ، لودگی ای یاد بگیرند لا اقل صفا و
 یکرنگی ای بخرج بدهند . همین و همین که قیافه بگیرند و توقع

بکنند و اگر هم يك ذره ته خیار سر خیار تلخ شد امام حسین را کجا شهید کرده اند؟ صحرای کربلا و تنها هنرشان در شوهر داری اینست که فقط برك بکنند، آنهم بزکی که بعضی هایشان مرد را آشوب میکند. مثلاً همه یکمرتبه مد شده ابروهای تشنگشان را برداشته قیطانی و نخعی و موهای متناسب با صورتشان را برداشته رنگ تب لازمی میکنند، حالا که باینها گفته همه مردها از اینجور سر و ریخت خوششان میآید باید از خردشان پرسید؟ باز مثلاً پسری دختری را با موی خرمائی و ابروی پیوسته و گونه گلگون دیده پسندیده بخواستگاریش رفته زن و شوهر شده اند، همان شب اول یکمرتبه پسر یقه خورده جا خالی میکند، چرا برای اینکه از اینگونه دختر موطلائی ابرو باریک زیاد دیده بود و نپسندیده بود، باز هم که اینهمه زحمت کشیده سوا جدا کرده همان ابرو باریک موطلائی، صورت رنگ مرده ای گیرش آمده است و برعکس. در حالیکه زنهای مطلع شاید اصلاً سال تا سال هم برك نکنند؟

هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست، یعنی زن بودن و شوهر داری و جلب شوهر خیلی نکته ها میخواهد که یکی از آن ها را بیشتر خانم های ما بلد نیستند، سرشان نمیشود و فقط از آنهمه تنها بزکش را پیش کشیده اند، در حالیکه همین برك را هم مادر بزرگهای خودشان گفته عشو را زیاد میکند فلان را تنگ نمیکند و تنگی فلان مربوط بآنست که چگونه بتوانند دل شوهر را

بدست آورند ، کما اینکه در اینخصوص بعضی ممالک مدرسه ها داشته کلاسها ترتیب داده اند ، تا آنجا که همبستری و بغل خوابی را آداب و قواعد و قانون پیدا کرده اند ؛

خویشی داشتیم وقتی میخواستند تبعیدش کنند حاکم بوشهرش میکند . چند روزی که میماند حوصلاش سر میسرود شبی پیش خدمت اطاقش را يك اسکناس دستش داده باقیش را نمیگیرد و میگوید برایش عرق بیاورد ، کله اش که گرم میشود هوس خانم میکند و پیش خدمت که تنه اسکناس زیر دندانش مسزه گذاشته بوده رفته زنی هم برایش حاضر میکند ، اما زنك که حاجر سیاه نام داشته بمحض ورود رو بچاکم کرده با همان لهجه خود شان میگوید (زود باش بکن میخوام برم) که حاکم میگوید آخر خانم حرفی نازی نوزی باینصورت که انسان میل نمیکند ! میگوید (من ناز و نوز ندونم مَخوای برات بگوزم !) بلی بسیار غیر حسن نباید که تا کسی — مطبوع طبع مردم صاحب نظر شود . این اعمال و رفتار یعنی شوخی و مزاح لطیف در زن و شوهر عیبی که ندارد هیچ خیلی هم پسندیده و قابل قبول میباشد و اگر من با این صراحت با خانم شوخی میکنم میدانم آزرده نمیشود و اگر اینهمه سال و مدت هم با هم زندگی کرده ایم از آنست که بهمه صورت یکدیگر را پذیرفته توافق نموده ایم .

در هتل اسکندریه دختران و زنان زیادی خدمت میکنند ، سیاههای زیبا و سبزه های بانمکی که رسیدگی و نظافت اطاقها را

عهدۀ دار میباشند. و دل غالب مسافران مرد کاروان را به قیل و ویل انداخته اند ؛

هتلی ساخته شده در کمال قناعت با سقفهای کوتاه و اطاق هائی کوچک و صرفه جوئی تمام صاحب هتل که اطاقهای يك تخته را تا چهار تخت جا داده است . تختهای آنچنان جزم و جفت و بهم چسبیده در اطاقها که گوئی دختری پاهای خود را در برابر مردی غیر دلخواه جفت کرده است !

همسفر ما با داشتن سن و سال بالا و زن همراه با هر برخورد با خدمتگاران هتل بخوبی پیدا است که در مشت گرفته دنبالشان بالا و پائین میرود و جوانهای عزب کاروان که جای خود داشته با حرکات و سکنات از هر یکشان بنحوی دلربائی کرده متلك پرانی میکنند .

به افق تهران ساعت از چهار بعد از ظهر گذشته است و هنوز نه از ناهار و نه از سرپرست کاروان خبری میباشد و ناچار که هريك خود به دست و پا کردن برای غذا برآمدیم و پس از ناهار هم که تاکسی ای گرفته برای دیدنی های شهر در آن نشسته براه افتادیم . در اینجا تاکسی نو و سواری بزرگ تمیز کمتر دیده میشود ، همه فرسوده و رنگ کرده و از مدل افتاده که پیدا است زحمت جنگ بر روی آنها اثر گذارده است .

اول تماشاگه مان مسجد سید ابوالعباس مرسی یا مرسل- العباس بود که بر سنگ مزارش تاریخ مرگش ۶۸ هجری نقر

شده بود ، از علمای تصوف پیرو منصور حلاج که بسیار احترامش می گذاشتند ؛ خُل دیوانه ای که شنیده و فهمیده بود بر سر مو لا و مرادش چه آورده چه جویری مزد فهمش را کف دستش گذاشته باز هم او دنبال روی او کرده بود !

دوم قلعه ای از ابنیه اسکندر و تعمیر ناپلئون که در قشون کشی اش آنرا مرکز ستاد ساخته بود . اسکندری که بیچاره از مقدونیه تا آنجا سراغ يك لقمه نان آمده بود و ناپلئون که دیده بود او خوب گیرش آمده او هم عقبش راه افتاده بود !

سوم موزه المُنْتَزَه و چهارم قصر و عمارت مادر ملك فاروق که درش چفت شده بود نمیشد بداخلش رفت که صرف نظر کرده دیدیم به کند کاوش نمیارزد و قصر خود ملك فاروق که از دور در خیال چه بهشت برین و قصور خلدی ای تصویر کرده خانه معصولی بود که پیش پا افتاده ترین ثروتمندان ما بهتر از آنش را درست کرده اند . عمارتی در دو طبقه ، سالنی در وسط و دو رشته اطاق در اطراف آن بالا و پائین شامل پنج شش اطاق خواب و دفتر و حمام که حمامش تا اندازه ای جلب توجه مینمود ، و آن و لوازمش از کریستالی آبی در سرویس تمام که ما مورینش خیلی تعریفش را میکردند اما بنظر ما چندان جالب هم نتوانست بیاید در باغچه ای دو سه هکتاری که به درختهایش هم رسیدگی نشده بود .

بیچاره را چه حرفها که پشت سرش میزدند چنین بُسرد

و چنان چایید و همه مردم را لخت کرد و از عمارتش معلوم شد حمام بآن گرمی ها هم که میگفتند نبود و کسی که پا جای پای فراغت مصر گذارده بود هنوز خیلی کمتر از شأنش بود که چنان خانه ای داشته باشد ، و بعد از آن دیدار مجسمه سعد زعول زعیم بود که دیگر هوا تاریک شده باید مراجعت میکردیم ، مجسمه ! چه اسم با مسائلی که از آنهمه هارت و پورت فقط اینش مانده بسود !

تراموهای برقی دوتا و سه تا و چهار تا پشت سر هم حرکت میکنند و یکی رفته و یکی برگشته مردم را حمل و نقل میدهند و بچه ها هم که به طفیلی مثل بچه گی های خود مان پشتشان سوار میشوند . تراموهای کهنه بسیار قدیمی اما مردم را بخوبی رفع حاجت مینمود . هنوز درست در ایستگاه متوقف نشده آنها که میخواهند پیاده شوند پائین پریده آنها که میخواهند سوار شوند بالا پریده راه میافتد و بخوبی رعایت جلوگیری از اتلاف وقت میکنند .

اتوبوسهای خود مان هم یاد مان افتاد که ده تایش در هر خط اول مسیر و آخر مسیر خوابیده راننده هایشان در قهوه خانه و آبجو فروشی نشسته اند و مسافران بیچاره که زیر آفتاب و برف و باران ساعتها پایا میشوند و مسافرانش که تا آخرین لحظه توقف اتوبوس روی صندلی خود نشسته از جا جم نخورده تازه در ایستگاه با کمال و رفتگی و بیخیالی یواش یواش حرکت کرده

مردم را پس و پیش زده ، با نرمی و آهستگی چنانکه گوئی از لاله گلخانه خانه شان پائین میروند پا بیائین مینهند ؛ همانطور که مسافران تاکسی هنگام پول دادن عمل میکنند : ده خیابان راه رفته ، هیچ کار و مشغولیاتی نداشته اند یاد شان نبوده که باید کرایه بدهند و پول آنرا از جیب در آورند همان هنگام که پیاده میشوند ، آنهم هر کجا سر چهار راه و سه راه و وسط خیابان و سر کوچه و جلو پل که دلشان خواسته ، تازه دست به جیب و بغل و کیف و اینطرف و آنطرف کرده پول در میآورند ، تازه آنهم غالباً اسکناسهای درشت و حالا پشت سری ها هم که راهشان بند آمده هزار جور اسباب درد سرشان شد موقوف میزنند ! آخر آنها عرب موش خور و عقب افتاده و ما عجم بوقلمون خور پیش رفته میباشیم !

یکی دیگر از دیدنی های این شهر برای ما کانون جمعیت الشبان المسلمین بود که در آن تصویر سید جمال الدین افغانی جلب توجه مینمود ، مدرسه ای بود دینی با تعدادی حجرات تمیز در چند حیاط داخل هم و طلابی جوان نیرومند سر حال که در آن غیر از علوم دین انواع رشته ها نیز تدریس میگردد ، مانند طب و جراحی و دندان سازی ، علاوه بر دوسه رشته زبان مدرسه ای که دین را با تمدن زمان وفق داده همگام آن پیش رفته بود ، با اماکنی نیز برای ورزش تابستان و زمستان از فوتبال و تنیس و غیره که روحانی نمای کاروان مکه دهانش برای باد مفت

باز بود بمحض دیدن دستگاه دندانسازی آن روی صندوقش نشسته دهانش را جلو یارو درانده خواست تا جلوی های آنرا برایش تمیز بکند و پس از اینکه داخل فوتبالیست هایش که بازی میکردند شد با شکم نه ماهه آبستنش مثل بچه ها سر به عقب توپ گذارده به بالا و پائین پریدن پرداخت که چقد رنجالت جلو شاگرد های تحصیل کرده آنجا کشیدیم که میگفتند : آنکه پیرش اینچنین گمره بود ۰۰۰ اینها که پیرو مراد و مرشد و ملا و آقایشان این باشد وای بخودشان و با پیشنهادهای سROUTE قضیه را تا بیشتر از این گندش بالا نیاید و آقا دست زیر زنج یکی دوتا از بچه هاشان هم نبردا که بوی همان هم از چشمهای حیزش میآمد بهم آورده بیرون آمدیم .

سه شنبه ۱۲ / ۵۴۱

صبح در سر صبحانه هتل تخم مرغهایی آورده بودند به اندازه تخم کبوتر . دیدم عجب مرغهای زرنگ کون تنگی دارند! از پیاده سوار شدن به اتوبوس ، تراموایشان معلوم بود باید مرغهایشان هم چنین ماتحت هائی داشته باشند . از قدیم میگفتند تخم درشت مال مرغ کون گشاد است . گفتم خوشا بحال خروسهایشان ! چقدر دلم خواست در اینجا خروس میشدم ! دریای مدیترانه با تمام زیبائیش در برابر هتل میباشد . آبش مثال اشک چشم و موجش مانند دخترانی که بطرف حجله

میروند ، آرام و با ناز و دلربا حرکت میکند . بعد از صبحانه پائین آمده مدتی روی ماسه های کنار آن با مادام قدم زد ن پرداختیم . گفتم ببین چیزی را که بخواب هم نمیدیدی ! جواب داد راست میگویم . گفتم اینها همه از تفضلات خداست که باید شکر بکنیم . پذیرفت و صبحه ام گذاشت . گفتم خیلی ها هستند میلیارد ها پول دارند و حسرت یکساعت از این اوقات میخورند و ما با يك لا قبائی مان در اسکندریه و کنار دریای مدیترانه قدم میزنیم . چگونه شکر کنم و چگونه ستایش خدا بجا بیاورم که از هر جهت نعمتهای خود را بمن تمام کرده است . بچه بی بابا ننه در بدر بی سرپرستی را چنین عزت و آسایش و مقام داده است خانه ، زندگی ، زن خوب ، مرکب ، سرمایه ، بالاتر از همه شهرت خوب و آبرو که همه کس را نصیب نمیشود . اینها چیزهائی است که باید هر ساعت هزار مرتبه در باره اش شکر بکنم . گفتم همان فولکس قراضه را که سوار میشوم و هزار شکر میکنم ، بچه هلم میگویند مردم هزار مرتبه از این بالاترش را دارند شکر نمیکنند ، میگویم بله اما برای من که خسر نداشتم و چینه عوضش سوار میشدم و تازن گرفتم هنوز حسرت يك دو چرخه ده پانزده تومانی را میخوردم که مال خودم باشد شب بغلش کنم بخانه ببرم و صبح کرایه نداشته باشد و بیرونش کشیده سوارش شده سرکارم بروم همین چهار چرخه در حکم تخت روان سلیمان را دارد ، هرکس باید بخودش نگاه بکند . خدا سلامتی داده که اهم نعمت ها

میباشد . رفع حاجت داده ، آسایش داده ، عزت داده ، ذوق و قلم داده ، بالاتر از همه پول که حلال مشکلات است به قدری که شب آشفته خرج فردا نخواهیم داده ، مهمتر از همه جرئت خرج کردنش را که به خیلی کس ها نداده است داده ، دیگر چه میخواهم که شکر نکنم . یاروتون تاب بود خواب دیده بود شاه شده به تخت نشسته است ، از عالمی پرسید ؟ گفت درست دیده ای که حتماً شاه میشوی ، اما فقط تا اینجا رسید که حمامی مرد و زن حمامی زنش شد و جای خود حمامی بروی تخت او که آنوقتها استاد حمامی ها روی تخت مینشستند بجایش نشست . سراغ عالم رفت که اینهمه سال نڈشته پس چرا هنوز شاه نشده است ؟ جوابش داد خیلی وقت است شاه شده ای ، برای يك نفرتون تاب مثال تو که جای استاد حمامی روی تخت نشسته ای برایت همان تخت سلطنت میباشد ، برو شکرانه اش را بکن

همه را قبول کرد و امضای درستیش را گذاشت . هرچه من میگویم قبول میکند و تصدیق میکند ، چنانچه من حرف ها و راهنمایی های پسندیده او را قبول میکنم . گفتم یکی از آن نعمت ها هم خود تو که نصیب شده ای . یکی از نعمتهای خوب خدا هم زن خوب میباشد . اوهم مدتی تعریف مرا نمود ، از همان تعریفهایی که دل مرد را غنچ میدهد و بیشتر زن ها از آن بی-اطلاع میباشند . تعریفهای درست واقعی صحیح که دل مرد

تصدیق بکند . تعریف آقائی و بزرگی و مردانگی و دانش و معرفت و اینکه اگر بمیرد حسرت هیچ چیز را برای او نگذاشته ام . خلوت بود و کسی نبود و هی من از وی و هی او از خوبی های من گفت و ساعتی را با این ترتیب بسر آوردیم ، کسی نبود تعریفمان را بکند خود مان تعریف خود مان را کردیم ؛ زن و شوهر لازم است که هر چند یکبار مانند خانه ای را که رسیدگی و تعمیر لازم دارد یکدیگر را تعدیر بکنند . تعمیر خانوادگی همین شیرین گوئی ها و تشکرات میباشد . مرد زحمت کشیده ، مرارت دیده ، چرخ زندگی را گردانده ، بار مشقات آنرا بدوش کشیده زن باید تشکر بکند . زن از صبح تا شب دویده ، پخته ، ساخته ، شسته ، جارو کرده ، مه مان پذیرفته ، بچه بزرگ کرده ، سرش بگریانش بوده مرد باید تشکر کرده دلنوازش بکند . آنقدر گفت و گشت و مرا بالا برد و روی سرش گذاشت که کم مانده بود محبت هایش همان کنار دریائی کار بد ستان بدهد و از لیس و برس و کنار کارمان بجا های باریک تر بکشد که پله ها را گرفته بالا آمدیم ؛

سوار پژی سوار ای شدیم و عازم گردش شهر گردیدیم . پای ماشین میمونی را مرد میمون بازی برای گدائی آورده بود . میمونی درشت هیکل با ماتحت سرخ و آلتی نعوظ کرده که از حرکات میمونی و جای دوست کجاست ، جای دشمن کجا فقط سر پا ایستادن و خود تکان دادن و آلت بمردم نمودن را یاد گرفته بود ، شاید هم خیال کرده بود ما اسباب ندیده ایم وزنهای

توی ماشین ندیده اند، دیگر خبر نداشت همگی مان بهتر از آن
 هایش را دیده ایم ! آنهم آلتی بیحال که معلوم بود باید چیزی
 زیرش بزنند تا درست بشود ! بصاحبش گفتم بگو تو ببرد وگرنه
 من گنده تر از آنش را نشان میدهم ! شونی ، شینی کرده
 نفهمید چه به او گفتم ، اما مثل اینکه میمون اصولاً بمرض فعوظ
 مبتلا بود که تغییر حالتی در آن نمودار نمیگردید . دیدم هر
 که هر چه اش میرسد ؛ درویش های ما نقل و گلاب و برگ سبز
 تعارف میکنند ، درویش های اینها هم آلت فعوظ کرده تقدیم
 میکنند . یکی بهارساند که این یا رو یعنی صاحب میمون دُم دار یعنی
 از آنها میباشد ؛ پائیده حرف بزنیم ؛ پست را بیا ، پشت را بیا
 گوزت را رها !

این گردش بخرج حمله دار انجام میشد و اتومبیلها با
 گذشتن از یکی دو کیلو متر کنار دریا به محلی رسید که باز قصر
 ملك فاروقش میگفتند . گفتم پدر آمرزیده ها شما که آنجا را قصر
 ملك فاروق میگفتید ؛ راننده که خیلی روشن و شمرده عربی سخن
 میگفت جواب داد ملك فاروق از این قصرها زیاد داشته است گفتم
 مگر يك نفر چند جا عمارت و چند جا قصر میخواهد ؟ گفت هریکی
 را برای عیشی ساخته بود و آخری ها از ترسش هر شب در یکی
 از آنها میخوابید ، فهمیدم من در باره قصر اولیش عوضی فکر
 کرده ام !

عمارتی کنار دریا ، در پنج طبقه ، دارای سالنهای

بزرگ و هال و اطاقهای متعدد و باغی وسیع که فعلاً بصورت پارک عمومی درآمده بود. اطاق کار و خواب و توالت و حمام و مختصری جواهر آلات که برای دیدن آن بلیط میفروختند و جعبه آئینه هائی با اشیائی مختصر و مز و صندلی های استیل در راه روها. بعضی تابلوها و تصویرها که قیمتی هایش را برده ، بی قیمت هایش مانده بود. خانه ای صاحب مرده که حتی هنگام فرار حتی جمع کردن و بردن اشیاء لازم آن را فرصت نیافته ، همه همراه کفش و کلاه و غیره بجا مانده بود ؛ قصری که موجب عبرت شده شعر : آن قصر که با فلک همیزد پهلوی خیام را که فاخته نعلا بر آن نشسته کوکو میکرد را یاد میآورد

محل را هم در آن فروشگاه امتعه مصری و کار دستی مردم آن قرار داده بودند که کاروانیان مثل قحطی زده ها هجم برده هر آشغال را به چند برابر قیمت خریده از سر و روی هم بالا میرفتند و آتایمان ؛ یعنی روحانیان ؛ هم که بنا بر طبیعت جیب کنی و گدائی کن محتاج خلق نشوی اش ساک دستبافی گرفت نشان بدهد بگردن انداخته بالا کشید و به غرفه دار گفت حاجی این بخش ما ، ما عالم کاروان ، همه اینهارا من گفته ام خرید بکنند و بدون آنکه منتظر جواب و عکس العمل او بشود راه خروجی را در پیش گرفت ؛

چنانچه رسم تمام موزه ها و اینگونه اماکن است در چند جا تابلو استعمال سیگار غدغن نصب شده بود و چشم به زنی افتاد

که بتیاره خیال میکردی حب فشار خورش است که اگر نخورد قبض روح میشود ، هی یواشکی از زیر چادر در آورده یکی بآن زده به زیر چادر میکشید تا مأموری دیده ، آمده عذرش را خواسته ، با احترام که چند نفر دیگرشان را خبر نمود دورش را گرفته مثل آنکه دزد میبرند از در بیرونش کرده گفت حالا هر چه سیگار میخواهد اینجا بکشد و این هم دومین آبرویمان بود که بخوبی و خوشی برگزار شد ! و چقدر فهمیدند که ما چه مردمان مرتب حسابی ای میباشیم ! و سومین آن زنی دیگر که هر دو آرنج به روی شیشه جعبه آئینه یکی از اشیاء که حتی نزدیک شدن بآن منع شده بود گذارده بتماشای پرداخت که مأمور متصدی مؤدبانه بنحانم متذکر شد که خود را کنار بکشد ، اما بگویم در عوض چه عکس العمل از خانم مشاهده نمود ؟ اینکه خانم هفت هشت تا ماستی و کلمات لایق خود مانند : چه گدا ، چه ندید بدید ، و چند دهن کجی نثارش کرد که متصدی مات و حیرت زده بـ تماشایش پرداخت و خدا پدر یکی از همراهان را در اینجا بیا مرزد که با زرنگی جلو آمده انگشت خودش را بسرش کوبیده گفت مُخ ما فی ، یعنی او دیوانه است و متصدی را آسوده گردانید .

بعد از ظهر امروز اقامتشان در اسکندریه با تمام رسید ه باید بـ قاهره باز میگشتیم و اتومبیلها حاضر شده براه افتادیم . در آمدن هر چه شب بود و باران و ظلمت و وحشت و سرما که

هیچ چیز را نمیدیدیم در مراجعت دشت و دمن بخوبی آشکار
 و سبزه و گل و آب و درختی بود که در دو طرف جاده جلب نظر
 مینمود . زمینهایی که تا چشم کار میکرد زیر کشت قرار گرفته ،
 محصولات صیفی و شتویای که تا قدرت دید یاری مینمود در برابر
 دید آمده بود ، و از دیگر دیدنی های آن اینکه جلو قهوه خانهای
 که میان راه برای صرف چای و رفع خستگی پیاده شدیم دخترک
 رسیده خوش بر و روئی را دیدم که جعبه واکسیای در پیش -
 گذاشته پشت بد رخت داده پینه دوزی میکند و مشتریان فراوانی
 امثال شو فرو پا رکابی و غیره که دورش جمع شده اند . جلو
 رفتم دیدم درست است که هر کدام چیز و جا و چاک و چوکیشانرا
 آورده پینه بزنند ، اما اینها هیچکدام نیست بلکه چاک دل و
 جگرشان است که از عشق و دلربائی دخترک باز شده به بهانه
 پاشنه کفش و نیم تخت آورده هم بیاورند ! در هر صورت معلوم
 شد خوشگلی جای خود و شکم بجای خود زنهای اینجا باینگونه
 مشاغل هم دست میزنند .

تا ساعت دوازده شب بگردش قسمتهائی از شهر پرداختم
 شهری دیدم پر جوش و خروش ، با مردمی پر جنب و جوش ،
 عمارات چندین طبقه عالی رفیع ، با آب و شجر و درختهای
 زیاد . غالب مغازه ها تا نیمه شب و بعد از آن باز و داد و
 ستد میکردند ، با مردمی با این کوشش و هیجان آرام نموند
 و سر براه که صدائی با مزاحمت از ندای کسی نمیرسید :

اتوبیل شخصی انگشت شمار لیکن وسائل نقلیه عمومی به وفور که رفع حاجت مینمود . اجناس مصنوع خودشان به نسیبه ارزان و اشیاء خارجی و مخصوصاً صوتیشان از آن نیز ارزانتر که به قیاس با ایران به يك سوم قیمت و کمتر از آن میدادند . دکان ها پر رونق و چشم گیر و نورانی ، با استفاده از برق جهت روشنائی و تبلیغ تا سرحد اسراف ، با دکاندارهائی اخلاقی متین ، اما در خوئی سود جو که اگر بتوانند يك لارا دولاوسه لا حساب بکنند و قیافه هائی راضی که انسان زندگی در آنرا رغبت مینمود .

چهارشنبه ۱۳ / ۱ / ۵۴

در ارضیق وقت که فقط همین امروز را در قاهره میماندیم باید برنامه هارا هر چه فشرده تر معلوم نموده اجرا بکنیم و لذا لازم بود تا صبح زود تر از خواب برخاسته تا تمیین تکلیف کاروان خودمان یعنی زن و شوهر جائی را دیدن بکنیم بهترین راه را من برای تماشای شهرهای غریب این دانسته ام که سوار اتوبوس شده خط و مسیر آنها را تا محل هتل در نظر گرفته از آن استفاده بکنم که بسیار هم مفید و بدرخور درآمده است . هنوز آفتاب تازه میدمید که با عیال سوار تراموا شده براه افتادیم و مثل تشنه ای که میترسد کاسه را از دستش بگیرند با قلب غای بزرگ به بلع دیدنی های شهر پرداختیم ، تا

آنجا که خط تراموا با آخر رسیده باید مراجعت مینمود و بهترین راه برای ماهم آن بود که تا سرگردان نشویم با همان تراموا باز-گشت بکنیم .

اگر شهر قاهره را شهر اتوبوس بنام بی ربط نگفته ام ، چه از هر طرف نگاه میکردم اتوبوسو مانند آن میدیدم و شهری که از این حیث برای مملکت خودم چقدر حسرتش را خوردم . شهری که یارو از خانه اش بیرون آمده به راحتی سوارش شده به سراغ کارش میرود و به مقصد که رسید رهایش میکند و هیچ درد سر رانندگی و ماشین و بنزین و ترافیک و اعصاب و یکی به دو و زد و خورد و گرفتاری هیچ چیزش را ندارد و در برگشتن سوارش شده او را بخیر و خود را بسلاطت میسپرد . شهری که نه پائین پا خوابیده عقلش پریده اتومبیل بخرد اور و ناز و ادای مکانیک و سرویس چی و پارکینگ دار و ماشین پارا بکشد و نه فکر ماشین دزد و اسباب ماشین بر و اینطور چیزها را کرده ، نه سوی چشم و نشاط و دماغش را تا بلوهای جوراجور و رنگ و وارنگ توقف ممنوع ، ایستادن ممنوع ، توقف مطلقا ممنوع ، عبور ممنوع ، گردش به راست و چپ ممنوع ، ورود ممنوع ، خروج ممنوع و صد جور از این جور محذورات و جریمه های سنگین بی حساب و کتاب و هر جور دلبخواه گروههای ساعتی و ضربتی و نوبتی و مثل آن ببرد ، با دوسه قران آمده با دوسه قران رفته غائله اش تمام میشود ؛ يك وقت میخواستم الاغ بخرم ، بزرگتری داشتم گفت تو

يك جمعه به جمعه میخواهی سوار بشوی آنرا سه چهار قران بده
 کرایه بکن ، گردش را کرده ، سواری ات را خورده ، عشقت را
 نموده غروب تحویل صاحبش بده ، بی غم و ملال اینکه کساه
 میخواهد ، جو میخواهد ، تیمار و قشو و نعل و پذیرائی و صد
 چیز دیگر میخواهد ، چرا برای يك روز هفته همه هفته خودت را
 گرفتار بکنی ، دیدم درست میگوید و بر آن سر شدم که بچه های مرا
 هم همینطور توصیه بکنم ، تا از دیروز تا حالا که میبینم بنده خدا
 آن حرف را از پنجاه سال پیش قاهره میزد ، است !

تسعیر و برابری پول اینجا بسیار برایم دشوار است که تا
 مراجعت هنوز نتوانستم سر از آن بیرون بیاورم و لذا هر چه میخرم
 پول درشت داده و اگذار بخودش میکردم یا اگر پول خورد بود
 مشتم را جلوش باز میکردم که دیشب پول خورد هایم تمام شده
 بود و بلیط فروش برای فروش بلیط آمد دیدم جز چند قطعه
 اسکناس درشت همراه نمیباشد که در برابر چند ریال نامربوط
 مینمود ، درمانده شدم که با بلیط فروش چه معامله بکنم . به
 یکی دو نفر هم اسکناس را نشان داده طلب پول خورد نمودم
 که در آن وقت صبح آنرا هم کار بیخودی میکردم و بلیط فروش را
 هم میگفتم که سنگ بزرگ ما را نشانه نزدن میداند و خیال میکند
 به عمد و آن چنان اسکناس را برای زیرش در روی کرایه در آورده ام
 ناچار جلوش بردم و نگاهی بآن انداخته غرزد که برای
 یکی دو (قرش) اسکناس اینقدری نمیدهند ؟ با تبسم باو حالی

کردم بی توجهی کرده ام و توریست بوده آشنا با اوضاع و احوال
 نمیباشم . اجازه داد فعلا بنشینم تا ببیند چه میکند . یکی دو
 نوبت برخاسته از مسافران تازه وارد پول خورد خواستم که نداشتند
 و او زیر چشمی نگاه مینمود تا آخر که آمده گفت لازم نیست خودم را
 به زحمت بیندازم و از ناراحتی بیرونم آورده توانستم با سودگی
 روی صندلی نشسته مفت و بدون کرایه تماشا بکنم .

مردم در هر ایستگاه با سرعت و زرنگی تمام بالا و پائین
 میپریدند . میدیدم که اصلا توقفی در کار پیاده سوارشان بوجود
 نیامده فقط تراموا در این کار اندک سستی ای کرده دو مرتبه
 سرعت میگرفت . گاهی چنان مطو از مسافر میگردید که به هم
 چسبیده از در و پیکر و رکاب آویزان میشدند و گاهی چنان خلوت
 که من و راننده و بلیط فروش میماندیم .

گاری . باری . درشکه . دوچرخه . سه چرخه . سه چرخه
 موتوری . چرخ دستی . حامل کوله ای . الاغ . قاطر . یابو .
 شتر . همه درهم لولیده لای اتومبیلها اینطرف و آنطرف میرفتند
 و پیدا بود که در کار حمل و نقل و ایاب و ذهاب مردم کاملاً
 آزادی عمل داشته ، اندک سود جوئی و ممانعت و مزاحمتی
 جهتشان فراهم نشده است . ایستگاهها خلاف اینجا که یکی
 آنطرف آفتاب بکوه یکی اینطرف آفتاب زردی معلوم شده است
 نزدیک بهم با بلیط هائی مختلف القیمت مطابق طول را موا استفاده
 مسافر که کوتاه و بلند کمتر و زیاد تر پول بدهد .

نان و تخم مرغ و کره و غذاهای پخته و خام ما کارونی و عدس
 پلو و ساندویچ که قدم بقدم کنار هر خیابان و گذر به وفور در
 اختیار خریداران قرار گرفته بود و دکانهای پرو پیمان از هر نوع
 و طبقه که رواج کسب و کار آنها را میرساند و عمارات ده پانزده
 طبقه یکنواخت صحیح با معماری درست و بنیان و ستون، جزر،
 روکارهای سنگ شکیل، مگر در محلات بسیار قدیمی که ساختمان
 های آن از دوسه طبقه تجاوز نمینمود، همراه قیافه های جورا
 جور و البسه مختلف مردم که یکی چفیه و اگال بسته عبا بدوش
 افکنده، یکی کت و شلوار پوشیده کروات زده، یکی یک لا
 پیراهن، یک تا زیر شلوار حرکت مینمود که این نیز آزادی
 و زندگی به دلخواهشان را میرساند و در هر صورت شهری که
 چه از جهت دود و دم و چه از جهت آزادی نفس در آن به
 آسودگی بالا و پائین و رفت و آمد مینمود، و پیاده که شدیم
 دیدیم این بهترین صورتی بود که در این تراموا سواری بکارمان
 آمد و چه بهتر که تا در قاهره هستیم همین طریقه را دنبال
 کنیم! گدائی کن محتاج خلق نشوی و بگوبده که خدا دست
 دهنده ات را زیر دست نکند!

دیدن موزه قاهره اولین برنامه امروز کاروان بود که بلیط
 گرفته داخل شدیم. برای دیدن این موزه خارجیانی بسیار
 دیگر که به صف برای خرید بلیط آن ایستاده بودند. مجلسی
 وسیع با ساختمانهای رفیع متعدد، در چندین هزار متر

زیر بنا ۰ اشیاء موزه تا آنجائی که موفق بدید نشان شدیم اکثر آ
تابوتهای سنگی و چوبی در اندازه ها و شکل های مختلف از ساده
و مُنْقَر و مُنَبَّت و خاتم که از اکتاف مملکت از زیر خاک بیرون کشیده
شده در معرض نمایش گذاشته شده بود ؛

مجسمه ها و تندیس های کوچک و بزرگ و پیکره های تراشیده
از سنگ و چوب و عاج از فراغه و امرا و حکمرانان مختلف ، همراه
اسم و رسم و مقام که در لوحه هایی معرفی شده بودند و خدایانی
چند در اندامهائی عظیم و باندازه و کوچک و معبودهائی از زن
و مرد و انسان و میمون که پانویسی شده ، همراه جواهرات
و البسه مختصری که برای نمونه بر آنها باقی گذاشته شده بود .
قسمت دهم با بلیطی دیگر در مرتبه فوقانی موزه ای متشکل
از بیست و چند جسد مومیائی شده ، در تابوتهای که بعضی
از آنها بکلی اندامشان از هم گسسته ، ججمه ها و دندانها و
عظام موهای سر و ریششان مانده بود و قلبی که تا حدی هیئت
صورتشان نیز برجا و قیافه آنها را نشان داده زن و مردشان را
معلوم مینمود ؛

زنان مو بلندی با گیسوان مجعد که مُد جُعد گیسورا در
عهدشان بخوبی نشان میداد با صورتهائی کوچک شده پوست
باستخوان چسبیده که در بعضی نشانه جوانی آنها حفظ شده
بود و اسکلت هائی که گوشت و پوستشان ریخته فقط استخوان —
هایشان باقی مانده بود و در میان اینها اسکلتی کوچک اندام

با پای چلاق که هنوز معیوبی و فلجی پای او بخوبی آشکارو مدت گذشت زمانشان که از پنج تا هشت ده هزار سال را معلومی - نمود ، افلیح چهار وجب قدی ای که پای چلاق خود را نمیتوانسته علاج بکند و ادعای خدائی میکرد است !

اینها همه پادشاهان و فرمانروایان و فرعون ها و ملکه - هائی بودند که در این سرزمین به نوبت ، بزرگی کرده ، ادعا نموده ، منم منم ها زده و قتشان سرآمده جا خالی کرده مکان بدیگری گذارده اند و رامسیس (ملکه) ها و سپنتاج (پادشاه) ها و نفرتاری (حکمران) هائی که چندی اسب تازی ها و بزرگی فروشی ها نموده ، بالا بالا ها نشسته ، گنده گنده ها گفته ادعاهای خدائی و از آن بالاترها کرده ، به این روز گرفتار شده اند ، بشر اینچنینی ای که در آن چند روز حیات چه رفتار و کردار از خود بروز داده چه اندیشه ها در سر پخته ، چه قلمبه گوئی ها کرده ، چه آرزوها پرورانده ، چه خیالات بافته است !

عروسی را مادرش شب عروسیش یادش داد سعی کن جاییت در خانه شوهر بالا بالا ها باشد و حرفهای بزرگ بزرگ بزنی ؛ دست بدستش که دادند رفت بالای اطاق سر بخاری نشست و سراغش که آمدند چرا آنجا نشسته است گفت شتر ، گفتند شتر یعنی چه ؟ گفت فیل ، کرگدن ، گاومیش ، و خیال کرده بود بالا نشینی و حرف بزرگ زدن یعنی سر بخاری و طاقچه

نشستن و حرف شتر و کرگدن زدن که با عزّت تمام پائینش
انداخته به نسبت دیوانگی اردنگیش کردند

بیچاره این مومیائی‌ها هم همین بلا سرشان آمده بود
هنوز سر طاقچه ننشسته حرف‌های گنده نزد باین روز افتاده
وجودشان عبرت و تماشاگه هفت هشت هزار سال بعدی‌ها
شده بود !

در این سالن سه اسب سیاه زیبا نیز جز دیدنی‌ها
گذاشته شده بود ، اسبهای از همان فراغه که با استادی تمام
مومیائی یا چیز دیگر شده شق ورق و قشنگ چنانچه خودشان
ایستاده اند در جعبه آئینه قرار داده شده بود با این شگفتی
که از صاحبان شان جز پوست و استخوان و چند موی به موم چسبیده
و دندانهای بیرون زده مشتمل کننده چیزی نماده بود و اینها
چنین زیبا و پر جلا دلربائی میکردند

بعد از این اهرام ثلاثه بود که عمری آرزوی دیدنشان را
داشتم . سه گوه كوچك و نیمچه و بلند بنام اهرام سه گانه که
هنوز دلیل ساختنشان معلوم نشده است . بعضی آنها را مقبره
فراعنه و بعضی مقر حکومت آنان و بعضی که آنها را از کارهای
مردم افلاك دیگر اظهار کرده اند !!

بناهایی از عجایب هفتگانه که بشر امروزی را با اینهمه
پیشرفت علم و هنر نیز مبهور ساخته است ! مرتفعی در سیصد
قدم سطح و همین مقدار ارتفاع در سنگهایی به ابعاد مختلف

هر يك در چندین متر مكعب كه در آنها كار شده است ، سنگ هائی تا بیش از هشت هزار تن وزن و زیاد تر از آن كه در سید متر ارتفاع از زمین بالا رفته در كمال هندسه و حساب بر جای خود نصب شده است ، سنگهائی كه فقط اندیشه لازم است تا مغز را در آن بجولان آورده هشت هزار تن هر قطعه و سید متر ارتفاع را بحساب آورد! سنگهائی هندسی و صیقلی تراشیده و كف تراشی شده كه بدون ملات مانند دو جام شیشه كه بهم جفت شوند بهم جفت شده مثلث شكل بالا رفته است . ساختمانى كه تنها جهت شناخت عظمتش كافى است در آن فكر بشود چنان سنگهائی را در آن بفرض وجود تمام ابزار و لوازم كوه شكافى و حمل و نقل و تراش و صیقل و رسانیدن تا محل كار با چگونه اسباب و ابزاری در چنان ارتفاعى بالا نگاه داشته اند تا نصب و بنای آن آنها را در جای خود قرار بدهد؟! و كافى است كه دانسته بشود طبق محاسبه بعمل آمده برای حمل سنگهای آن نیروئى معادل نیروى سه میلیون نفر لازم بوده است!

البته همسفران هر يك آمده قد و بالای اهرام را نگریسته بعضى لب آویزان کرده ، بعضى چیزى نفهمیده ، بعضى (اینكه چیزى نبود كه اینهمه تعریفش را مىكردند) گفته بى كار خود و ستر سواری و عكس انداختن و اینطور كارهایشان رفتند كه حرف مادر بزرگ خدا بیا مرزم را : خرچه داند قیمت نقل و نبات ، بر سرش زن توبره ای كنج رباط ، بیادم انداختند و بعضى كه

دیده و حیرت کرده و دیده تعجب درانده به حسابگری پرداختند
و من فضول که طبق عادت دیرینه در صد برآمدم سر از رموز
بیشتر آن در آورم

در چند متر بالاتر از زمین دهانه خراب کرده ای دیدم
که دوسه نفری جلوش ایستاده تمحجج میکردند و من نیز بدیشان
پیوستم . همان رفتن تا آنجایش کار آسانی نبود که باید از -
دیواره های خطرناک صعود بکنم و بهر زحمت بود خود را با آنجا
رسانیده معلوم کردم که این دهانه ایست که از آنها به مرکز هرم
گمانه زده راه یافته اند و مشوّتی شد تا از مرکز آن نیز سر در آورم .
دالانی بود نا هموار کوتاهتر از قامت انسان که با کمپرسور و دیلم
و امثال آن سنگهایش را بی قاعده شکسته مایل عمود پیش رفته ،
بعضی نقاط آنرا جهت سهولت گام تخته و الوار انداخته بودند
و پس از صد و چهل پنجاه قدم که به دالانی مرتب میرسید ،
دالانی مهندسی حجاری تمیز که راه اصلی آنرا تشکیل داده بود
این نیز نه تنها به ارتفاع دالان اول نمیرسید ، بلکه به
مراتب از آن کوتاهتر بود که گذرنده باید خمیده تمام عبور بکند ،
اما در کمال صنعت و معماری تمام در حجاری بسیار ظریف که
سقف و بدن و کف آن از صافی و پرداخت به آئینه مینمود ؛

دوسه تنی در آن که دالان داستان جادوگر رمان کنت
مونت کریستور را بخاطرم آورد دچار تنگی نفس و طیش قلب شده
و مانده از اینکه نتوانند بیرون بروند گرفتار وحشت مرگ گردیده

بودند که هر کدام را با دلداری و تسلائی تقویت کرده براهشان
(البته بجانب خروج) انداختم و خورد نیمه مشتاق و نیمه ترسان
افتان و خیزان که این نیز فراز تندی داشت بجلو تا ختم تاجائی
که بفضائی نسبتاً وسیع رسیدم که به سالن مینمود

سالنی در شکم هرم بدون شك در مرکز بمساحتی معادل
بیست و پنج شش متر تقریبی که آن نیز از سنگ تراشیده شده ،
سنگهائی یکپارچه که چهارتای آن که در سقف و بدنه ها قرار
گرفته تشکیل همین سالن را داده بود .

اگر تمام بنا دارای شگفتی بود و دالان آن شگفت تر که
بدون مخرج چگونه درست شده بود روشنائی این مکان عجیب تر
که از کجا نور گرفته بود سالنی که آنرا از هر طرف بیش از صد متر
از سنگهای خارا پوشانیده کوه عظیمی را تشکیل داده نور ملایمی
آنها روشن ساخته بود!

بگذریم ، میگفتند که این اطاق مقر حکمرانی فرعون بزرگ،
در واقع بت بزرگ بوده که از نظرها پنهان بوده است و فلسفه
کوتاهی و سر بالائی راهرو آن این بوده که مراجعان یعنی
بندگان خدای از درآمدن زحمت و مرارت زیاد داشته تا به
فرعون میرسند دیگر تاب و توان برایشان نمانده باشد و ناخود
آگاه به خاک بیفتند و فهمیدم که اینهم طریقۀ يك نوع تعظیم
بوده است ! سجده از تنگی نفس و زورکی و از زور خستگی ، مانند
طلب دوستی علیشاه درشکه چی ؟

لابد می‌رسید علی شاه درشکه چی دیگر که بود ؟ علی شاه
 درشکه چی‌ای بود در دوره جوانی ما که با زن معروفه‌ای بنام
 اشرف در شهرنور فیق بود و از او باج می‌گرفت : هر چه ضعیفه
 میگفت من از تو بدم می‌آید و نمی‌خواهم ریختن را ببینم و دست از
 سرم بردار میگفت نمیشود باید درستم داشته باشی و مشت ولگد
 و زنجیر و کمر بند را بجان‌بش میکشید تا آنجا که یکشب که خیلی
 می‌خواست او دوستش داشته باشد و ضعیفه اکراه مینمود چاقو را
 کشیده پستان و گوشش را بریده کف دستش گذاشت و تا زیاد تر
 دوستش داشته باشد همان دستش را هم برید و چشمش را هم
 بیرون کشید و شکمش را هم پاره کرد روده هایش را در آورد و برگردنش
 پیچید تا جمع شدند ریختند سرش گرفتندش حالیش کردند
 با با درست داشتن این طور نمیشود ! همان علیشاهی که بردند
 دارش زدند ، برای اشرف شعر علیشاه چاقو نزن اشرف جونم
 جوونه ، و برای خودش علیشاه ، پشت باغشاه مثل منتشاه
 در آوردند ، بله حالا این آقای فرعون هم همان جور جلب قلوب
 و خدائی میکرده ، چون همان جور یعنی به دلخواه سرفروش
 نمی‌آورده اند با سر بالائی و دولا دولا راه بردن و نفس نفس
 انداختن و ادا را به تعظیم تکریم و سجود شان میکرده است !
 راهروی هم يك كنار این سالن بود که بطرف پائین نزول
 مینمود که آنرا هم همین باستان شناسها کنده بودند و او هم بجائی
 نرسیده بود رهایش کرده بودند و باز هم این سؤال که خود

این آقای خدا و بندگانش باین سالن و این راهرو نصفه کاره از کجا میآمده اند؟

پس از آن مشاهده مجسمه ابوالهول بود که آن نیز خالی از اعجاب نمیتوانست باشد. مجسمه‌ای از سنگ یکپارچه در محل نصبی بیش از دویست متر مساحت که تمام آنرا نشسته این مجسمه تشکیل داده بود؛ از کوهی تشخیص داده شده برای تراشیدن آن و تهیه معبد، دور از هر رگه خاکی و آهکی و غیره که خود این تشخیص کوه و مهندسی آن اسباب آلات حساب شده کامپیوتری و بالاتر از آن میخراسته است؛ مجسمه‌ای عظیم در مقیاسی چنین که تنها بینی او پنج متر معلوم شده است!

مجسمه‌ای از خداوند جنگ و ستیز و نیرو و قدرت مصریان قدیم در کنار معبدی بزرگ که آن معبد نیز از میان همین کوه تراشیده شده در حجرات و قبوری که مخصوص دیگر فراعنه و خدایان کوچکتر و شخصیت‌های مذهبی آنان بوده، در حفاری‌ها مومیائی شده‌های آنان به موزه سابق الذکر انتقال یافته‌است. بله خود ابوالهول خداوند قدرت و جنگ هم در قشونکشی ناپلئون معلوم شد مثل آن دیگر خدای اهرام نشینش هیچ چیزی نبود، گلوله توپ چهار کیلوئی‌ای همه باد و ورمش رافرو مینشاند، چنانچه یکی از همان گلوله توپهای ناپلئون به بینی‌اش اصابت نموده، زور فلان حساب را پاره کرده نصف آنرا از جا کنده با سیلش دود داده بود.

دیدنی‌های عصرهم یکی زینبیه بود با بقعه و بارگاهی با جلالت و دلپذیر ، مدفنی که در مدفون او میان زینب صغری دختر حضرت رسول و زینب کبری دختر بزرگ حضرت علی مرتضی اختلاف بود و بهر جهت که برای زائر فرق نمی نمود ، از زیارت آن راه به اصل میبردند و از بوی گلاب گل میجستند . دخترانی که آن يك به روایتی زیر كتك و شکنجه شوهر شهید شده رحلت نموده است و این دگری که با بزرگترین مصائب عالم روبرو بوده با کنیه زینب ستم کش صورت به نقاب تراب کشیده است !

جنب زینبیه نیز مسجدی بزرگ بود با معماری‌ای عالی با ده ها ستون سنگ که مگر عقیده و ایمانی راسخ چنان سقف و ستونهای را استوار مینمود ؛ پولهایی که از یکی چنین ابنیه ای بالا برده ، از یکی اطاق خواب و بار باده گساری زینت میشود و هر کدام بالاخره اثر ذاتیشان مشهود شده در همان راهی که بدست آمده اند خرج میشوند !

نمازهایی در این دو مکان خوانده بیرون آمدیم و پس از آن زیارت بانو نفیسه بود که جزء برنامه قرار گرفته بود . اینجا نیز قبه و بارگاه و ضریحی بود دلنشین که تماشاچی چنان بود که به حجله و اطاق عروسی پا نهاده است ، از آنجهت که صاحب آن بانو نفیسه را عروس حضرت سجاد و به روایتی عروس حضرت باقر میخواندند و بسیار مجربش دانسته مردم برایش نذر و نیاز زیاد میکردند ، با زیارتنامه خوان و کفش دار و گدایانی بیاندازه

سمج که پول را از دست مردم قاپ میزدند !

دیگر از دیدنی های عصر، مسجد حسین یا (رأس الحسین) بود ، حرم و ضریحی بسیار دلچسب و روحنواز که به روایتی سر حضرت سیدالشهدا سه شب در اینجا بوده است ، با غرفه ای که دو موی از محاسن حضرت رسول اکرم و ردا و تکه ای از عصا و خلال دندان ایشان در اینجا نگاهداری میشد و قرآنی بخط کوفی نوشته حضرت علی و قرآنی بخط جناب عثمان که نیز در اینجا ضبط شده بود ، با مسجدی قدیمی در جنب آن از نمونه مسجد زینبیه ، مسجدی که قرآن و تبلیغات مهم اسلامی از آن پخش شده بگوش جهانیان میرسد .

دیگر مسجد و جامع الازهر ، متعلق به هزار و هفتاد سال پیش ، زمان فاطمیون که همچنان برونسعت و اهمیت آن افزوده شده ، از نظر کیفی بزرگترین مسجد و کاملترین مرکز علمی و تبلیغاتی جامعه مسلمانان را تشکیل میدهد . غرفه ها و قسمت هایی برای علوم مختلفه از جمله محلی برای تعلیم نابینایان و از این قبیل ، غرفه هایی نیز جهت تدریس طبقات عالی و مسجد محاوره و مشاوره بزرگان دین از جمله محل مشاوره ای که در همین سالهای اخیر شیخ شلتوت رئیس آن و صدر و بزرگ عامه حقانیت شیعه را ملحوظ داشته اجازه داد تا آنان نیز کرسی ای در این مجلس داشته اقامه گفتار بکنند . شیعه و دوازده امامی ای که بزرگانیش تا این پایه زحمت کشیده ، کرسی ای در الازهر برقرار

نمایند و نوحه خوانها و عالم نماهایشان مثل این آخوند ما اینطور به شیوع بدعت و خرافات و اختلاف پرداخته دشمن تراشی بکنند !

پنج شنبه ۱۴ / ۱ / ۵۴

ساعت حوالی سه صبح بود که بیدارمان کرده راه — سی فرودگاهمان ساختند ، گوسفندانی که تابع چوپان بوده هر طور او بخواهد رفتار بکنند . مقصد این پرواز شام بود که باید آنجا فرود میآمدیم ، در هواپیمای ۷۰۷ دوپست و پنجاه نفره که با ظرفیت کامل پرواز مینمود و مهمانداری خوش برخورد که کسالت بیخوابی و دیگر ناراحتیهای آنرا جبران مینمود ؛ شاید اگر غلط نکنم خود خلبانها هم بهوای همین مهماندارهاست که این کار پر مخاطره را قبول میکنند و گرنه هیچ دیوانه ای این کاسبر را جزء شغل ندانسته تجویز نمیکند .

در مثل مناقشه نیست ، میگویند از الاغ پرسیدند توبه چه دلخوشی از صبح سحر تا بعد از غروب بار میکشی و زنجیروچوب و سیخانك میخوری ؟ گفت بآن دلخوشی که وقتی خوب خسته شده دیگر نمیتوانم قدم از قدم برداشته بزمین میخکوب میشوم ، خرکچیام که او نیز کمتر از من خسته نشده است زنجیرش را کشیده حواله ام میکند میگوید : همین ! فلانت به فلان زن صاحب و همین يك كلمه اوست که دل مرا خوش و خستگیام رفع میکند !

حالا این مؤمنین هم گویا بهوای همان زمان که هواپیما را

روی اتوماتیک گذارده بیکار میانند همین مهماندارها هستند که سرشان را گرم و خستگی‌شان را رفع میکنند و گرنه بقول مشهدی مهدی یخی د و سیرونیم نان روی زمین هم پیدا میشد که اینها سق بزنند :

مشهدی مهدی یخ فروش گذر باغ پسته بك بود ، پسرش خلبان بود از آن بالا با طیاره اش افتاد و مرد بیچه محله ای هایش برایش در اما مزاده یحیی ختم گذاشتند و سراغ پدرش رفتند که سر ختم پسرش برود ، او که از غم پسر دیوانه شده بود وقتی از زور حرص یا حواس پرتی پرسید کی مرده است و گفتند پسرت مرده از طیاره افتاده است ، دستش را به زیر شکمش حواله داده گفت باین فلانم که مرده است مگر من هزار مرتبه باین فلان ~~فلا~~ شده نگفتم این د و سیرونیم نان روی زمین هم پیدا میشود !

بهر جهت کار دنیا باید بگردد و اگر همه بخواهند از این فکرها بکنند گردش چرخ معطل میماند حضرت رسول (ص) همواره از چند کار منجمله ساربانى نهی میفرمود تا وقتی که گفتند یا رسول الله اینطور که شما این کار را نهی میکنید دیگر کسی ساربانى نمیکند ، فرمود چرا بد بخت هائی هم هستند که این کار را از دل و جان قبول میکنند ، چنانچه در باره کارهای ظلمه هم فرمود این مشاغل را هم بد بخت ها برای راحتی مردم قبول میکنند .

فرودگاه شام از سختگیرترین فرودگاههاست که تا کنون دیده ام . از راه زمینی هم که باین سرزمین آمده ام گمرکش

سختگیرترین گمرک ها بوده است ، از زیر تا روی مسافران تفتیش شده ، حتی سوراخ سنبه هایشان را واری می کنند ! درست اینجا سرپل خربگیری است و آنها که برای تجارت آمده هر جا چیز ارزانی دیده خریده اند اینجا گیر می افتند . مرد ها که نمیدانستند این همه بار و بنه و گرام و ضبط صوت ها را چه بکنند و زنها که زیر پیراهن ، چادرهای خود عقب پنهان کردن اشیاء خریداری کرده میگشتند . فائده نداشت و باید همه هر چه دارند ظاهر و باطن بکنند و گمرکچی هم که از هر ده چمدان و مفرش و بنه نه تائی آنرا ضبط انبار کرده از آنها گمرک می - طلبید .

بهلول را هارون الرشید از حساب و کتاب روز قیامت پرسید و گفت با این قرار که زمین مانند مس گداخته و آفتاب تا يك نسی بالای سر مردم آتش فشانی میکند مردم چگونه حساب پس می - دهند ؟ دستور داد ساج نان پزیای آورده زیرش را آتش کردند و گفت همین جور که پا روی این ساج گذاشته تعریف بکنی ، بگوئی من در دنیا چه داشته ام و چه کردم و چه خورده ام و کنار بروی ؟ هارون الرشید گفت اینکه مقدور نمیشود ، گفت خیلی هم خوب مقدور میشود و پاهایش را برهنه کرده يك پایش را روی ساج گذارده گفت بهلول و خرقة ، نان جو و سرکه و پای دیگرش را آن طرف گذاشت ، گفت اینطور

حالا بیشتر این مسافران مثل هارون بودند که تا میخواستند

بگویند تخت و کلاه و حشم و خدم و اندرون و بیرون و فلان و بیسار پدرشان جلو چشمشان می‌آمد و بعضی‌ها هم بودند ، از جمله مثل ما که ساک و یا چمدان خالی‌ای داشتیم و یک پایمان را این طرف گمرک و یک پایمان را آنطرف گذاشته گفتیم ، از بند و بار ، هر چه تو شلوار و امشی امشی گردیدیم ؛

همانهایی که رادیو ضبط صوتهایشان را در مکه و مدینه دوتا و سه تا بگردن انداخته صدای همه شان را باهم در آورده به این و آن قمیز می‌فروختند ، حازا حاضر بودند میشد همانها را به هر چه نابد ترشان کنند و بتوانند رد بکنند ؛ درست مثل دزد که موقع دزدی خیلی چیز جمع میکند ، اما موقع بردن گیر میکند . یکی از آنها هم خود حمله دار بود که قالیچه قاچاق آورده بود ، قالیچه ای که میگفت برای نماز آورده تا آن ساعت کسی از او نماز ندیده بود و تأیید این مثل که میگویند نماز خواند نش را ندیده‌ام اما روزه خورد نش را ندیده‌ام ، نماز خوانی که بدون آن قالیچه روی چیز دیگر نمیتوانست نماز بخواند ؛ روزه‌ی آن عرق از گلویش پائین نرفته بود ؛

از همسفرم پرسیدم این قالیچه هارا که ما ندیدیم ، او چه جوری آورده بود ؟ گفت همانطوری که بطری های عرق ولول های تریاکش را آورده بود . درد سر عجیب و معطلی کشنده ای کشیدیم تا بعضی بارها پاساوان شده ، بعضی ودیعه نهاده شده ، بعضی با گمرکچی آشنا درآمده ؛ با گفتن (اسم شب ؛)

نیاورده حساب شده برآه افتادیم .

سعدی میگوید بچه اعیانی بزرگی و سنگین قیمتی بودن سنگ قبر پدرش را به بچه گدا که پدرش را همینطور ساده در خاک کرده بودند فخر میفروخت، بچه گدا گفت تا قدرت از زیر اینهمه بار خود را خلاص کند پدر من به بهشت هم رسیده باشد، اینجا دیدم آنطورها هم این حکایت صحیح نیست که دارا همانجا هم پول میدهد سنگش را گرفته بلند میکنند و خیلی هم با درشکه زودتر از گدا گشته به بهشت میرسند !

چقدر افسوس خوردم که چرا حرف بابا طاهر بریان را در :
خوشا آنکس که بارش کمترک بی» را شنیدم و اینجا که میشد با چهار برگ از آن پر جبرئیلها زبان گمرکچی را بست چرا خرج سال و سفرم را در نیاورده چیز نخریدم ، تاجاج خانم حالیم کرد مرغی که انجیر میخورد نکش کج است ، این کارها کار تو نیست و با سابقه ای که از خودم داشتم دیدم درست میگوید و آرام گردیدم .

از مدینه بیعد نه مکان معین ، نه غذای مرتب دیدم شد کاروان بهر جا که رسید حمله ور دار تازه مثل زنهای دد ری ک شب یکمرتبه یادشان میافتد الآن شوهرشان میآید شام نپخته اند به تفره تلاش مکان و غذا میافتد و ناچار که هر کس هم درصدد جا و مکان و قوت و غنائی برای خود برآمده او هم مفت خود میبیند ! مردم سرگردانی که کنار کوچه و خیابان و پیاده رو

زانوی چه چیچیزی بخوردم را ببغل گرفته بی هدف دشنام می —
 دهند و بی دست و پا و پیر پاتال هایشان که از آنها در مانده
 تر مانده اند، و پیر زن افتاده مظلومی که از سرگشتگی دیگران
 دچار وحشت سخت شده از اینکه از کاروان و حمله دار و بقیه
 بی خبر مانده است اشک میریزد و ضجه میزند ؛

تا اینجا بهترین شگردی که حمله دار ما آموخته است اینکه
 تا قافیه برایش مثل نیافتن جا و غذا تنگ میشود حب (جیم) را
 خورده جیم میشود و یکی دوتا لش کاروان که خدا پدرشان را
 بیامرز ، هر چیز که خوار آید ، يك وقت بکار آید بداد مردم
 کاروان رسیده با هفت هشت فحش چارواداری که توسط پیشکش
 پیغامش میدهند پیدایش کرده وادار به تلاش میکنند ، شما ن
 لش ها که همه اقامت در مصر را فکر عرق خوری و خانم بازی وچی
 چیز بازی بوده توی کاروان بلند بلند تعریف میکردند و هدانهائی
 که در آنجا مورد نفرت همگان بوده معلوم شد بقول این ضرب —
 المثل تند قدیمی : گوزی برای روزی « امروز بدرد میخورند و همان
 عمره بیا هائی که بدرد این کاروان بیار خورده با خط و نشانهایشان
 که اگر گیرش بیاورند همچین و همچون زنش را به خر میکشند
 باعث شود در دوسه هتل و مسافر خانه جا گرفته هر چند دستها
 بمکانی جا بدهد .

نزد يك غروب بود که از گرفتاری مکان و منزل فارغ شده به
 گردش شهر پرداختیم . معازه ها و دکاکین و کسبه ای شبیه

تهران و ریشخند کنگ هائی از بلیط بخت آزمائی و لا طاری و مثل آن که فروشندگانشان زیر زبانی : ریش خام طمع بکون مفلس داد میزدند و خورده ریز فروشها و طوافها و بساطی ها که سروصدای تعریف و فروش اجناس میکردند و کبابی و کباب استانبولی هائی که در آنجا هم خلاف سفر اول که آدم از همه چیزش حظ مینمود آشغال ، لته پوسته هائی که در معرض فروش گذاشته بودند و رستوراننش که صد مرتبه در غذا خوردن (خودم بودم ، خودم — هستم) گفتم تا بیرون آمدم !

وقتی با رفیقی از بازارچه مروی رد میشدیم فرنی پسری دیدیم هوس کردیم و پس از صرف یکی دوتا قاشق دیدم رفیقم مرتب میگوید : کسی نیست خودم هستم ، خودم بودم غریبه نبود! وقتی پرسیدم ؟ گفت شکم میپرسید این کیست که دارد روی من میریند ؟ میگویم کسی نیست خودم میباشم که این رستورانچی هم با آن جلو کباب که به جلو کباب بیشتر شبیه بود وادارم که خورد جواب شکم را همان بد هم !

دیگر این شبها عروس و داماد یعنی روحانی و هم خوابه اش شبها بی رو در بایستی جلو همه به حجله میروند و با هم غذا و فلان میخورند و زنها که از جانبشان حرفها در دهانها انداخته اند !

جمعه ۱۵ / ۱ / ۵۴

قبل از ظهر راه زیارت مرقد مطهر زینب کبری علیها سلامرا

در پیش گرفتیم ؛ زیارتِ روحی بزرگ و ما فوق بزرگ در مزارِ
وسیع و بقعه ای دلگشا و درخشنده که باروشنائی مرقدِ جوا بگوئی
یزید مینمود ؛

بارگاهی ملکوتی که قصور الخضرء و الحمراء معاویه و بارگاه
یزید را ویران ساخته در این موفقیت گردن افراشته بود و پایگاهی
که ایوان بلندش دهن کجی به حق کشان و مخالفان مینمود ؛
چراغی را که ایزد بر فروزد هراُنکس پف کند ریشش بسوزد
بارگاهی که در آن خود سنی ها حماقت یزید را اقرار میکنند ؛
دیگر فاتحه بر مزار سید محسن جبل عاملی (امین الحسین)
کسی که پس از فوتش يك قفسه از او تألیفات مانده بود و فقیسه
شیعه و عالم ربانی ای که نعشش از دمشق تا این مکان که پیش
از ده کیلومتر مسافت است بدوش کشیده شده شیعه ها حمل
آنها حق خود و سنی ها حق خود میدانستند و آخر به اتفاق حمل
میدهند ؛

چنان با نیک و بد سرکن که بعد از مردنت عُرُفی
مسلمانان به زمزم شوید و هند و بسوزانند
برای ناهار به هتل برگشتیم دیدم قشقرقی است نگفتنی که
دو زن بجان هم افتاده هر چه از آب و آتش عمل آمده نثار هم
میکنند . معلوم شد یکی از آنها صیغه یا مُتعه یا همینجوری
آقا است و یکی دیگرشان آن یکی که با هم قرار بلند کردن آقا را
داشته اند ؛ آقا در غیاب مسافران که به زینبیه رفته بودند به

اطاق این یکی رفته آن یکی خبر شده سر بزن گاه سر رسید ه
است و آقا خود را جمع و جور کرده گریخته آن دو را بجان هم
انداخته است !

جای همگی خالی که چه صحنه تماشائی ای بود و چه حرف
و نقل ها که بهم زده ، چه اسناد ها که هموار همیکردند ! حرف
هائی که قحبه و جنده و هرجائی و پتیاره و فوجی و هزار چیزه
بهترینش بود و میترسم اگر همان جرر که آنها گفتند بنویسم روی
خودم باز بشود !

دومی راست میگفت که اولی از آن فاحشه های خیلی حشری
بود که به هر شهر رسیده بودیم هتل اقامت آنجا را آباد کرد مبود
از جمله پیش خدمت قرمز پوش همین هتل را که نرسیده بهنوی
بردن چمدان با طاق کشیده بود و همه فهمیده بودند و شاید هم
سر همین آقا از او رو برگردانده امروز به طاق آنیکی رفته بود
این بسر آن داد میکشید که لوند خانم همیشه میخواهد
مثل آب نبات قیچی گوشه لبش باشد و مك بزند و او حرص خورده ،
خون بصورت میدواند که يك دقیقه اگر دیگش را هم نزنند تـه
میگیرد و حتی از پیشخدمت اطاق هم نمیگذرد و این صدا بلند
کن و آن نعره بکش و بجان هم افتاده هر چه گیس و پشمویلی
از هم بود کنند و با گاز و نیشگون و لنگه کفش که یکدیگر را حال
آوردند ، تا از حال رفته هر کدام طرفی افتادند !

البته هیچکس دخالت و میانجیگری نمیکرد ، چه داخل

شدن در میان آنها را همزنگی با آنها میدانست ، اما قابل توجهش اینکه وقتی ظهر همه در رستوران حاضر شده نزدیکان جریان را بعرض آقا رسانیدند ، گفت باللاّه من چیزمرا پیش هیچ کدام آنها گرو نگذاشته ام و با کمال دریدگی و وقاحت اینکه نمیدانم با او در باره چه حرف میزنند مطلب را به دنده شوخی انداخته گفت دعوا نمیخواهد با هم بخورند !

عصر تا صدای اهل قافله را که خوب تا نکرده اند بخوابانند گفتند برای سیاحت به چشمه آب معدنی میرویم . اتوبوس حاضر شده سوار شده براه افتادیم . منطقه ای بود کوهستانی و خنک از سرما مشابه دربند ، پس قلعه و از جاده و آب و درخت شبیه جاده چالوس که از کنار رودخانه (بردی) میگذشت . به نقطه ای رسیدیم ، قهوه خانه ای بود پیاده شدیم و گفتند دیر وقت است به آنجا یعنی چشمه نمیروسیم ، هوا هم خنک شدید بود و مسافران بی بالاپوش و ترجیح دادند که از همینجا چای و چیزی خورده مراجعت بکنند .

اینطرف رودخانه ما نشسته بودیم ، یعنی اهل الله و مردم خدا که از مکه بازگشته بودیم و پاک و تمیز که اگر انگشت اشاره مان میکردند لك میشدیم ! آنطرف رودخانه مردم بی دین لامذهب که نشسته تار و طنبور خود را كوك کرده عرق میخورند ! در این میان آقا هم آب و هوا و می و مطرب دیده هوس کرده بود مردم را جمع کرده شب شنبه بود برایشان دعای سمات بخواند !! که دیگر

خیالش رنگ نگرفته همان لش‌ها جلو آمده گفتند دعای شما که حوری و شراب طهور و دود و دم و اینجور چیزها می‌خواستید برایتان رساند ، ما راهم خدا بزرگ است نمیخواهد زحمت بکشید؛ یاد تاریخ اوائل اسلام و حاکم بصره افتادم که او هم یکشب تا صبح شراب خورده صبح که برای نماز رفته بود گفته بود خیلی شنگول است متفرق نشوند، میخواهد برایشان تا ظهر نماز صبح بخواند !

در برگشتن از آنجا عازم زیارت مزار حضرت رقیه گردیدیم . مرقد دلچسب جمع و جوری مانند خودش اما میگفتند ایرانیها چند میلیون پول جمع کرده چند خانه را در اطرافش خریده چند خانه دیگر را میخواهند خریداری کرده صحن و حرمش را وسیع بکنند . مقبره و ضریحی کوچک و قشنگ که برایش نذر کرده اسباب بازی آورده بودند . عروسک و گهواره و ننو و اسباب سماور و زیاد تر از همه گوشواره النگوی اصلی و بدلی عوض آن گوشواره که آن یارو از گوشش کشیده بود . بعضی روایت ها گوش پاره شدن و کشیدن گوشواره از گوش را بهمین حضرت رقیه کهد روقعه کریلا سه ساله بوده است نسبت داده اند ؛

گوشواره ای از دست داده اکنون صدها گوشواره گرفته بود و مورد خشونت قرار گرفته اینک اینهمه محبت و استمالت میدید و دل خوش کنک نصیبش شده ، در خرابه منزل داده شده بوده ، امروز برایش قصر چند میلیونی دست و پا میکنند .

واقعاً بعضی وقایع تاریخ آدمی را مات میکند !

بعد از شام باز فسق کردیم و آقایان عظام باز جمع شده
دود و دم و مچل و منقل فراهم کرده به گشت آفاق و انفس و سیر
ملکوت پرداختیم . مخلص با همه گروه کنار آمده ، از این روجلو
من هر چه در دیک دارند در جمچه دارند و هر چه در مشت
دارند روی دایره و چیزی را در محضر من از خود قایم نمیکند .
نه مفتی ام نه مدرس ، نه محتسب نه فقیه

مرا چه کار که منع شراب خواره کنم
مگر من خودم از این کارها که آنها میکنند بدم میآید که آنها را
منع بکنم . اگر عروس خانه مانده از بی تنبانیست و اگر جنبشی
سر نمیزند از بی آلتی است . يك وقت تصادف ماشینی رخ داده
بود کارمان بکلانتری کشید ، افسر نگهبان گفت شما چرا باید
اشتباه بکنید ، گفتم خود شما از بچه گی تا حالا اشتباه نکرده اید !
من غرضی از این کلام نداشتم اما نمیدانم چرا زنگش سرخ شد
که او به راهی گرفته بود !

ملا نصرالدین را گاو گریخت گوساله را بیاد کتک گرفت ،
گفتند آن گریخته این را چرا میزند ؟ گفت این را اگر ول بکنسی
تندتر از آن میدود و گرنه مطابق این مثل خود مرا اگر آب نشان
بدهند شناگری ام بهتر از همه میباشد و جلومرا ول بکنند تندتر
میدوم .

شنبه ۱۶ / ۱ / ۵۴

بعد از چای و صبحانه همسفر ما مارا به بهانه اینکسه
میخواهند بمانند اسباب لوازمشان را جابجا بکنند بیرون کسرد
و فهمیدم باز میخواهند (کار خیر) بکنند . دو شب بود که در
اینجا اطاقمان يك جا شده بود و نتوانسته بودند قصر و عمارت
بنا کنند قصر و عمارتی که از بس با شتاب خشت و گلش را خیس
خیس بالا میبردند سر پا نمانده خراب میشوند . زنی بشوهرش از
قول آخوندی گفت هر کس با عیالش طرف شود قصری برای خود
در بهشت بنا کرده است و تا صبح ده مرتبه مردك را بکار کشید
تا آخر که مردك بادی رها کرده کنار نشست و در جواب زنش که
پرسید چه بود گفت صدای خراب شدن قصرهایی بود که با عجله
بالا برده بودند ؛ همان صداها که گاهی از خراب شدن قصرهای
این زن و شوهر هم بگوش ما میرسد ؛ اینك دو روز و دو شب بود که
اینهمه عمارتی بالا نبرده بودند ، اوقات زنك تنگ شده بود ،
سگرمه هایش توی هم رفته بود ، بهانه میگرفت ، حرف مرد که را
بد جواب میداد ، به ما محل نمیگذاشت . از حرم که برگشته
توی خیابان شان دیدیم دیدم زنك فرق کرده بود ؛ نیشش باز
شده بود ؛ مارا تحویل میگرفت ، جواب حرف شوهرش و ما را
میداد ، بالاخره آب حیات باو رسیده جان گرفته بود ؛
به ضعیفه گفتم مثل اینکه (این) اسمش بد است اما خودش

چیز خوبی باید باشد! گفت خوب است نمیخواهد باز وسط خیابان دُرَنشانی بکشی؟ گفتم بجان تو دروغ نمیگیریم، فکر که می‌کنم میبینم خیلی کلاه سرم رفته آنرا همینطور مفت و مجانی در اختیار خلق الله قرار داده‌ام، ببین آن دو تا زن سر مال آقا روضه خوان چه میکنند و مرغ همسفرمان را هم دیدی که چطور نطق و بیان و رنگ و رویش باز شده است. آنکس که این را هم بزار و هم رزاز و هم دکتر و هم میوه و غذا و کفش و کلاه و همسه چه گفته است راست گفته است. پرسید چی‌چی را می‌گویم؟ برایش تعریف کردم: گفتم مردی بود بیکار شده بود و درمانده در دنیا برویش بسته شده بود و هیچ حوصله نداشت حرف بزند چه رسد که پهلوی زنش برود؛

زنك هم هر روز برایش يك جور ایراد میگرفت و خُلق تنگی درست میکرد که مثلاً صاحب خانه عقب کرایه اطاقش فرستاده خجالت میکشد، بقال عقب طلبش فرستاده، قصاب و نان‌سوا میگویند چوب خطمان پر شده دیگر نسیه نمیدهند، بچه‌ها کفش و کلاه میخواهند، خودم يك پیرهن ندارم تنم کم، چادر سرم تکه تکه شده است، از این حرفها و کم کم هم که پا تسوی کفش طلاق کرده بود

از رفیقی چاره جوئی نمود او گفت چاره اش که دواي همه درد سرهای داخلی اش میباشد اینست که همین امشب پهلوی زنك برود و هر چه گفت حوصله ندارد و با این وضع و گرفتاری

از پیشش نمیروود ، گفت دستور همان است و دومی هم ندارد
و مردك ناچار بهر جان کندی که بود به اطاعت دستور پرداخت
صبح که بلند شد دید کره ، تخم مرغ ، مربا ، نان روغنی
سماور قلّ و قلّ ، خُلق باز ، صد جور بگو و بخند ، موقع رفتن هم
نه حرف طلاق ، نه حرف صاحبخانه و بقال و نانوا و بچه ها ،
خیلی هم دلداری که غصه نخور درست میشود ! توی دالان آمده
بیصاحب مانده اش را در آورده باو گفت : قربان تو که هم‌بازای
و هم‌رزازی و هم‌نانوائی و هم‌قصابی و فهمید در هر گرفتاری
خانگی قبل از هر چیز باید متوسل باو بشود !

در پائین رفتن از آسانسور زن یکی از مسافران تنگ‌گوشی
به حاج خانم من چیزی گفت که از آب توی دهن جمع کردنش
فهمیدم حرف خوش‌خوشان میزند و وقتی سوار شدیم دیدم
درست تشخیص داده‌ام ، حرف آب‌گرم کن آقا ، یعنی سیرنشو
خانم ملانمارا میزده است که با آسانسورچی روی هم ریخته
فهمیده اند افتضاح بالا آورده است . گفتم به ما چه مربوط ، مارا
سننه ، مال خودش است اختیارش را دارد ، خب معلوم است
که دهن باز بی‌روزی نمی ماند :

به رندان می‌تاب و معشوق مست

خدا میرساند بهر جا که هست

ترا که یارو در اسکندریه میخواست موافقون بکند کسی آمد

بگوید همچین و فلان ؟ آتشی شد به رگ غیرتش نشست ! گفت

آن آجی عصمت بود! گفتم هر کس که بود . گفت از دست آدم در برود حرفی بدست تو بدهد! گفتم میخواستی سفت بگیری در نرود ما همینطوریم! گفت مرده شو شمارا ببرد . گفتم حالا می- گذاری حرفمان را بزنی؟ گفت بفرمائید

گفتم ملا نصر دین را گفتند فلانکسک مهمانی کرده است ، گفت بمن چه مربوط ، گفتند ترا هم دعوت کرده است گفت بشما چه مربوط ، چیزی که بمن نمیچسبد چرا حرفش را بزنی ، زد توی پهلویم که مرده شو سلیقه ام را ببرد! گفتم قبول اما این مطالب از آن چیزها نیست که آدم حرفش را بزنی ، شرع ما گفته این کار را تا جتد تا شاهد عادل ندیده باشند قبول نمیشود ، گفت مگر جوری است که بشود کسی نگاهش بکند؟ گفتم باید ریسمان کشیده نخ رد کنند! خندید گفت خوب تا عقب نخ و ریسمان بگردند جمع میشود گیر نمیکند! گفتم برای آنجا که این حرف را زده اند درست زده اند ، هر چه هم بالا برود باز گیر میکند! و حالیش کردم که همه فلسفه اش آنست که دیده را ندیده بکنند و مسئله به این کوچکی را اینهمه مردم بزرگ نکنند و بدانند نباید دنبال بکنند . کم کم که دارد از این زنکه دیلاق لق لقو دلم بهم میخورد ، هر چیزی حد و حسابی دارد دیگر از شور و مزه بدر میکند ، پاک آبرورا خورده خجالت را قی کرده است . مثل اینکه سربی نان میتواند زمین بگذارد سربی آن نمیتواند : آهای شیمبلینا ، آهای ریتو پتینا ، يك شب که بطاقش نرنی شیون و شینا « برای

اینکه یقه یکی از آن سه جوان لش مثاب سابق الذکر را هم گرفته
برایش يك پیراهن شورت خریده تعارفش کرده است . پیراهن
زیر شلواری از قدیم هم علامت هرزگی بود که یعنی اگر مال خودت
کتیف شد یدکی اش را برایت حاضر کرده ام !

در میان حیوانات هم همینطور است با مناعت طبع و
استخوان سنگین و کتیف طبع و سبك استخوان پیدا میشود، سگی
داشتیم که از توله گی نگاهش داشته بودیم ماده در آمد و از عذر
زنانه اش که قاعده شد فهمیدیم ؛ سگ نری جرئت نداشت نگاه
چپ بطرفش بکند ، ریز ریزشان میکرد ، دو سال او را فرستادیم
در جایی نگاه داشتند دو یست تا سگ اطرافش بود ، سگ کی
بودند بتوانند يك نگاه معنی دار طرفش انداخته يك متلك
بارش کنند !

در عوض گربه سیاهی هم داشتیم که خودش آمده به
پرروئی ماندگار شده بود ، هنوز استخوان نترکانده به مرنومر
افتاده دور پشت بام دیوارها عقب گربه نرها افتاده بود ، از او
که دایره بود از آنها که مر ... یم ، روز و شب مارا از سر صدای
خود و گربه نرها سیاه کرده بود ، تا آنها خودشان مایل بودند
که بودند ، نبودند هم میرفت از هر جا که بدستش میرسید غذا ،
گوشت ، خوراکی میدزدید و جایی گذاشته با صدائی که عشوهِ
و طلب از آن بخوبی پیدا بود صدایشان میکرد و وقتی میخوردند
و سیر میشدند ، خودش را لوس میکرد و طاق باز دراز کشیده

دست و پاهایش را از هم باز کرده تحریکشان میکرد یا خودش را
 بآنها مالیده پشتش را میکرد تا آخر که سر همین کار رود مهایش
 از عقبش بیرون آمده شهید راه فلان شده آسوده مان گردانید .
 مرغ ، خروس ، خر ، اسب ، گوسفند ، همینطورند ، بعضی
 هایشان نجیب بعضی هایشان نانجیبند که بی آبرویی میکنند .
 دو گوسفند نر برادرم داشت که از قوم لوط بودند و سوار هم
 میشدند ، در معاملات خارجی بطرفشان بسته شده بود معامله
 داخلی پایا پای میکردند . در باغی منزل کرده بودیم ، خروسی را
 دیدم بد و بد و صد تا مرغ را دور و برش ول کرده روی يك خروس
 دیگر پرید ! آشنای آذر بایجانی ای داشتم عشق حیوان داشت
 و حیوان داری مینمود ، بزی نگه داشته بود ولد الزنا رفته بود
 بالای آخور یقه کره الاغ را گرفته بود که اوهم ترك غیرتی ، تا
 دیده بود گوش تا گوش سرش را بریده حقش را كف دستش
 گذاشته بود .

این خانم هم همینطور همیشه یکی دوتا را سوار شده یکی
 دوتا هم يدك میکشد ، کاش ریخت و روئی هم داشت که میشد به
 صورتش نگاه بکنی ، میمون که میگویند هر چه زشت تر است بازیش
 بیشتر است حکایت این شده است ، شبیه این يك وقت هم زیرا
 دیدم که عقبشان میرفتم به زن دیگری که همراهش بود میگفت
 من اگر (فلان) سر درخت چنار باشد پائینش میکشم !

جوانك معروف حضور آمد که زنك عقب حق و حساب پیراهن

شورتش آمده است و من تن بقضا نمیدهم . گفتم ارزان بفروشن
 که گران میخرد . یکساعت بعد آمد که کت و شلوار قشنگی قد من
 جایی دیده میخواهد اگر دوست داشته باشم برایم بخرد و مثل
 آنکه خودش هم دستگیرش شده من که مصر آن زن و صورت های
 قشنگ را دیده ام باین محل نمیگذارم ، قصه درویش مومیائی را
 برایش گفتم :

قلندری بود با اسم درویش مومیائی، شبی در خانه ای رازد
 که در آنجا بیتوته میکند و طبق رسوم راهش دادند ، در این
 خانه يك زن و يك دختر رسیده و يك كنیز سیاه بود . شب كه
 خوابیدند درویش هوسی کرد سراغ خانم برود خودش را زده
 خواب و حرف زدن كه یعنی خواب ببیند و چندین مرتبه هسی
 پشت سرهم گفت خانم یا شم بیایم ؟ تا آخر كه زنك گفت : درویش
 مومیائی ، هسی میگی و نمیآئی ، تا پا شد رفت و دخترك فهمید و او هم صدا
 بلند کرد كه درویش مومیائی ، تنگ را گذاشته ، گشاد را میگذای
 و كنیزك بعد از اینها با درماندگی كه تا آنها هستند باین محل
 نمیگذارد ، با ناله و آه و حسرت گفت ما هم خدائی داریم ،
 نه صئار پول سیاهی داریم ؛ یعنی ما نهصد دینار هم رویش
 میگذاریم ؛ از آنجا كه معلوم بود زنك يك مشت پول آورد و در این
 راه خرج بکند .

مسجد اموی یا (جامع دمشق) و بازار شام و محله خراب
 از دیدنی های شهر بود كه باید ضعیفه را نشان میدادم ، البته

این ضعیفه همچنان ها هم ضعیفه نیست که هشتاد و چند کیلو وزن دارد و مثال توله تفلیسی دنبال من شصت کیلوئی کمتر راه افتاده است ، اما ضعیفی و قویای به وزن و جثه نیست که آن فرعون چلاق آنوقت که بود مثل اینکه بیشتر از چهل پنجاه کیلو نداشته صد کرور مردم را اسیر کرده بود .

جامع دمشق یا مسجد اموی از بهترین ابنیه این شهر است که با قدمت پند هشتاد هزار ساله و آثار عمر بیش از آن خود نمائی میکند ، مسجدی که از بتکده ای به کلیسائی رسیده از آن بسه مسجد تبدیل یافته است ، بنائی که هوش از سر عقل انسان دور میکند . ضعیفه اهل حساب است و در دیدنی ها هم ذوق بامن و از این جور چیزها سردر می آورد . خیلی تعریف مسجد و ساختمان و سازندگان آنرا نمود و تعریف مرا که باین جا هایش آورد و چون قدر دعا که خدا عوض بدهد و يك روز عمر مرا صد سال بکند ، درست مثل گداهائی حق شناس که عوض يك ريال يك تومان دعا میکنند بازار شام ، همان بازار افسانه ای هارون الرشید و دیگران که البته امروزه بصورت جدید درآمده است ولی خاطرات گذشته را در اذهان زنده میکند ، بازاری که مشتی از آن نیز سروسوغات خریدیم و هر چه به زن اصرار میکنم که چیزی هم او برای خودش انتخاب کند قبول نمیکند و میگویند هر چه بخواهد دارد و این چه پولی است که بیهوده بهدر بدهد ؛ تظاهر نمیکرد و براستی میگفت که نمیخواهد پول بهدر بدهد ، در این باره نیز کمال

صداقت بخرج میدهد؛ اخاذی و مفت خود دانی و جیب‌کشی و فرصت‌طلبی در فاموس اخلاقیش نمیباشد. قناعت و با هر چه ساختن و درویش‌صفتی از خصائصش می باشد. اگر بگویم تاکنون در خانه من پول بابت اسباب بزرگ و توالی نداد، از من نیز نگرفته حتی پول يك بند و زیرابرو نداد، است کسی باور نمی‌کند، خدا عاقبتش را بخیر کند که نازنین وجودی می باشد.

محله خراب‌جائی است که وقتی حاکم شهر آنرا بسر مردم آن که شیعه مذهب بوده اند بجرم همان خراب می‌کند که تاکنون هم هنوز آنچنان روی آبادی ندیده است، تعجب کرد و به لفظ زنانه گفت مگر مرض داشته است؟ جواب دادم، نه مرض نداشته یویو داشته است، خود پسندی و نخوت و بیش‌عوری داشته است، موسی به دین خود، عیسی به دین خود بسرش نمیشد، از آن کافرها بوده که همه را به کیش خود می‌خواست است، خیال می‌کرده این تنها فردی بوده که آمده خواسته همه را یکنواخت کرده به يك راه و مرام ببرد و برایش تاریخ‌ها گفتم که از این‌کله خرابها زیاد بوده‌اند.

بیاد سفر پیش از این که جای او را به جای و قلیانهای اینجا خالی کرده بودم به کافه‌ایش برده برایش جای و قلیان خبر کردم، جای‌های خوش‌رنگ روی خارجی با قلیانهای مرتب دلچسب خوش‌تنباکو. من اگر چیزی در بیرون و جائی بخورم تا از آن بخورد زن و بچه‌ام ندانم هم دلچسب نمیشود تنها

آنجا که اگر پطر پورت هم باشد باید برده بخورد شان بد هم .
 هنوز جای و قلیانهای اینجا شکل و طعم عوض نکرده اند ، خیلی
 خوشش آمد و گفت تا اینجا هستیم شکمی از عزای جای قلیان
 خوب در آوریم . ر تهران که الحمد لله دیگر از این چیز ها
 پیدا نمیشود . يك وقت بود که چهار شاهی پول دو جای و دو
 شاهی پول يك قلیان که چهار ساعت یا و پك میزدی . استکان
 شستی ، جای دارجلینگ ، تنباکوی هکآن ، قلیان میانه چوبی
 سر چوبی نقره کب با زنجیرها و بادگیر کلاهک های نقره و کوزه
 بلور ، حالا اگر پنجاه تومان هم بدهی نه یکی از آن جای ها
 هست که جلوت بگذارند ، نه از آن قلیان ها و تنباکوها و قلیان
 چاق کن ها که بدستت بدهند

گفتم بخور و بکش که دیگر گیت نمی آید و دیگر نخواهی دید
 میگویند کلیمی ها را در موقع نزع که میخواهند زود راحت شود
 اسباب اثاثیه اش را یکی یکی آورده جلوش نشان میدهند
 و میگویند مثلا این سماور است ، این قالیچه است ببین که دیگر
 نخواهی دید تا مگر دل کنده شده زود تر جان بدهد ، حالا
 توهم ببین که دیگر نخواهی دید . باز رفت سر دعا کردن که
 خدا عمر و عزت را زیاد کند که آرزوی چیزی را در دل من
 نگذاشتی ، يك مکه کم داشتم آنرا هم که آوردی محبت را تمام
 کردی . گفتم توهم نوش جاننت که سپاس گذار میباشی و با حرف
 ریشخند و درست هر چه هست خستگی را از تن انسان دور میکنی

من باو تعارف تکه پاره بکن ، او بمن بکن يك وقت ديدم ظهر
گذشته همسفرم و زنش همه جارا برای یافتن ما زیر پا گذاشته‌اند
اگرچه باز رفته بوده اند خرید بکنند ، خریدی که هر چه میکنند
تمام نمیشود و چشم دلشان سیر نمیشود . هر چه خودشان —
میخرند ، هر چه هم ما و دیگران میخریم بهر زحمت که شده
رفته بدست می‌آورند ، بسا چیزهایی که نه بدرد خودشان و نه
بدرد دیگری میخورد ، و زنك همینطور هم مدام باز سرخرسد
نق میزند !

درویشی بازرها کردند به پادشاهی رسید از روز اول
دستر داد نان بخزند دسته بکنند ، کفش بخزند دسته بکنند ،
یکی از دوست و رفیق هایش گفت درویش اگر با کسی هم جنگ
داشته باشی همه اش نان و کفش نمیشود . جواب داد : نه ، رفیق
درویش که جنگ و ستیز نمیکند اگر میدانیستی چقدر بی‌نانی و بی
کفشی کشیده ام میفهمیدی که اگر همه دنیا هم نان و کفش میشد
باز سیر نمیشدم ، ولی هرچه هست زن و شوهر با محبت و ساده
دلی هستند .

یکشنبه ۱۲ / ۱ / ۵۴

پیش از ظهر باید اگر چیزی هنوز میخواستیم برای خرید
میرفتیم ، چه بعد از ظهر برنامه حرکت بطرف بیروت را داشتیم
و باید آماده میشدیم . دوتا کوزه قلیان کریستال و دوتانی قلیان
بیچ برای خودمان و یکی دو جا سیگاری پیانژی و مقداری خرت

و پرت جهت سوغات ما خریدیم و یکی دو بغچه زرد و گل‌سی
و پالتو پوست آلاپلنگی آنها خریده بودند که وقتی جا سیگاری
مارا دیدند قرار نگرفته ناهار خوردند و نخوردند و بی‌بازار رفتن گماشترا
بدست آوردند ولی تنگ‌سای کریستال را نظرشان نگرفته بود که
آدم اینهمه پول برای دو تکه شیشه نمیدهد، دیدم مردم شناسی
آنقدرها هم دشوار نیست فقط هوش و ذکاوت میخواهد، هر
کس را با مختصر حرف و حرکت و میل و رغبتش میتوان شناخت که
اصل و نسب و خانواده و تربیت و گذشته اش چه و چند مرد محالج
است حتی باطن و ذات و درونی‌هایش را معلوم بکند. آقائی،
نه آقائی، بزرگی، کوچکی، بلند طبعی، پست همتی، محبت
عداوت، سخاوت، دنائت، بی‌نظری، حسادت، بدخواهی
خوب‌خواهی، ظاهر دوستی، باطن دوستی، نظر بلندی،
چشم تنگی، بزرگ‌زادگی، گدا زادگی، شهری‌گری، دهاتی
گری همه چیز افراد معلوم میشود؛ از نشستن، از پا شدن، از
خوردن، لقمه برداشتن، رخت پوشیدن، کفش پوشیدن خرید
کردن، انتخاب رنگ، خط نوشتن، خشم و نشاط، ماشین
راه بردن، ماشین نگه داشتن، سلام احوال‌پرسی، هدیه
دادن، از همه اینها معلوم میشود اما خوش بحال آنکس که
اصلاً از این مطالب سر در نمی‌آورد

تاجری حدود صد سال پیش بهندوستان رفته شرح
سیاحت خود را کتاب کرده است، باسم (جام جم هندوستان)

که خیلی مطالب آموزندهٔ معجب در آن نوشته شده است از جمله
 شیخ طلبه‌ای را مینویسد که تعریف زیادی پول هندوستان را که
 هر کس بآنجا رفته با دست پر برگشته است میشوند و او هم کفش
 و کلاه کرده راهی میشود

به شهری میرسد و گذارش اتفاقاً به قهوه‌خانه‌ای میافتد
 که عده‌ای از ایرانیها در آنجا پاتوق داشته‌اند، آنها قیافهٔ
 این و این شکل و لباس آنها را میبیند همدگر را میفهمند از آب
 و خاک يك مملکتند و سر حرف را که با او برای چه بآنجا آمده
 است باز میکنند ؟

شيخك میگوید شنیده‌ام در هندوستان کار و پول خوب
 پیدا میشود برای آن آمده‌ام و درخواست میکند اگر کاری
 میدانند راهنمائیش کنند . یکی از آنها میگوید بله در هندوستان
 پول خوب پیدا میشود و هر ایرانی هم که باینجا آمده پروپیمان
 بازگشته است اما پول دار شدن در اینجا شرایط میخواهد که
 حداقلش آنکه شاعری توانا یا ادیبی خوب بوده باشد . شيخك
 میگوید نه من از این علوم چیزی سر در نمیآورم و چون هر چه
 سطح اطلاع را پائین میآورند او اظهار بی اطلاعی میکند و می-
 بینند که فقط حرف پول مفت میزند او را از جنبهٔ دست انداختن
 روانهٔ خانهٔ خانمی میکنند . این خانم از معروفه‌های بنام آنجا
 بوده که خیلی جا سنگین و با وزیر و وکیل سرکار داشته خانه
 و دم و دستگاهش در عالیترین سطح بوده ، پشخدمت سوا ،

باغبان سوا ، آشپز درواکن سوا داشته است و میگویند او تشکیلاتی دارد که همه جور آدم به کارش میخورد و باو بیاد میدهند چون بدر خانه اش رسید فقط خود خانم را طلب بکند شیخك ذوق کنار روانه شده خود را بخانه خانم میرساند و هر چه میگویند با که کار دارد میگوید با خانم کار دارد تا ناچار خبر به خانم میبرند ، خانم از اینکه حتی کله گنده های شهر باید وقت قبای بگیرند و این کیست و صاحب چه سرمایه و مقامی میباشد که بی محابا طلب او میکند متعجب و ناچار اجازه ورود میدهد و با همان برخورد و کلمات اول میفهمد دستش انداخته اند و از ریخت و وضع جلنبری آشفته اش درمانده کم عقل و شعوری بوده که مستحق مساعدت میباشد

ناگزیر تا محروم برش نگردانده باشد میپرسد بسیار خوب چه کار و شغل بلد است تا مشغولش کند و شیخك با دستپاچی میگوید همه کار و در محیطی بوده که از هر حرفه و هنر با اطلاع میباشد ، زنك بغچه پارچه ای طلب کرد ، میگوید از این اقمشه چیزی سرش میشود تا دکانی از این ردیف برایش باز کند و شیخك جواب میدهد ، بسیار هم عالی با اطلاع میباشد که سالها در دکانی اشتغال باین کار داشته است . زنك تکه ای از آنرا که از نوع بهترین مخمل ها یازری ها بوده میخواهد تا قیمت و محل مصرف او را برایش معلوم بکند و شیخك که از قبای قدك قواره هفت عباسی و دویست شلواری ذرعی هفتصد دینار

اطلاع داشته است میگوید این مرغوبیتی ندارد و بدرد قبا و شلوار نمیخورد اما اگر مشتری طالب پیدا کند تا ذرعی دو عباسی ده شاهی ممکن است بفروش برود!

زنك بلور و چینی و نقره جات و مس و قالی و جواهر و هر چه با و نشان میدهد شيخك همانطور پرت و پلا جواب میدهد تا آنجا که خانم عصبانی شده میگوید هیچکدام اینها را کسه نفهمیدی و پیراهنش را بالا کشیده دست به روی زهارش زده میگوید قیمت این را میدانی یا ارزش این هم سرت نمیشود؟ که شيخك بروی خانم جهیده میگوید سر و جانم به بهای این میباشد و خانم مبلغ قابل توجهی در اختیارش نهاده نوکرهایش را همراهش نموده سفارش میکند از رندها و شیاوها حافظتش کرده از مرزش بگذرانند، اینك این همسفر ما هم از همه چیزها فقط آن یکی سرش میشود.

گیراننده دیوانه ای افتاده ایم که در این راه شلوغ کیلو متر صد و چهل و پنجاه را هنوز دلچسبش نمیشود که آخر ضعیفه ما مجبور شد بگیرد قلبش خراب است و میترسد کمی آهسته تر حرکت بکند، مبارك خیلی خرسگل بود آبله هم درآورد خودش خیلی عاقل بود از مرز ببعد ویسکی هم درآورد و سر گرمیش نمود.

چنانچه گفتم مرز سوریه بیاندازه مردم را ناراحت میکنند اگر چه مرز بیروت و گمرک آن نیز کمتر از آن نبود که تا یکی ده لیره

نگرفت ماشین را مرخص نکرد و شوهر گفت اگر ندیم همه بارها را بهم ریخته و تا آخر شب معطلمان میکنند ، دیدم بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است و در خاور میانه دست به دنگ هر کدامان بزنی بیشتر از مال آن یکی صدا میکند . دیدم حق داشتند قدیمی‌ها که برای صبح زود بلند شدن به متکا میگفتند : دین شاطر و آسیابان و گمرکچی بگردنت اگر صبح زود بیدارمان نکنی ، که گمرکچی مال هر کجا باشد با آنهای دیگر مثل اینکه در یک مدرسه درس خوانده اند !

حق هم با آنهاست ، پول است و نمیشود از او گذشت ، خیلی ماتحت میخواهد که سر شاش خالی صدا ندهد ، وامانده مثل اینکه باینطور آدم‌ها که میرسد همه اش مرا بگیر مرا بگیر میکند و آنها هم مقصودی ندارند برای روزمین نینداختنشان قبولشان میکنند ! باز خدا پدرش را بیا مرزد که رشوه و پول چائی و اینطور چیزها را باب کرد اگر نه آدم میخواست چه خاکی بسر بکند ؟ آدم هزار جا و بهزار اداره سرو کار پیدا میکند کسه همه شان میگویند برو فردا بیا ، هفته دیگر ، ماه دیگر بیا ، چه بسا که زیاد تر این هفته ماهها را هم رفته ای یکمرتبه خود پرونده ات گم میشود ، باز این وامانده هست که بدود توی دهن یارونگذار امروز و فردا بکند و همان ساعت کارت را درست بکند و دست پرونده سر بهوا را تا گم نشود بگیرد از خیابان شلوغ رد بکند ! گمرک و مثل آن که جای خود دارد این مشتری را در عمر فقط

یکمرتبه میبیند و با این آدم فقط در همه عمر یکی د ونوبت سروکار پیدا میکند . به آشپزته بازار میدان گفتند خیلی بد آش میپزی دیگر کسی نمیخورد ، جواب داد سی سال است هر روز همینقدر آش درست میکنم و مشتری روز اولم را هم هنوز ندیده ام .

ماشینها پیش و پشت معطل بودند که یکی ده دینار به شوفره دادیم و معلوم نشد چقدرش را خود او بلند کرد و در هر صورت آنها را بجا گذاشته روانه گردیدیم . پول بود روی سینه مرده هفتاد ساله می گذاشتی بلند شده برایت رقص چاچا مینمود .

سنگول و منگول که نمیدانستم از اضافه پولها یا از کجا دلش خوش بود ویسکی میخورد و آواز میخواند و زور به پدال گاز میآورد . ضعیفه که میترسید بشوخی گفت مثل اینکه عربها را مُخ (مافی) این کلمه مافی را در این حدود یاد گرفته بود . راننده فهمید و نه با ایقات تلخی جواب داد ایرانیها مخ مافی و شیشه ویسکی را تعارفان کرد که بخوریم قوت قلب پیدا کنیم . چه اش میشد کرد عرب بود عقلش نمیرسید جلو چند نفر حاجی از خدا برگشته نباید حرف اینجور چیزها بزند ! همسفرمان گفت مانخور ، ما حاجی ، حرام ، و مثلاً عربی جوابش میداد ! یکی ادعا میکرد انگلیسی بلد است ، گفتم به انگلیسی به آب یخ چمیگویند گفت میگویند آب یخ ! بهر صورت شوفره فهمید و جواب داد ویسکی لا حرام ، غیبت حرام . دیدم با همه عربی گریش بد نمیگویند .

گفتم این درست اما حرمت غیبت موجب جلّیت مسکر نمیشود، سرش نشد و دیدم از توی آئینه نگاه تنّی بطرفم انداخت که یعنی خودم هستم با هفت کسم هر چه حواله او میکنم ! همه خندیدند، دید عوضی حالیش شده اوهم بنا کرد کرره، زدن ، هردو طرف درست مثل میمون که ادای هم را در بیاورند و بروی دند ه شوخیش انداخت .

راه بندان سختی شد و این کمتر از صد کیلو متر را زیاد تر از پنج ساعت طول کشید تا طی کرده ما را به بیروت رسانید . بعضی میگفتند سربازهای فلسطینی راه را بند کرده اند ، بعضی چیز های دیگر اما ما سرباز و چیزی ندیدیم ، دزدی پاشنه خانه کسی را میبرد ، صاحبخانه پرسید چه میکنی ؟ جواب داد کمانچه میکشم ، گفت پس صدایش کجاست ؟ گفت فعلاً دارم كوك میکنم صدایش صبح بلند میشود . صدای این بود و نبود سرباز هم در آنجا صبح درآمد ، یعنی هفت هشت ساعت بعد از آنکه ما از بیروت بیرون آمدیم ، درست هم یکی از هدفهایشان که به آتش و خون کشیده شد همان هتللی بود که ما در آن اقامت نمودیم . دو دسته بی عقل و شعور که بجان هم افتاده ، خود و دیگران و تر و خشك را نابود میکردند ، خراب و نابود و ویران میکردند که یعنی آن دسته خراب کرده اند ما میخواهیم آباد بکنیم ! ببین سفاقت و بلاهت را که تا به چه پایه رسیده است ، همانطور که بعضی دیگران خاك و ملك و دیار مملکت ها را به توبره

کرده ریز و درشت مردم را درو کرده بر میافکنند که دارند حفظ صلح میکنند!

میوه خاك انداز چیست؟ سنده از فکر آدم الكلی چه حاصل میشود؟ دعوا، کی ها مینشینند در این امور تصمصم گیری و طرح ریزی میکنند؟ يك مشت مردم عرق خور معتاد چرسی! نتیجه اش؟ اینکه ماهها خون یکدیگر را ریخته خانمان هم را به باد داده که یعنی چه؟ یعنی دفاع از آب و خاك و حفظ حقوق میکنند! درست، مثل آن مرد که که پسر را میزند میکشت فحاش های بد میداد که چرا زشت حرف میزند، مودب حرف بزند!

اول صاحب هتل و کارمندانش بما که زود تر از همه رسیده بودیم، تعارف تواضعی کرد، اما چندانکه مسافره های گرگوری پشت سرمان آمدند و مثل نشه رشه به هتل ریخته سرو صدا راه انداختند فهمید، خیر اشتباهی رفته باید مراجعت بکند! خری پوست شیری یافت و در آن رفت و خیال کرد شیر شده راه جنگل پیش گرفت و همینکه از شکل و لباس و ریخت و رویت و ریاستش خودش خوشش آمد و دید همه از ترس جلوش مجسمه شده نگاه بصورت هر کدام از حیواناتها میکند شلوار خراب میکنند از خوشی زد زیر آواز و حالا نخوان کی بخوان تا فہیدند همان خودش است و ریختند پاره اش کردند! ما را هم یارو اول خیال کسرد آدمیم که به بیروت آمده ایم ولی وقتی هنوز نرسیده کهنه گهسی بیچه ها و تنکه زیر شلواری هایمان را دید از درو پنجره هتل

و خیابان آویخته ایم و داد و قالمان را دید که اطاقها را روی
سرمان گذاشته ایم فهمید کی‌ها هستیم و از کجا آمده ایم و باید
با ما چگونه رفتار بکند ؟

میگویند مال را به ریش صاحب می‌خرند، و بهتر از همه وقتی
دید سر میز این غذا را از دست آن می‌پایند و آن لیوان آب را از
جلو این بر میدارند فهمید با چه کسانی سرو کار یافته است ،
مردمی که خوب شد هتلش همان دوسه روز بعد سنگر دعا کنها
قرار گرفته نابود گردید و الاّ با راه دادن ماها چنان کثافتی به
خود و آن زده بود که دریای آب جلوش هم پاکش نکرده هرگز
آبروی اول را بآن باز نمیگرداند ؟

جاهای دیگر خردمانی بودند که هنوز خودشان کنار
خیابان نشسته سر سبک میکردند و انگشت کشیده بدیوار میمالیدند
لذا کارهای ماهم عیبی نداشت و مورد ایراد قرار نمیگرفت ، اما
اینجا که حوله صورتش کاغذ لول و دست خشک کنش بخار برق
و برای حمامش جهت هر نفر حوله های علیاحده و مستراح و یائین
تنه شوی فواره ای گذاشته بود لابد که به تناسب تمدن مشتریان
درست کرده بود و آنوقت یکی نرسیده توی دستشوئی رخت
شسته پهن کرده بود ، آنیکی توی لگن شستشو سر سبک کرده ،
آنیک کهنه بی‌تمیزی کنار موال انداخته بود غیر پروصدا و هلهله
هیا هوها و بانگ و صدا کردن های همدگرشان که هتل روی سرشان
آمده بود ؟

در هر صورت از سر همان شام اول بود که کارمندان علم و اشاره هائی بهم کردند یعنی بقدر خود مان بارمان بکنند و همان هم شد و آن دوسه وعده دیگر هتلی که چه تشریفات و مقدمات و مؤخرات پیشایش قائل شده چه میز قشنگ چیده ، پیش غذائی جوری و غذا و پس غذائی و دسر جوری آورده بود قهوه خانه عباس اسماعیل دستمالی شد که هر چهار پنج نفر کنار یک بادیه و دیزی بنشینند و همه مسافران از یک آبخوری آب بخورند . یکی را تعارف کردند بالا ، یکی گفت بالا و پائین از آنکسی که مینشیند معلوم میشود ، ما را هم درست است بالا بالاها نشانده بودند ، اما با نشستن ما همان بالا پائین شده بود .

دوشنبه ۱۸ / ۱ / ۵۴

هتل ما مشرف به دریای مدیترانه است و آب زلال آرام او که پاورچین راه میرود منظر اطاق ما را تشکیل داده است . صبحانه را در صفای روح افزا و هوای فرحبخش آن خورده به طرف شهر راه افتادیم . اینجا شهر ماشین سواری است که اتوبوس و تاکسی در آن کم یافت میشود . کرایه تاکسی آن خیلی گران بود که باز قریان وطنم رفتم ؛ یکی در تهران جلو کامیونی میگردد که از کجا میآید و لاستیک هایش را کجا باد کرده است ؟ میگوید از رشت و در همان رشت هم میزان باد لاستیک کرده است . باز میپرسد جان من از رشت میآئی ؟ و وقتی مطمئن

میشود ، جوالد وزی به لاستیکش فرو کرده فش را در آورده
میگوید : آخ باد وطن !

تا کسی های يك تومانیمان که پنج شش نفر را توی بغل
و روی زانوی هم نشاند هرجا بخواهی سوار شده هر کجا
بخواهی پیاده میشوی و شوفاژ اهل عشق آن که برایت صفحات
و نزار نیناشناش ، و مرگ من نکن همچنین میگذارد ؛ اینجا
مثل اینکه حدود چهل تومان شد تا ما را به بازار ببرد ، آنهم
با چه اخمی که مثل برج زهرمار پشت فرمان نشسته بی هیچ صدا
و ندا که همه اش توی خودش بود ، مثل اینکه بازنش دعوایش
شده بود .

بعضی اجناس اینجا مطابق قیمت تهران و بعضی ارزانتر
و بعضی گرانتر که روی هم همان قیمت در میآمد ، اما تقلب
و سنبل کاری و سرهم بندیشان که تکه لباس رانیند اخته دست
بماند و پاشنه کفش را نیوشیده گمش بکنی از ما خیلی کمتر بود
که میگفتند مشتری از پولی که میدهد باید خیر ببرد . این جملهای
بود که يك فروشنده با تته پته حالیمان نمود ، گفتم باز خدا جد
و آباء شمارا بیامزد و دیدم سر همین هم هست که ما و امثال
ما از اینهمه راه رفته از آنجا کفش و لباس میخریم ، حالا یک نفر
بیروتی و انگلیسی و هلندی و حتی پاکستانی ، افغانی را پیدا
کن که بیاید از ما رخت و لباس بخرد !

البسه (لی) شان از اینجا خیلی ارزانتر و بهتر و کفش

و وسائل چرمیشان بطریق اولی که بهترین زیره و رویه را کارمی-
کردند و بعضی اجناس ساخت خودشان باز بهمچنان که قابل
قیاس با قیمت های ایران نمیآمد، آنگاه از جهت نظافت و
سلیقه گوشت و لبنیاتشان که آدم میخواست خام خام گوشتهای
بریده اندازه کرده شان را که با قشنگی تمام هر جای گاو و گوسفند را
چهار گوش چم از گوش مانند قالب پنیر بریده در اختیار گذاشته
بودند بخورد و سبزی و تره بار و میوه شان بهمچنین که همه
یکنواخت و یکدست و قیمت های معلوم و زیر و روی یکدست و بسا
بسته بندی عرضه میشدند

آنجا بود که گفتم عرب را جان بجانش کنی عرب است و بیاید
ولایت ما یاد بگیرد که چطور گوشت گندیده را قصاب در آستینش
قایم کرده در چرخ انداخته یا لای گوشتها میکند و میوه دانه
هایشان را که چطور روی جعبه يك جور وسطش يك جور و آخرش
که باید بدورش بریزی يك جور و همه را به قیمت آن چند دانه
خوب پول میکند، با باقی چیزهایش که کثافت را هر چه بهم
بزنی گندش زیاد تر بلند میشود! آخر مگر میشود کاسب همان
طوری که خرید، فروش کند و دهاتی همانطور که سر جعبه است
ته جعبه را همان جور پر بکند؟! یا رو خودش سیم رشته و مفتول
نیم و يك و هر چه از این قبیل را استاندازه میفرستد تاجر ما
سفارش میدهد که از لای تارهایش کم کند که برایش زیاد تر
صرف کند و فاستونی میفرستد مثلاً ۱۰۰۱ لا و مانند آن؛ و او را رد
کننده همچو که قیمت آنرا تثبیت نمود سفارش میدهد دو بست

سیصد لا از آن کم کرده شل تر و گشاد تر بیاقد که زیاد تر ببرد ، البته شاید هم مقصود شان پول پرستی و جیب بری نبوده باشد ؛ که بیشتر شان بازاری و نماز خوان میباشند ، بلکه شاید مقصود شان این باشد که آن سیم بخر مصرف برقش کم بشود و پارچه بخر تند تند نوینار بشود ؛ آنوقت در اینجا پرتقال و سیب و لیمو ترش که میخری خیال میکنی همه را از قالب در آورده اند سر موئی با هم فرق نمیکند ، آنوقت این مردم بیراه حقشان نیست که بمسبب و گلوله بیاید خانمانشان را ویران بکند ؛ از آنطرف خیلی با اخلاق و مهربان که خیال میکنی با برادر خواهرشان برخورد کرده اند که اینهم یکی دیگر از تصویرهایشان که باید با مشتری مثل دشمن خونی رفتار کنند و حرف نزده شکم شیردانش را بیرون بریزند و از خرید تهیه کارش کنند ؛ مرد که قمرساق را تهران در میدان امین السلطان انگور داشت گفتم پاکت بده ، این حرف من یعنی چه ؟ یعنی اینکه هر چه قیمتش باشد قبول دارم و هر چه تو بگوئی تقدیم میکنم ، یکمرتبه نگاه غضب آلودی که آخرش فهمیدم یعنی چرا بخود او نگفته ام در پاکت بریزد و از او پاکت خواسته ام بطرفم انداخته گفت کیلوئیش چهار تومان و پنج قران میشود ، خودم هم در پاکت میریزم و دستش را مثل چیز پدرش که ننه اش سیر نشد راه خانه (وجیه ذال محمد) را در پیش گرفت چوله کرده طرفم گرفت که دستم هم اینجوری نمیباشد ؛ خوب من باین مرد که بیشترم چه بگویم ؟ ؛ بهترش این نیست که بگویم

همینجا که هست جایش خیلی خوب است و قید انگور خوردن را زده راهم را بکشم؟! بیشتر کسبه ما را همینطور ببین مثل اینکه با مشتری دعوا دارند و با خونی پدرشان روبرو شده اند همان مشتری‌ای که تا زمان ما درخت جواهر کاسبش میدانستند و چقدر برایش اهمیت و عزت قائل میشدند . اینجا است که آدمی به این میرسد که حتی سیل و زلزله و طوفان و بمب‌اتم و بدتر از آن مردم و جماعتی را از بین نمیرد مگر آنوقت که اخلاقیات آنها خراب بشود و خدا در این باره رحم بکند !

به قهوه‌خانه‌ای هم در اینجا رفتیم جای بخوریم . يك توری جای که چهار پنج استکان محتوی میگرفت چهار نفری نوشیدیم و يك قلیان که من و حاج خانم کشیدیم حدود چهارده تومان پول برداشت ، اما جایی‌ای بود که همان قوریش را در اینجا میشد ده قوری و صد استکان جای بکنی که هر جعفر ستاده میگفتیم آب سرش ببندد باز میدیدیم مثل قیر سیاه میماند که معلوم نبود خود جای بود که با چشم و دل سیری دم کرده بود یا رنگ و چیزی دستش زده بود ، ولی هر چه بود جای نبود که حال مرغ همسفر ما و خود مرا بهم زد و حالت مسمومیت عارضطن گردید .

بالاخره هر کس شگردی برای پدر سوختگی دارد ، یکوقت در مشهد بقهوه‌خانه‌ای رفتیم که ترش میفروخت ، معمولاً جای ترش لیمو عمانی و گل گاوزبان بود که آنوقتها میفروختند و فعلاً

با خیلی چیزها خدا رحمتش کند ، و دیگر تمر هندی که از مکه می‌آوردند ، پره‌های سرخ ترشی شبیه برگ گل سرخ که رنگی یاقوتی و طعمی گوارا داشت و برای فشار خون خوب بود و آنرا هم قهوه‌خانه‌ها تهیه می‌کردند ، که در آنجا از رنگش اولی نبود و گفتیم که باید دومی بوده باشد

رفیق ما که چشمش به استکانهای ترش خورد بگمان تمر نه یکی و نه دو تا نه پنج تا بلکه دوازده استکان یکی پشت دیگری که غنیمت است نوشید و آخر سر که از قهوه چی پرسیدیم گفت چیز دشواری نیست از آلبالو درست میکنیم ! معلوم شد چهار دانه آلبالو را در قوری انداخته آب می‌بندد ترش میشود و تازه آنوقت بود که رفیق ما فهمید که چیز یارو خراسانی را چه محکم گائیده است ؟ آخر این جمله چیزم را بگای را خود خراسانی‌ها بکار می‌برند ، بله در هر صورت گول يك رنگ و ده رنگ نیست و هر جا و سر هر چیز آدم طوری رنگ میشود ، شیخ کرنا را گفتند باز گولت زدند ؟ گفت گول دیروزی را امروز نزدند . گفتند فردا شب حرکت میکنیم و معلوم شد حمله دار يك روز هم از اینجایش دزدیده است ، ولی با همه احوال خوشحال شدم که سر خانه زندگیم بر میگردم ، دیدم همان کلبه خرابه خودم به صد تا از این هتل‌ها و مهمانخانه‌ها ارزش دارد که اختیارش دست خودم می‌باشد ، اینکه آدمی مالکیت را دوست دارد از آنجهت است که يك اسم خدا هم مالك می‌باشد . گفت

قربان خانه خودم ، هر وقت خوابیدم هر وقت پا شدم . بالا تر از این آنکه خانه آدم هم وطن آدم بوده باشد انسان مادر را بیش از پدر از آن جهت دوست دارد که وطن اولیه اش آنجا بوده است !

بعد از ظهر باز با طاق ما جمع شدند . اینجا سوروسات برقرارتر بود و همچنین آزادتر بود و دشمنان را آنجا می آوردند . این جمع چند نفره با هم بی رودر بایستی شده ایم آقای روحانی ! یواش یواش دارد جنس خود را بروز میدهد ، آدم هر چه خود را قایم کند باز گاهی مشتش باز میشود . سه چهار بست که زد سر کیف آمد و خواست مجلس آرائی بکند ؛ طوطی را دهن قند گذاشت و مطالب را به مضحک و مثل متلهای مسخره کشانید و گفت اگر شما هم همدهن بشوید يك قصه قشنگ برایتان تعریف میکنم : گفت زنی گربه ای به نام نس نس داشت که خیلی دوستش میداشت ، روزی مترسش با او مشغول بود که موشی از سوراخی بیرون پریده نس نسش آنرا دیده عقبش دوید ، موش بد و نس نس بد و تا آخر که تا چار زیر لحاف آنها رفته بسوراخ زنك جهید ، اما با اینهمه گربه هم که دنبالش بود بیچنگش آورده بیرونش کشید که در این کشمکش مردك نیز ترسیده آلتش جراحی برداشته خود را کنار کشید و از خشم گربه را بلند کرده بزمین کوبید ؛

زنك وقتی چنان دید بر سر جنازه گربه آمده بگریزاری اش

نشست و با این کلمات به نوحه‌شپرداخت: حالا اینجا همانجا هم بود که هر مصرع شعرش را میخواست با او هم‌آوازی بکنیم: ای نُس نُس من ، ای مونس من — کی گفته بود موش بگیری تو از ... من — چون از کون تو در بره که ... از ... من . گفتم حلالش باشد آن شیری که تو خورد! و نشان داد که واقعاً زحمت کشیده ، از رگه های غمی که در چهره سخنانش پیداست واقعاً رنج علم ها دیده ، زحمت استادها کشیده ، دود چراغ ها خورده ، زیر شولاها رفته است!

شب که از خرید و بازار برمیگشتیم ، سر راه به ستونهای قطور از سنگ برخوردیم که از سطح خیابان پائینتر قرار گرفته در محوطه ای آثار باستانی اعلام شده بود و تابلو بزرگی که بر آن تعریف توصیفها و افتخاراتشان نوشته شده بود . به ستونها نگرستم و به امتحانشان آوردم از سیمان و مواد موزائیک بود و قدمتش طبق نوشته تابلو به پانصد سال پیش از میلاد مسیح میرسید . زمین بیحاصلی بوده که در آن مصمم به بنا میشوند و در خاک برداری کشف شده حفاری میکنند . به ضعیفه گفتم این منم که این ستونها مال پانصد پیش از میلاد میباشد! گفت باز بالا زده است؟ جواب دادم نه هیچ هم بالا نزده ، این حرف من با همین اینها که با این تابلو عریض و طویل به سنگ آجرهای مرده هایشان فخر میکنند چه قرق میکنند؟ من آنم که رستم بود پهلوان مگر غیر از این است؟ پرسید راستی باینطور چیزها از

چیست اینهمه اهمیت میدهند؟ گفتم از آنجهت که سابقه خود را به هر صورت که بخواهند آب و تاب بدهند، کسی هم که از آن وقتها نیامده که بگوید همچو خبرها هم که اینها ادعایش را میکنند بوده یا نبوده است، برای هر تکه اش میتوانند هزار کتاب درست کنند و بهر نقطه اش هزار شاخ و برگ بدهند، آدمهارا ندیده ای چقدر تعریف بابا ننه مردمهاشان را میکنند، برای اینکه از وجود آنها تعریف و توصیف خودشان را بکنند.

کم کم هر دو خیال خود را روانه کرده وارد سالنها، اطاقها، دهلیزها، خوابگاهها، عشرتکده های آن گردیدیم و در آخر که در سه هزار سال پیش از این هم سیمان و موزائیک وجود داشته این دنیا هزاران بار زیر و رو شده، تمدنش به انتها رسیده نابود شده باز از سر گرفته شده است و چون گوشش بد هکار بود در این زمینه برایش قصه موسی و راهنما را گفتم:

حضرت موسی سر سه راهی ای گم شد و سرگردان شد که از کدام طرف برود که ناگهان بانگ ضعیفی بگوشش رسید که مثلاً از راه دست راست برود، وقتی چند قدمی در آن راه رفت بفکر افتاد که این چه کسی بود که در این بیابان صدا بلند نمود و از کجا که درست نشان داده باشد و بجستجو برآمد

اول تلّی دید بلند از ریگ و در پس آن تلّی دیگر از پشم سفید و میان آن پشم ها پیری که این موها و پشم و پیل هاریش و سیل او میباشد و فهمید که صدا از او بوده راهنمائی را او

کرده است !

پرسید: تو کیستی که اینجا نشسته ای و کارت چیست و از کجا میدانستی که من بکدام سمت باید بروم ؟ جواب داد من کارم فقط همین است که موسی های سرگردان را سر این سهراب راه - نمائی بکنم و وقتی پرسید مگر غیر از من موسای دیگری هم بوده است ؟ دستش را از لای موها بیرون آورده تلّ مقابلش را نشان داد که باندازه ریگهائی که این تل را تشکیل داده است ! و این تل از این جهت بوجود آمده که بعد از گذشت هر موسی من ریگی بجانب آن پرت کرده ام !

در این مقوله تا خانه که در برابر عظمت و قدمت دنیا ما اصلاً : آن ذره که در حساب ناید مائیم و تارت و قورت بیخود میکنیم و چه دیوانگی ها در این آدم هیچ ذره ای پیدا میشود که در هیچ حیوان و موجود دیگر پیدا نمیشود و حرف ها زده بحث ها کرده ، نتیجه ها برداشتیم ، گذران وقت که یک ساعت آنرا هفتاد سال عبادت حساب کرده اند و بحقیقت این روایت ایقان آوردیم .

زن من غیر از دیگر مزایا هم صحبت خوبی است که آدم خورشش میآید با او حرف بزند ، مثل بعضی ها نیست که خوب وقتی حرفت را زدی و آخرش از او پرسیدی که چه گفتی ؟ جواب بدهد سیصد و شصت و شش مگس به فلان الاغه نشسته بود ! عموماً بطوریکه سخن گفتن علم میخواهد سخن شنیدن هم علم

میخواهد ، هر کسی مستمع خوبی نمیشود ، آنجا که میگوید مستمع صاحب سخن را بر سر حرف آورد آنجائی است که مستمع گوش و دل به حرفهای گوینده داشته باشد ، جواهر شناسی باشد تا انسان جوهر کلام را در اختیارش بنهد . حرف و سخن بلکه از جواهر هم بالاتر است که دست هر کسیش نمیشود داد بچه گوهر صد میلیونی را با دو دانه خرما عوض میکند آدم بیشعور هم حرف و سخن را همینطور میکند .

بعضی ها آخر صحبت آدم را مثل یخ آب میکنند ، بعضیها که هر چه بنخواهی بگوئی زودتر میگویند بلندند که با آن وسیله اظهار فضل بکنند ؛ بعضی از این گروه نفهم تر که سخن را با پول قیاس میکنند ! از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است و سخن از هر چه برود پول کجاست ؟ و از آن طلب پول میکنند بیخبر از آنکه گاهی از میان کلمه ای چیزی بدست میآید که با ثروت عالم برابری نمیکند . وقتی کسی به رفیقی مراجعه کرده از او به پول و مال طلب یاری ای میکند و او با قول آنچه در توان داشته باشد در اختیارش مینهد امیدوارش میکند و همان کس به رفیق دیگر مراجعه کرده او بجای پول با چند کلام در آن کاری که آن پول را برایش میخواست را هنمائیش میکند که هزار برابر از اعانت آن رفیق برایش بهتر کار میکند ، نه زیر قرض رفته ، نه منت کشیده بهتر از صورت با پول روبراه شده است ؛

لفظ عرب بر سه قسم است : اول حرف ، دوم اسم ، سوم

فعل ، پس هر چیز ابتدا از حرف پیدا میشود . خداوند در کلام ربانیش قسم بزرگ خود را به سخن میخورد . اول وحی که به پیغمبرش میرساند اینکه (بخوان بنام خدا) یعنی حرف بزن ، بگو خدا کیست و چیست و شماها را چگونه آفرید . امتیاز انسان بر حیوان فقط به قوه ناطقه اش میباشد . با حرف و سخن بود که مردم به اسامی شناخته شده ، گیاهان و نباتات و معادن و دیگر موجودات معلوم شده خواص آنها بدست آمدند . دانش و علم بشری از طریق حرف و سخن بدست آمده است . قبل از هر واقعه خوب و بد حرف و حدیث آنست که آدمی را خوشحال یا غمگین میکند . روی همین مهم هم هست که شاعر پایه آنرا تا مایه بهشت بالا برده :

جانا بهشت صحبت یاران همدم است

دیدار یار نامتناسب را جهنم گفته است

حالا اگر کسی قدر سخن را ندانسته میگوید لب ببند و بازو

بگشا در جواب هر حرف پول کجاست میگوید باید در جوابش گفت :

کجا خر حرف گوهر داند و دُر که او را گاه وجود رکاب و آخر

شب سر شام پیر زنی با حمله دار که این چطور غذا و مسافر

آوردن است به یکی به دو برآمده ، فتنه شده یکی از مسافران را

برانگیخته با وی به نزاع انداخت که منجر به کتک خوردن صاحب

کاروان گشته صندلی بسرش کوبیده شده یکی از پشخدمت ها

دستش شکست و کار بالا گرفته منجر به دخالت شرطه شده اهل
 دعوا همه جلب شرطه خانه گردیدند و بسیار موجب نگرانی که
 این شب و روز آخری تا کی گرفتار این مخمصه خواهیم بود !
 زن میان سال حرامزاده ناجوری که از ابتدا همه جا اسباب
 فتنه و آشوب شده خودش هم خود فروش بوده که میشناختمش
 و هم یکشی میکرد و فعلاً هم سالی دو بار بقول خودش به مکه
 میآمده خرید میکرد خرج سفرش را در میآورده حاج خانم روی
 حاج خانم شده کلی هم مداخله میکرد است. قرآن میخواندند
 میگفت مگر اینجا کسی مرده ختم گذاشته اند ، ساز و آواز رادیو
 گوش میکردند میگفت مگر مسلمان نیستید و به مکه نیامده اید !
 سرشام ، سرناهار ، سرسوار شدن و جا و سر هر چیز آشوب
 میکرد که یکی از آن گرفتاریهایش همان بار و بند هفتادوشش
 رادیو ضبط غیر چیزهای دیگرش بود که در گمرک سوریه توقیف
 شده ساعتها صد و پنجاه نفر را معطل و سرگردان گردانید . پیر
 زن همه فن حریفی که او با دو انگشت فلان راه پول درآوردن را
 باین سهولت پیدا کرده صد تا مردیك من اسباب اثاثیه ای عقل-
 شان بآن نرسیده بود ، که برای نشان دادنش کافیهست بهمین
 يك قلم حرامزاد گیش که عقل جن هم نمیرسید اشاره کرده بگویم در
 عرجا که پای ترازو و میزان در گمرکات پیش میآمد بار خود را با
 آنها که بار کم داشتند به ترازو نهاده از حق بار آنها استفاده
 مینمود !

در همین هیرو و ویرد و نفر هم از راه رسیدند که شام
برایشان نماده آتش شر نخوابیده را مجدداً شعله‌ور گردانیدند
و معلوم شد سبب دیر آمدنشان این بوده که گرفتار دلال و گفت
و شنید معامله بوده میخواستند در آنجا خرید هتل و آپارتمان
که خیلی بنظرشان ارزان رسیده بوده بکنند . امین التجارهایی
که میلیون صحبت خرید و فروشی میکردند و دوسه دینار خرج
شکم کارد خورده شان نمیتوانستند بکنند که شامشان راهم همان
بیرون خورده این وقت نیایند مرافعه درست بکنند ، که صدایشان
کرده گفتم ما که حرفی نداریم اما خدا عوض این شری که درست
کردید یکی از این جور زنها قسمتتان کند !

سه شنبه ۱۹ / ۱ / ۵۴

همسفرهایمان باز هم خرید کردند و باز هم خرید که میگویند
امشب قرار است حرکت بکنیم اما با گرفتاری دعوا و نزاع دیشب که
کار رئیس کاروان به مریضخانه کشیده است معلوم نیست حرکتمان
امکان پذیر بشود . اگر چه دلهره تأخیر پیدا شده است اما
بیشتر مسافران از كتك خوردن کاروانچی خوشحال میباشند .
حتی بود که يك يك اهل کاروان میخواستند بدستش بدنند
و این یکی گردن گرفت . فحش که بجانبش سبیل آنچه از آب
و آتش عمل میآمد ، مردم خیلی عقده داشتند مخصوصاً خود او
که با وی بیحد بد تا کرده بود ، از زیر و روی و بالا و پائین

همه خرج و مخارج زده یکمشت اسیری راه انداخته بود، درست مثل بعضی جیره مواجب های بعضی تشکیلات که از آن اسمشان بدست افراد می-رسد مثلاً یکیش همین جایزه های بلیط های بخت آزمائی • یکیش پول نفت باین گندگی! یکیش طیاره و گشتی، یا فرودگاه، ماسکله هائی که روی کاغذ خریده میشوند! یکیش همین منافع سرمایه گذاری ها مان در خارج یکیش همین ترقیاتمان در کشاورزی و پیشرفتمان در دام پروری. رضا شاه يك وقت به اداره امنیه میرود و امنیه ها از کمی جیره شکایت میکنند، او برای آنکه بگوید جیره شما حسایی بود بدستتان که رسیده اینقدر شده است، زمستان بوده و دستور میدهند يك گلوله برفی بزرگی درست کرده دست بدست بدهند، يك وقت میریتند گلوله بزرگتر از توپ فوتبال به اندازه يك گرد و شده است: باتیش چطور شده بود؟ باین دست آن دست مالیده شده بود:

گفتم به فلك كه حيز پرور شده ای

گفتا كه على الناس على دين ملوك!

حالا جیره مخارج ما هم همانطور شده بود و حقش بود آنطوری —

فلانش را از پس یقه اش بیرون بیاورند •

این دست بدست شد نه کارها میکند، اگر چه در غمر رشته و امر چیزی

از آن کسر میشود اما در اصل کسر و کم و کم و گور نشده چیزی از آن نابود نمی

شود؟ درست مثل محتویات جهان که هر چه از آن برداشت کرده نقله

بکنند باز از خود عالم بدور نمیرود، شما چوبی را سوزانده و خاکستر کرده

خاکسترش را باد بدید، باز کجا بیاد داد ماید که از این فضا بدور شده

باشد؟ دودش، بخارش، حرارتش، خاکسترش بالاخره از اینجا بلند شده بجای دیگر رفته است. کجا رفته که از این حیطة عالم خارج بوده است؟ اینطور کم و کسر کردن ها هم همان از این شکم بآن شکم و از این جیب بآن جیب رفتن است که بالاخره نابود نشده است!

جیره ای، مواجی از صد نفر، هزار نفر، صد هزار نفر کم شده، برداشت شده بآنها داده نشده است، کجا رفته همه روی هم رفته جای دگرقلنبه شده است. وقتی چیزی را می-توان گفت کسر شده که بکل فنا شده است!

مصلحی از ساختمانهای آهن و آجر و سیمان و دروینجره و رنگ و روغن و کیفیت و کمیت دزدیده شده بکار نرفته است، نرفته که نرفته است، نغله که نشده است پولشان یکجا شده برای کننده اش بحساب بانگ رفته است! دوا، دارو، درمان، غذا اینطور چیزها کم داده شده، داده نشده، مریض نغله شده است، کم داده نشده نغله نشده است که دواهای آن دسته شده در کیف و ساک و چمدانها به دواخانه ها منتقل شده بهای آن دریافت شده، اغذیه آن از اصل کم خریداری شده تبدیل به ریال شده است، بیمار آن هم نغله نشده زمان و مکان عوض کرده از خانه و بیمارستان به مدفن و گورستان جابجا شده است!

در همین همسایگی ما مستأجری شهرستانی در طبقه

خانه ای بود که خانمش مأمور خرید بیمارستانی بود ، بسیار خوب ، هر شب بسته بسته صندوق صندوق دوا و غذا از قرص و کپسول و آمپول و آنهم گرانقیمت هایش و شیر خشک و سر لاک و اینطور چیزها میآورد ، یعنی میخواهید بگوئید تلف کرد است؟ هیچ تلف هم نکرده ، همه را ذره ذره ، قرص ، قرص ، کپسول کپسول ، آمپول آمپول از مریض ها کش رفته یکجا کرده شب ها در تاریکی در صندوق اتومبیل گذاشته رد کرده است ، یعنی آنجا نگذاشته جای دیگر گذاشته است ، در شکم و خون و رگ بیمار نکرده تبدیل بیول کرده است ، باز پول را چه کرده ، آپارتمان کرده رفته نشسته از کرایه نشینی خلاص شده است ؛ دیده میز و صندلی و تجملات هم میخواهد ، آنرا هم سی هزار تومان از صاحبخانه پول زور گرفته تا اطاقهایش را خالی کرده ، کم و کسری هایش را درست کرده است ، حالا معلوم شد که هیچ چیز در این عالم نابود نشده حمله دار ما از ما کم و کسر نگذاشته است ؟!

جریان نزاع بگوش سفارت رسید ، برای تحقیق آمده اند ، تحقیقی محتیمانه و متین که باید پیرونده اش را گراور کرده اعلان بکنند ، تحقیق و پرسش در اطراف حاجیان که برای دشنام دادن و دشنام شنیدن مکه رفته اند ، فحش هائی چارواداری و کوچه قجرائی و صابون پز خانه ای که هر کدامش زیب و زینست صد دفتر میشود ؛ او چه گفت و من چه گفتم هائی قاطی صد جور

کلمات ادیبانه دلربا که گل از گل باز پرس سفارت شکوفانده هر
یکی را با برآمدن رگ تعصب پیشانی و گردن صد تحسین مینمود!
تحقیق در باره سوغاتی و خرید ، در باره تجارت و
تاجاق ، در باره خانم بازی و عرق خوری و . . . دیدن و تماشای
حاجیانی که جاوس با بیژما و یک تا پیراهن رژه رفته از هتل تو
و بیرون میرفتند ، تحقیق و تجسسی که باید هر چه زود تر در شرای
گذاشت سرش را بهم آورده همینجا خاتمه اش دهد !

کمک کرده بار و بنه ها را بسته آماده حرکت گردیدیم همسفر
من کمک بار بستن من و من کمک بار بندی او نمودم . در هر
صورت همسفرهای ما همراهان و همسفران خوبی بودند که از آنها
راضی باز میگشتم . حساب و کتاب طلب و بدهی هایمان را کرده
کم و کسری را حلال بودیت طلبیدیم . درست است که بعضی
نقاط ضعف هائی داشتند ، اما ما نیز آنچنان بی ضعف و عیسا
رشته مریم بافته نبودیم که آنها را دچار ناراحتی نکرده باشیم ؟

زاهدی در میان رندان بود زان میان گفت شاهی بلخی
گر ملولی ز ما ترش منشین که توهم در میان ما تلخی
اگر آنها بد طعمی هائی برای ما داشتند ، ما نیز تلخی—
هائی برای آنها داشتیم ، یکیش خود من که همه اش نیک نیک
بد غذائی و حال نداری و نقاهت کرده عیششان را منقص می—
ساختم و مدارا میکردند .

انسان اگر عقب رفیق بی عیب بگردد بی رفیق میماند چنانچه

زن اگر عقب شوهر بی عیب و مرد عقب زن بی عیب بگردد بی شوهر و زن میمانند ، اگرچه این به دوست و رفیق و زن و شوهر محدود نمیشود هر کس سراغ هر چیز بی عیب بگردد بی آن میماند ، نهایت خوب و بد آنها فرق میکند . حد نصاب در هر چیز حد رعایت آن میباشد . دوست و رفیق و زن و شوهر و مکان و زمان تا نصف نصف عیب هم هنوز قابل قبول میباشد ، اگر از آن تجاوز کند قابل قبول نمیشود . دوست و رفیق کم عیب تر از این را که باید انسان روی سرش گذاشته حلوا حلوایش کند .

اصولاً این نکته ایست که آن دوست و رفیقی که مردم توقع دارند پیدا نمیشود که در همان اهرام مصر هم سنگ نوشته ای از پنج هزار سال پیش بدست آمده که از دوست و رفیق نا اصل ناله زده بوده همچنین از معشوقه بی وفا و از مؤمن خائن بعد از آن هم که (معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا - زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا را هم که بعد از آنی ها گفته اند پس در این صورت حرفش را نباید زد و توقعش را نمود که دور وبری ها همه (آشنا) میباشند نه دوست و رفیق ، آشنائی که من میرزا یدالله بقال را میشناسم و میرزا یدالله مرا که اسم جعفر میباشد ، در حالی که رفیق آنست که غم رفیق بخورد

یار و هشتاد سال عمر کرده بود و میثقت هنوز بیش از یکی نصفی رفیق پیدا نکرده است و آنوقت پسرش را که برای امتحان فرستاده بود رفیق پیدا کند آمده بود ادعا میکرد یکساله بیش

از صد تا دوست و رفیق پیدا کرده است! پس تا حالیش کند اشتباه ملتفت شده اگر بخواهد سرمایه ای دستش دهد پسرک بفهمد با او چکار بکند روانه اش کرده گفت بیموقع در خانه هر يك از آن رفقا که بیش از همه با و اطمینان دارد رفته طلب حاجتی بکند و وقتی پسرک چنان کرد و دید که همه روبرگردانده هر يك متعذر به عذری شدند آنچه باید بفهمد فهمید و اکنون لازم بود که پدرش دانش او را تکمیل بکند؛

با خود همراهش نمود و در خانه دوستی از دوستان خودش برد و بطوری که او را واقعاً در شك و یقین اندازد گفت غفلت کرده، آدم کشته، اینك از او میخواهد به پنهان کردن او یاریش بکند. بگوش پسرش شنواند که او گفت به مال و پول هر چه بخواهد حاضر است کمکش بکند اما پنهان کردن او را که به حیات و هستی و گرفتاری دولتش مربوط میشود نمیتواند قبول بکند.

از آنجا به در خانه آن یکی دیگرش برد و همین مطلب را با او در میان گذاشت و پسرک دید و شنید که او پدرش را در آغوش گرفته بخانه اش کشیده گفت از مال و جان تا هستی خود و متعلقاتم در پایت ایستاده ام و به اصرار تمام خواست که از کجای کار در باره اش شروع بکند، و اینجا بود که پسرک غرض از یکی و نصفی رفیق گفتن پدرش را فهمید و دانست که تازه آن کس که حتی تا پای سرمایه اش ایستاده است نصف رفیق میباشد.

— ولی باز چند آنکه شرفیقی ترسید کافی است و همان مصاحبتش غنیمت می باشد برادری داشتم که فوت شد ، از آن برادر ها که دو جان در يك قالب داشتیم و هر زمان حرف میزدیم بیش از چند ساعت حرف و سختمان طول میکشید و سری ازهم میتوانستیم جدا حساب بکنیم . بارها از من دستی گرفته ، قرض گرفته پس داده بود اما من هنوز احتیاجم یا و نیفتاده بود . وقتی معامله ای داشتم که کسر موجودی ای بهم رسانید و به او تلفن زدم که از یکتومان تا پنجاه هزار تومان هر چه در قدرت دارد کمک کند ، در وقتی که مطلع بودم میلیونها پول بیکارش در بانگ خوابیده ، دسته چک بی حساب امضا کرده در اختیار زنش گذاشته است

اگر بگویم چندان پای تلفن زنجه موره کرد که فلان فلان شده ، هشت تایم گرو نه تا رفته ، شانزده تایم بد هکار هفده تا شده که گفتم اگر بخواهی حاضرم با همه گرفتاری کمکت کنم کسی نتواند باور بکند !

اینجا همانجاست که چون از امام در باره برادر و رفیق که کدام بهترند سؤال میکنند ؟ برادری که رفیق باشد را فرمایش میکند ، یعنی اول رفاقت سپس برادری که آدم اینجور جاها بیسوا ارباب توقع نگشته دماغ سوخته نشود ؟

همین همفرمان که طرف معاملاتی نیز با هم میباشیم یکی دو نوبت حاجتی یا معامله ای داشت که خواهش وجهی از من

کرد و در اختیارش نهادم و از چشم ترس جریان برادر خواستم از او جهت روز مبادا که زیادی ادعای رفاقت مینمود امتحانی بکنم ؛

معامله ای به نسبت کلان در پیش داشتم و او اطلاع داشت که از او طلب مختصری گزیده ام ، در حالیکه ضمناً اطلاع داشت از توپرو پیمان و مانند بعضی ها هو و جنجال نمیباشم و در هر صورت اندک دغدغه خاطری از سوخت آن وجه مختصر که در برابر معامله ام قطره ای در برابر خمرهای میآمد نمیتوانست داشته باشد و همه جور نیز دستش بفرش نداشتن موجودی باز بود که فراهم بکند ، با اینهمه چندان آه و ناله نمود و عذر تراشیده تضمین و تعهد طلبید که حتی از امتحان کردنش هم پشیمانم کرد ، اگر چه در باطن پشیمان نشده با دادن اندک آبرو چه بسیار چیزها که بدست آوردم ، ولی با اینهمه وجودش برایم به از عدم و هستش بهتر از نیستش میآمد که باز هم صحبتی بود بی آزار و این خود برای من مغتنم مینمود .

گداهای قدیم دعائی داشتند که میگفتند خدا دست دهنده ات را زیر دست نکند و یکی از اموری که دوستی ها را تبدیل به دشمنی میسازد همین احتیاج است که مردم بیکدیگر پیدا میکنند و پای آزمایش پیش میآید و مشت ها باز میشود ، اگر چه هر کسی را تا مطلع شده بداند هیچکس پشت او را جز ناخن سرانگشت خود او نتواند خارید لازم است تا گاهی از

این دوست های یگانه و رفقای هم مسجد هم میخانه امتحانی به عمل آورده پایه زندگی و درگیری های خویش را در امور بدانند روی چه پایه باید بنا بنهد

و اما خصوصیات و قاطی شدن با دوست که آن هم باز درجات و مراحل دارد : همین دوستان و رفقا هم باز چند رقمند که هر کدام با دیگری فرق میکنند . اول دوستی که فقط باید سلام و السلامی داشته از آن تجاوز نکرد که درد سر میشود . دوم رفیقی که مثلاً تا قهوه خانه و بستنی فروشی و امثال آن هم میشود رفت و از آن زیاد تر نمیشود . دیگر رفیقی که تا جلوی و عرق فروشی و مسجد هم با او میشود رفت اما بخانه اش نمیتوان برود و بخانه اش نمیشود رفت . دیگر آن دوست و رفیق که اضافه بر این سفر و زیارت و سیاحت هم میشود با او رفت اما او را نیز بخانه و پیش زن و بچه اش باز نمیتواند ببرد . یکی از آنها هم هست که هم میشود با او به چای خانه و میخانه و مسجد و قاحشه خانه و قمار خانه و سفر و زیارت و سیاحت و تجارت رفت هم بخانه اش نمیشود رفت هم بخانه اش آورد که آن را اگر دیدی سلام مرا با و برسان که چیز خلق نشده پیدا کرده ای !

نانجیب را بخانه اش میبری ، هزار جور پذیرائیش میکنی جاننت را در طبق اخلاص جلویش مینهی ، آنوقت تا تنهاتوی اطاقش میگذاری بلند شده به خانه جوئی سوراخ سنبه گردی میپردازد و از درز پرده و سوراخ کلید تفتیش میکند . زن ترو-

تمیز اگر داشته باشی و خالصاً مخلصاً جلوش بیاید ، دو چشم دارد دو بست چشم دیگر هم قرض میکند تا همه جایش را دید بزند و حرف بخواهد بزند آنچه شیوین زبانی از پیر استاد به خاطر داشته باشد برای او میآورد ، مخصوصاً هم اگر شاشت گرفته باشد بخواهی پنج دقیقه رفته زنگ را تنها گیر آورد ، همان حرامزاده ای که زنش در خانه خودش يك انگشتش را باده من غسل نمیتواند بخورد آنوقت برای زن مردم قند و غسل میشود ؛ دختر داشته باشی بهمچنین ، پسر داشته باشی بهمچنین ، چیزی خریده باشی ، چیزی زیاد کرده باشی رنگ و روئی به زندگی پیدا شده باشد چشمش از - دقه میخواهد بیرون بیاید و خون خورش را میخورد و شاید مرتبه دوم که بخانه اش ببری بهتر از خودت بداند که چه داری چه نداری نشانیش را بدهد یکی از همین عد پدره هارا شبی بخانه بردم ، خانواده نبودند و تابستان بود ، مرغ و سالاد و بساط گرفته به پشت بامش بردم ، البته عمارت سه مرتبه بود و باید دو مرتبه ساختمان را طی کرد تا به پشت بام برسی . دو روز از آن مقدمه نگذشت که چیزی را از من خواست که یادم نبود و نمیدانستم دارم یا ندارم و باو گفتم نمیدانم چنین چیزی داشته یا نداشته باشم ، فوراً گفت داری و در مرتبه سوم در آخر انباری بخل اجاق برقی گذاشته شده است ؛ که بجان همگی مان اگر میدانستم چنان اجاقی دارم و کجا گذاشته شده است ؛ حالا این از کدام

رفیق هاست ، از آنها که سلامی والسلام یا از آنها که بتوان
 بخانه اش برده پیش زن و بچه اش نشاند ؟ بعضی ها که از
 این هم دریده ترند و جلو چشم آدم تعریف تمجید زن و بچه
 آدم را میکنند البته نه به صاف و سادگی بلکه از روی حرامزادگی
 و شیر ناپاک خوردگی زن هم که صاف و ساده و از تعریف قند در
 دلش آب میشود در باره اسباب زندگی هم همینطور که بعضیها
 واقعاً با دیدن زیاد شدن اندک چیز تغییر حالت پیدا کرده
 حتی با گل کردن شاخه گلی در گلدان و باغچه انسان که امتحان
 کردم رنگشان تغییر میکند ! چنانچه در این زمینه دیدم یکی از
 اینها را که خیلی هم ادعای یگانگی مینمود با مشاهده قالیچه
 تازه ای در میان اطاق رنگش به رنگ کت و شلوارش سیاه شد که
 ترسیدم قالب تهی کرده کار دستم بدهد !

در دیگر چیزها هم همین قرینه که که ترنکس العمل حسادت
 و چشم ندید داشتنشان آنکه فوراً رفته از سر همان چیز تهیه
 میکنند و حرف و نقل و اظهار نفرت و عیب گیری ها که برای فرو
 نشاندن عقده از هر چیز تازه یا هر موفقیت که بدست آمده باشد
 و عدم اعتنا که یا اصلاً بآن توجه نکرده یا خود را به راههای
 دیگر میزنند ، سکوت و بی اعتنائی ای که از آن بخوبی خود خوری
 خون خرنشان را خوردن بخوبی معلوم میشود !

همین دوست و رفیق ها که خانمانها بیاد داده ، زن و
 فرزندان فراری و متواری ساخته مذلت ها بیار آورده اند همان

دوست و رفیق ها که افعی های خوش خط و خال بوده اند ک
 نفسشان خانمانی را آهک میکند ، همان دوست و رفیق ها که سر
 از همه چیز انسان میخواهند درآورند و از حربه همان در باره
 نقاط ضعف انسان استفاده میکنند و کلمه ای از خودشان درزنکند
 و بالاخره همان دوست و رفیق هائی که اگر نبودند هرگز آزار
 و اذیتی از ایشان به انسان نمیرسید که آنرا راهگذر و مقیم
 و مجاور دزفولی و آن ساکن و کاسب و تاجر قزوینی که مرا ندیده
 نمیشناسد و دوستی و رفاقتی باهم پیدا نکرده ایم هرگز به من
 صدمه و آزاری نمیتواند رسانید و این همان برادر و خواهر
 همسایه دوست و رفیق ها هستند که مثال مژه زیادی در چشم
 انسان خلیده آزار میدهند و بالاخره همان دوست و رفیق هائی
 که خود من یکی از آنها بوده دیگران از دست من داد میزنند ؛
 من و امثال منی که معایب خویش را همه از رفتار دیگران دیده
 خود را مبرا میکنیم و من و امثال منی که کور خود و بینای دیگران
 بوده بهم رنج میدهیم ، و در آخر چه میشود کرد که بقول ترکها:
 بود و ر که وار ، سیکیم خیار همین است که هست و این هم یکی
 از مشکلات آدمی است که اجتماعی خلق شده است .

در میان حرف و سخن مأمور سفارت بود که زن میانه سالی
 که تا آن وقت در میان مسافران کاروان دیده نشده بود پیدایش
 شده با مداح ما بنای سلام و علیک و گفت و گفت و شوخی باردی
 گذاشت و در حواس پرتی جماعت که منتظر چگونگی تصمیم سفارت

بودند ناپدید گردیدند و موقع تاهار که غذای علیحدۀ دونفره برای مداح باطاقش فرستاده شد معلوم شد زنك از بانیان قدیمش میباشد؛ نذری از او بگردنش داشته اینجا گیرش آورده آمده ادا بکند؛ و تا اینجا برای سرمداح هم کلاهی پیدا شده از روحانی نما؛ نتوانست عقب بماند، کما آنکه در حرکت هم آنها باهم در بیروت برای زیارت قبولی بیشتر؛ مانده سر خود گرفتند و آقای روحانی که با پول نخواستله ای ها عزیمت به اروپا فرمودند؛ خلاصه من بگا تو بگای غریبی در این کاروان بر پا بود که آن سرش ناپیدا و هر که را میدیدی سوار نفر دیگر شده بود؛

درویشی را یکی سر باطاقش کرد دید روی بچه درویشش افتاده است؛ و تا عذری برای ورود بی اجازه اش یافته باشد گفت آمده ام تا اگر جایی داشته باشید شب را در اینجا بیتوته بکنم. درویش جواب داد مگر نمیبینی ما از زور تنگی جا روی هم خوابیده ایم؟! از جمله همسفر ما که باز ما را در خیابان قال گذاشته برای کار خیر روانۀ هتل گردیدند. من دیگر کاملاً دارد حالیم میشود که کی موقع سوار سوار پیاده سوار اینهاست چه از حرکات زنك بخوبی معلوم میشود. مرغها هم همینطورند و قتی قلقلکی میشوند خودشان نك به پشت خروس میزنند.

یکی از افتخارات زنها این میباشد که (حمام توآبی) زیاد داشته باشند و روی همین اصل خانم همسفر ما زیاد بحاج خانم من یعنی تاج سر من پز میدهد؛ سقلمه تو پهلوی مرد میزند که

یعنی راه بیفت و نگاه تو صورت حاج خانم من میکند!

قدیم رسم زن‌ها این بود که هر حمام کاری را لنت حمام و قطیفه یا سر خشک کن‌شان را جلو در اطاق‌شان می‌آویختند و به همسایه... دیگر نشان میدادند. این علامت سفید بختیشان بود که پسر شوهر عزیز میباشند. همچنین بسوز دادن همسایه‌های مخالف و مخصوصاً هوو که یعنی بله! یا زما دیشب لوله کباب خورده ایم! همچنین از تعریف‌هایشان که مثلاً چند روز در هفته حمام تو آبی میروند و آن یکی میگفت مثلاً به روزی يك حمام تو آبی هم سرو تهش هم نیاید و روزی دوسه حمام تو آبی باید برود، و آن یکی دیگر که مثلاً کمتر هفته و روزش شده که يك وعده نماز طاهر بتواند بخواند و شوهرش و لش نمیکند، بعضی‌هایشان که خانواده و خانم و شریف بودند میگفتند حرف رختخواب زن و شوهر از همان رختخوابشان نباید بیرون برود و گفتگو در این زمینه را ننگ زن نجیب میدانستند. همین حرف‌ها را هم خانم همسفر ما با حرکات جلوا و باشوهر به حمام رفتن و شورت و زیر پوش عوض کردن و اینطور چیزها نشان میداد تا آخر که بزان آمده پرسیده بود (پس شما چکار میکنید؟) - یعنی در واقع بصدا آمده بود، صدائی که البته همان جنبه بسوز دادن در آن بود که ما هر روز چنین و چنان میکنیم و شما چگونه است که چیزی از تان معلوم نمیشود؟! این که میگویم این زن حاج خانم من نه بلکه تاج سر من است برای اینست که در این باره هم نجیب‌ترین طبیعت را دارد. سنگین و متین همانند کوه که حتی از

اشاره به چنین مفاهیم هم اعراض میکند. حرف توی حرف آورده گفته بود سلامت شوهر من برای من مقدم بر تمام میباشد. جوابی سربسته اما - حرفی که در کمال صداقت و حقیقت زده اول در هر رشته سلامت و نیکخواهی مراد نظر گرفته بود، و متلکی همراه آن که اگر خدا این کارها را میخواست معلوم بشود اسبابش را توی پیشانی سبز کرده بود. وجودی که در صیانت من پا بروی تمام امیال گذاشته از من تنها وجود من برایش مطمح نظر معلوم شده بود. با اندک نگاهت من که نه تنها بستری بلکه اطاق خود را سوا کرده، با اندک کسالتم حتی مزاح و شوخی و انگیزش طلب را قطع کرده بود خلاف آنها که در نوبتی تأخیر روزگار مرد را سیاه میکنند بهانه گرفته در را به تخته، تخته را به در کوبید. بد سری ها میکنند، آنها که دوره عمر مرد را همان توقع ماههای اول داشته هر ساعت و در دقیقه مطالبه آن نموده با اندک خدشه و کوتاهی در آن درخواست طلاق میکنند، کوس رسوائیشان بر سر بازارها کوبیده شده مرد و زن و کاسب و راه گذر محل مطلع میشوند. آنها که با اندک بی حوصلگی مرد و اندک کوتاهی شان فریاد و فغان (اگر همین يك لقمه نان را میخواستند در خانه پدرشان هم بود که بخورند و اگر کلفتی هم بکنند این لقمه نان را بدست میآمرند) شان بلند شده پشت بهمه عهد و میثاقشان و محبت و مودت و حق زندگی و فرزند میکنند. البته اینها با آن جوهرهای اصیل که بود و نبود و بیسری و جوانی و دار و ندار و خوب و بدشان میشود فرق میکنند. با آنها که کمتر

دغدغه شوهر تن و جان‌شان را یلرزه افکنده عقل و خردشان را از بین میبرد. فرق میکنند با آنها که اوّل سود و زیان آنرا برای شوهر ملاحظه کرده مطابق همان انتظار برده لحظه را فدای سال می‌— کنند با آنها که تا پای مرگ شوهر دوا این کار ایستاده اند فرق میکنند. اینها فرشتگانی هستند که حامل سعادت و خیر خانمان بوده جوهرهائی که کم یافت میشوند، باید روی سرشان گذاشته حلوا — حلوایشان نمود. باید هرکس چنین گوهرهائی دارد قدرشان را دانسته بر صدرشان نشاند و خدا را ساعتی هزار مرتبه شکر بکند. (نه هر که چهره برافروخت دلبری داند) هرکس اسم خود را زن گذاشت زن حساب نمیشود، چنانچه هرکس هم اسم خود را مرد گذاشت مرد حساب نمیشود.

مرد هائی هم هستند که با کمتر تغییر حالت زن از او بیزار میشود. زن هائی را که عمر و جوانی خود را در پایشان ریخته تا بیمار و علیل و زشت و بی تمتع شده رها میکنند. بدتر از این آن هائی که مال و حتی زن را نیز روی حسن و جمال آنها گرفته طرد میکنند. همان هائی که اگر آنچنان زنان نازن حساب میشوند اینچنین — مرد ها هم نامرد حساب میشوند. همچنانکه آن زن که بود و نبود و وجود و همه چیز خود را با مرد در طایق اخلاص مینهد با آن زن که هزار جور لا و نیم لا و پسله پنهان و دورنگی و دورویی دارد فرق میکند، آن مرد هم که با زیبایی و زشتی و سلامت و بیماری و خوب و بد زن ساخته لحظه اوّل و لحظه آخر برایش فرق نمیکند، با آن

مرد که زن را فقط برای جمال و مال خواسته چند آنکه آنها از او رو به زوال روند محبت او نیز رو به زوال می‌رود فرق میکند .

به مبارکی و میمنت همراه رنگ (مئو) صفحه مبارک باد سوار ،
 طیاره شده بطرف وطن باز گشتیم و در فرودگاه و پس از مشاهدۀ
 سهولت کارگری مهرآباد خودمان که اصلاً بازدید از یارها بعمل
 نیاورده بود شروع به دشنام و تاسزا بخویش که چرا با این -
 وضع ترسیده چیز نخریده ام نمودم و یاد داستان اسکندر و آب
 حیات افتادم :

اسکندر وقتی بیشتر کشورهای روی زمین را مسخر نمود بخودش
 نگاه کرد دید خیلی باعرضه و باکفایت است و عیب است او هم مثل
 همه می‌برد که همه چیزش با مردم فرق میکند و گفت نه خیر او نباید
 مساوی با آن عمله و خشت مال دم سیخ کرده ریق رحمت را سربکشد
 الش کنند بفکر آب زندگانی افتاد که چشمه اش را یافته بنوشد و
 عمر ابد پیدا کند گفت حشم و خدم و ساز و نقاره اش را راه انداخته
 حرکت بکنند ؛

در این سفر شرط بود که پیر و پاتال ها و کم جان مردنی ها را
 همراه نکنند و همه از جوانهای زیده زیر میست و پنج باشند که
 بتوانند تاب مرارت های آن راه را بیاورند . از جمله سربازانش -
 جوانی بود که پدرش را خیلی دوست میداشت و پدرش نیز دیوانه
 وار باو عشق میورزید که نمیتوانستند از هم مفارقت کنند و یکی هم
 خضر که آشپز اسکندر بود . ناچار این پدر و پسر تدبیری

اندیشیده پسر پدر را در صندوقی منفذ دار گذاشته بار قاطرش کرده براه افتاد و رفتند و رفتند تا بسرزیمینی رسیدند که ریگهای آن در هر ساعت روز به رنگی میخورد و چون شب رسیده پیاده شدند و پدر را از صندوق بیرون آورده آب و دان داده جریان ریگها را برای او تعریف نمود پدرش گفت این سرزمین شاه پریان است و خاصیت ریگهایش آن که هرکس از آنها بردارد پشیمان میشود، و هرکس برندارد پشیمان میشود و هرکس کم بردارد پشیمان و هرکس زیاد بردارد پشیمان و هرکس برندارد هم پشیمان میباشد و او هم سر بسته جریان را به دیگر عمق طارانش رسانید پس احتیاطاً یکی از سربازها مقداری از آن ریگها را برداشت و یکی برداشت و یکی کم برداشت و یکی زیاد برداشت و جیب و بغل و خورجین و توبره اش را پر نمود و چون از آن مکان گذشته بجای دیگر رسیدند همه ریگها را جواهرات خوشایبی دیدند که چشم چراغ را خیره مینمود و آنجا بود که دلیل حرف پیرمرد را دانستند، چه آنکس که برداشته بود، پشیمان بود که چرا کم برداشته، آنکس که زیاد برداشته بود، چرا زیاد تر برداشته، خلاصه همگی پشیمان و همان طور شد که پیرمرد گفته بود، مانیز بهمین چنین که گمرکیان نه نگاهی نه تفتیشی، آنکس که چیزی آورده با آنکس که نیاورده بود و آنکس که کم و آنکس که زیاد آورده بود همه را یکسان رد کرده فقط حرف این بود که زیاد بآردارها از اینطرف و بی بارها و کم بارها از آنطرف میله بروند که خیال میکنم گمرک سفر اول که مرا برای چهار تکه تلتك بلك سوغا

بخندارساند تا آخر که از خیرش گذشته برای خودشان گذاشتم ،
همان بود که باید بوده باشد و این گمرکچی ایندفعه با خانمش
دعوایش شده حوصله نگاه کردن نداشته بود. مثل حکیم طالقانی ،
خودمان :

حکیم طالقانی هم یکدفعه بازنش حرفش شده بود میاید توی
محکمه میبیند گوش تا گوش مریض نشسته است ، او که حوصله نداشته
بوده میگوید امروز دست راستی ها همه مسهل دارند ، دست چپ ها
همه تنقیه و برمیگردد به دعوا مراغه اش برسد ، که خیال میکنم درست
برای گمرکچی ما هم اینجا همین پیشامد شده بود و اما حرف خضرو
آب حیات و اسکندر هم این قاطی ها آمد نمیشود و لشکنم ، وقتی
خوب رفتند و از همه سرزمینها گذشتند و سرزمینی که شش ماهش شب
بود و شش ماهش روز بود و سرزمینی که همه آدمهایش مرد بودند و
معلوم میشد خدا اگر بخواهد بدهد از ترش هم میدهد و سرزمینی که
همه زن بودند و برای يك لقمه مرد آه میکشیدند و سرزمینی که آدمهایش
همه گردنهایشان به سینه^{ها}شان چسبیده بود و سرزمینی که يك چشمها
و سرزمین غولها و دیوهای^{با} تنوره اش و این جور جاها که نشانه های آن
آب معلوم شده بود بجائی رسیدند که همه درختها و گل گیاهانش
تنه ساقه و این جور چیزها داشتند اما برگ و بار و ریخت و روند داشتند
چنانکه اینها را از زیردیک درآورده اند اینجا همان سرزمین آب -
حیات بود که آنها خیال میکردند سرزمین آب حیات باید سنگ و
ریگهایش هم سرسبز بوده گل و برگ داشته باشد درحالی که اینجا

برعکس مینمود اسکندر رفت يك كناری خوابید و خضر را که گفتم آشپزش بود صدا کرد برایش ناهار درست کند و خضر هر چه اینطرف آنطرف زد چیزی فراهم نکرد نشد تا سوراخ قناتی بنظرش رسید و رفت آن توکه تا بیکه ماهی پیدا کند و دید اتفاقاً چه ماهی های خوش قد و قواره ای هم توی آن لول میزنند اول دوتا مشت از آب آن خورد و دوتا مشت بصورتش زد و پیش خودش گفت تا اونفهمید نگویید کسی حق دست زدن ب ماهی ها را ندارد و مثل آغا محمد خان که يك الف از بغل خربزه اش در آورد ندانید و گفت بگذار شب جمعه ای بگذرد صبح خودم شقه اش میکنم که بیدین ها ملاحظه شب جمعه نکرده خودش را دنبال خربزه فرستاد ندانید و گفته همه ماهی ها را باید برای من سرخ کنید همینجایك شکم از عزاد را آورم و بعد از آن برای او درست بکنم و ماهی تابه را گذاشته یکی از ماهی ها را گرفته توی ماهی تابه انداخت و پشت و رویش را سرخ کرد و نمک زد و يك نصفه نان غازی کرد لا ش گذاشت و همچو که آمد گاز بزند یکی بیرون سرفه کرد ترسید ساند و بیجش را انداخت توی آب که یکمرتبه دید ماهیه زنده شد از لای نان پرید بیرون انگار نه انگار که از توی روغن درآمده است و بنا کرد شنا کردن و بریش خضر خندیدن و همانجا بود که خضر فهمید آب حیات همین آب میباشد و درختهای دور و برش هم از همین نمرود نشان است که آنطور پیر و چروکید شده ریختشان از دنیا برگشته است اما چه میتوانست کرد که دیگر خودش خورده عمر ابدی یافته کار از کار

گذشته بود، ولی هرچه آمد کشاله برود خبر آنرا به اسکندر بدهد
 دلش راضی نشد و گفت همین آتشها که توی همین چند ساله سوزانده
 بش است و دیگر نمیخواهد بیش از این لطف بکند اما خودش هم
 که برگشت یکه شیشه سوغات برای (گوت فرنگش) ببرد درقنات هم
 آمده بود، همه بیابان را زیر پا گذاشت نتوانست پیدایش کند.

پایان

۲۵۳۶ / ۵ / ۲۸




باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

آثار نویسنده

- ۱- شکر تلخ - داستان بلند، عشق، تاریخ، اجتماعی
- ۲- حاجی دفرنگ - سفرنامه - فانتزی، مذهبی، انتقادی
- ۳- نسیه خانوم - مجموعه داستان، انتقادی
- ۴- گزنه - داستان - زندگی‌نامه
- ۵- تهران قدیم - در شناخت تهران نیم قرن پیش
- ۶- گفتار ملاّم جعفر - جنگ - نظم و نثر - طنز فانتزی
- ۷- حاجی دوباره - سفرنامه، اجتماعی، انتقادی
- ۸- بیوگرافی من - منظوم
- ۹- هدیه کاشف - منظوم - اجتماعی، انتقادی
- ۱۰- اعجاز طب و درمان - در طب قدیم
- ۱۱- حکیم خانواده - در خواص خوراکیها و بهداشت
- ۱۲- تحفه کاشف - در طب
- _____ در دست چاپ _____
- ۱۳- علم قیافه - در علم فراست و شناخت علائم صورت
- ۱۴- پیامبر آخرین - زندگانی خاتم الانبیاء
- ۱۵- خانقاه - رباعیات
- ۱۶- باادبیات! قطعات منظوم و مفردات فکاهی و انتقادی
- ۱۷- آشپزی تهرانی - غذا های تهرانی

